



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الحق
علیه
السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

مشهور باب اول

تفسیر موضوعی زبان فارسی

تألیف
استاد محترم حسن زنجانی

جلد چهاردهم

مؤسسه امام صادق (ع)

تهران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

منشور جاوید

نویسنده:

جعفر سبحانی

ناشر چاپی:

دار القرآن الکریم

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۰	منشور جاوید جلد ۱۴
۲۰	مشخصات کتاب
۲۱	اشاره
۲۷	پیش گفتار
۲۷	اشاره
۳۰	کتابنامه قرآن
۳۱	قرآن در قرآن
۳۵	۱- جهاد در اسلام
۳۵	آیات موضوع:
۳۶	ترجمه آیات:
۳۷	تفسیر آیات:
۳۷	اشاره
۳۸	انگیزه تشریح جهاد
۴۱	جهاد ابتدایی
۴۱	اشاره
۴۱	انگیزه های جهاد ابتدایی
۴۱	۱. نجات ستم دیدگان از تحت ظلم
۴۴	۲. جهاد برای رفع موانع دعوت
۴۷	۳. جلوگیری از یک عمل منکر
۴۹	۴. مبارزه با مفسد
۵۳	بررسی آیات جهاد به صورت جمعی
۵۳	اشاره
۵۳	۱. آیاتی که بدون قید و شرط فرمان جهاد می دهد

- ۵۶ ۲. با گروهی بجنگید که با شما می جنگند
- ۵۶ ۳. گروهی که به پیمان های خود مقید نیستند
- ۵۷ ۴. دفاع از مستضعفان
- ۵۸ ۵. تحمیل عقیده ممنوع
- ۶۰ ۶. صلح بر اساس حقوق متقابل
- ۶۳ ۲- هجرت در قرآن
- ۶۳ آیات موضوع:
- ۶۴ ترجمه آیات:
- ۶۵ تفسیر آیات:
- ۶۵ اشاره
- ۶۷ ۱. مهاجران در قرآن
- ۶۷ اشاره
- ۶۸ هجرت و پیامبران آسمانی
- ۶۸ اشاره
- ۶۸ الف: ابراهیم، قهرمان توحید
- ۷۰ ب: لوط
- ۷۰ ج: موسی بن عمران
- ۷۲ ۲. مبدأ و مقصد در این مهاجرت چیست؟
- ۷۲ اشاره
- ۷۳ دو نوع مقصد
- ۷۴ جوانمردان کهف
- ۷۶ ۳. هجرت در شرایطی فریضه است
- ۷۹ ۴. هجرت یک سنت الهی است
- ۸۱ ۵. هجرت مستضعفان فکری
- ۸۴ ۶. تعرب پس از هجرت
- ۸۷ ۷. هجرت نشانه ایمان است

۸۸	۸. امدادهای غیبی
۸۹	۹. سبقت در هجرت
۹۰	۱۰. زنان مهاجر
۹۱	۱۱. مهاجرت از گناه
۹۵	۳- حق و باطل در قرآن
۹۵	آیات موضوع:
۹۶	ترجمه آیات:
۹۷	تفسیر آیات:
۹۷	اشاره
۹۸	۱. مفهوم حق و باطل در فرهنگ های عربی
۹۹	۲. نمونه های حق در قرآن
۹۹	اشاره
۹۹	۱. خدا حق مطلق است
۹۹	اشاره
۱۰۰	حق مطلق و حق نسبی
۱۰۴	جهان در چشم انداز عارف
۱۰۷	۲. قرآن مجید
۱۰۹	۳. توحید و بکتاپرستی
۱۱۰	۴. معجزه
۱۱۱	۵. نبوت پیامبر
۱۱۲	۶. رستاخیز
۱۱۳	۷. مال مشروع
۱۱۳	۸. مثل های واقع نما
۱۱۵	۹. ارزاق و مواعید
۱۱۵	۱۰. واقعیت های خلل ناپذیر
۱۱۶	کارهای به حق

- ویژگی های حق و باطل ۱۱۸
- اشاره ۱۱۸
- حق پایدار و باطل ناپایدار است ۱۱۸
- مکاتب علمی و فلسفی و اخلاقی پایدار ۱۱۹
- پایداری موقت باطل چرا؟ ۱۲۱
- دیگر ویژگی های حق و باطل ۱۲۲
- ملاک حق و باطل ۱۲۸
- اشاره ۱۲۸
- قرآن و ملاک حقیقت ۱۳۱
- ملاک حق و باطل در قوانین ۱۳۲
- پاسخ اعتراض ها ۱۳۴
- اشاره ۱۳۴
۱. انطباق در مسایل هندسی چگونه است؟ ۱۳۴
۲. انطباق در حوادث گذشته چگونه است؟ ۱۳۵
۳. این نظریه از جمودگرایی سرچشمه می گیرد ۱۳۶
- طبیعت متغیر است نه قوانین حاکم بر آن ۱۳۸
- نظریات معروف در میان دانشمندان غرب ۱۳۹
۱. نظریه آگوست کنت ۱۳۹
- انتقاد از این نظریه ۱۳۹
- حقیقت با اصطلاح عوض نمی شود ۱۴۰
- با دیگر تعریف های حقیقت آشنا شویم ۱۴۲
- آیا حقیقت یک امر نسبی است؟ ۱۴۴
- انتقاد از نظریه نسبی بودن حقیقت ۱۴۶
- نخستین مبارزه حق و باطل در قرآن ۱۴۸
- پیروزی حق یا پیوستگی جریان های باطل چگونه است؟ ۱۵۱
- ۴- اخلاص در عمل یا کار فقط برای خدا ۱۵۲

- آیات موضوع: ۱۵۳
- ترجمه آیات: ۱۵۴
- تفسیر آیات: ۱۵۵
- اشاره ۱۵۵
۱. نیکوکار در مکاتب مادی و اسلام ۱۵۵
۲. ریا دمی است برای گروه خاص ۱۵۸
۳. مفاسد جاه طلبی ۱۵۹
- ریا در عمل ۱۶۱
۱. مرضات الله ۱۶۸
۲. وجه الله ۱۶۹
۳. رضوان الله ۱۶۹
۴. اخلاص در عمل ۱۷۰
۵. قیام برای خدا ۱۷۳
- ۵- نور و ظلمت در قرآن ۱۷۵
- موضوع آیات: ۱۷۵
- ترجمه آیات: ۱۷۶
- تفسیر آیات: ۱۷۷
- اشاره ۱۷۷
- نور امر وجودی، و ظلمت امر عدمی است ۱۷۷
- نسبیت ظلمت ها ۱۷۹
- چرا نور، مفرد و ظلمت جمع؟ ۱۷۹
- آثار طبیعی نور حسی ۱۸۱
- انوار عقلی و معنوی ۱۸۲
- اشاره ۱۸۲
۱. قرآن نور است ۱۸۲
۲. پیامبر نور است ۱۸۶

- ۳ و ۴. تورات وانجیل نور است ۱۸۶
۵. ایمان یا بینش ایمانی ۱۸۷
- نور عمل در سرای دیگر ۱۹۰
- آثار نور حسی در انوار معنوی ۱۹۳
۶. خدا نور است ۱۹۶
- ۶- عوامل ضلالت و گمراهی ۱۹۹
- آیات موضوع: ۱۹۹
- ترجمه آیات: ۲۰۰
- تفسیر آیات: ۲۰۱
- اشاره ۲۰۱
- اسباب گمراهی بر دو نوع است ۲۰۵
- هدایت همگانی ۲۰۷
- هدایت خصوصی ۲۰۷
- نوع دوم از عوامل ضلالت ۲۱۰
- اشاره ۲۱۰
۱. شیطان ۲۱۱
۲. هوی و هوس ۲۱۲
۳. دوست ناپاب ۲۱۲
۴. پیروی نسنجیده از سران ۲۱۳
۵. پیروی نسنجیده از پدران ۲۱۴
۶. گروهی از جن و انس ۲۱۵
۷. مجرمان و گناهکاران ۲۱۶
۸. بت ها ۲۱۷
۹. احساس بی نیازی ۲۱۷
۱۰. پیروی از اکثریت ناآگاه ۲۱۷
- ۷- نعمت های معنوی و جاودانه بهشت ۲۱۹

- آیات موضوع: ۲۱۹
- ترجمه آیات: ۲۲۰
- تفسیر آیات: ۲۲۱
- اشاره ۲۲۱
۱. لقاء الله ۲۲۴
۲. رضوان الله ۲۲۴
۳. سلامتی از هر گونه مرض و بیماری جسمی و روانی ۲۲۵
۴. ایمنی از هر خطر ۲۲۶
۵. پاکی روح و روان از هر نوع صفات زشت اخلاقی ۲۲۶
۶. نزدیک ترین پیوند محبت که همان پیوند برادری است، میان آنان برقرار است ۲۲۷
۷. سراسر زندگی آنها آسایش است و خستگی به آنها راه ندارد ۲۲۷
۸. پیوسته و جاودانه در بهشت هستند ۲۲۷
- ۹ و ۱۰. در آنجا ترسی نیست، و اندوهی وجود ندارد ۲۲۸
۱۱. انس با احباب و دوستان که به زندگی لذت و شیرینی می بخشد ۲۲۸
۱۲. گرمی و عزیز هستند ۲۲۸
- ۱۳ و ۱۴. در آنجا سخن بیهوده و دروغ که روح و روان را زجر می دهد وجود ندارد ۲۲۹
- ۸- وجدان یا ندای درونی ۲۳۱
- آیات موضوع: ۲۳۱
- ترجمه آیات: ۲۳۲
- تفسیر آیات: ۲۳۳
- اشاره ۲۳۳
- ریشه های وجدان در نهاد انسان ۲۳۳
- تفاوت وجدان فطری و وجدان اخلاقی ۲۳۴
- داوری قرآن درباره وجدان ۲۳۶
- نمونه هایی از وجدان سرزنشگر ۲۳۸
- پایه توانایی وجدان ۲۴۰

- ۲۴۲ پایه مقاومت وجدان
- ۲۴۳ گواه‌هایی از قرآن
- ۲۴۹ ۹- رجا و خوف یا امید و ترس دو نیروی هماهنگ از دو سو برای حرکت صحیح
- ۲۴۹ آیات موضوع:
- ۲۵۰ ترجمه آیات:
- ۲۵۱ تفسیر آیات:
- ۲۵۱ اشاره
- ۲۵۳ قرآن و رجا
- ۲۵۳ اشاره
- ۲۵۴ ۱. امید به رحمت خدا
- ۲۵۵ ۲. یأس از رحمت خدا
- ۲۵۸ انگیزه‌ها و نتایج امید
- ۲۵۹ زمینه‌های مساعد رجا و امید
- ۲۶۳ دیگر عوامل امید آفرین
- ۲۶۳ اشاره
- ۲۶۳ ۱. مغفرت گسترده خدا
- ۲۶۴ ۲. استغفار فرشتگان
- ۲۶۵ ۳. شفاعت اولیای الهی
- ۲۶۷ ۱۰- مقصود از «روح» در آیه (وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ) چیست؟
- ۲۶۷ اشاره
- ۲۶۷ آیات موضوع:
- ۲۶۸ ترجمه آیات:
- ۲۶۹ تفسیر آیات:
- ۲۶۹ اشاره
- ۲۶۹ ۱. چه کسانی طراح سؤال بودند؟
- ۲۷۱ ۲. نظریه‌های مفسران درباره مورد سؤال

- عقیده ویژه یهودیان درباره «جبرئیل» ۲۷۲
- انتقاد از این نظر ۲۷۹
- نظریه استوار ۲۸۰
- ۱۱- آیا پیروی از هر آیینی مایه نجات است؟ ۲۸۳
- آیات موضوع: ۲۸۳
- ترجمه آیات: ۲۸۴
- تفسیر آیات: ۲۸۵
- اشاره ۲۸۵
۱. اندیشه برگزیدگی امت یهود ۲۸۶
۲. الفاظی مانند یهودی و مسیحی مایه نجات نیست ۲۸۷
- آیه مورد سؤال را بررسی کنیم: ۲۹۰
- نتیجه سخن ۲۹۵
- ۱۲- تأویل در قرآن چیست؟ ۲۹۷
- آیات موضوع: ۲۹۷
- ترجمه آیات: ۲۹۸
- تفسیر آیات: ۳۰۰
- اشاره ۳۰۰
۱. واقعیت خواب ها ۳۰۴
- اشاره ۳۰۴
- الف: یوسف و سجده آفتاب و ماه و ستارگان ۳۰۴
- ب: تعبیر خواب های دو هم زندانی ۳۰۵
- ج: تعبیر خواب ملک ۳۰۶
- د: تعبیر خواب خود یوسف ۳۰۷
۲. اسرار و انگیزه های کارهای مهم و مرموز ۳۰۸
۳. فلسفه احکام ۳۰۹
۴. تجسم واقعیت عینی وعده های قرآن ۳۱۱

۵. تأویل آیات متشابه ----- ۳۱۴
- نمونه ای از تأویل متشابه ----- ۳۱۶
- قراین و شواهدی بر این نظریه ----- ۳۱۷
- اشاره ----- ۳۱۷
۱. تأویل خصوص متشابه نه تأویل کل قرآن ----- ۳۱۸
۲. شأن نزول آیه ----- ۳۲۰
- پاسخ چند پرسش ----- ۳۲۲
- اشاره ----- ۳۲۲
۱. تفاوت تفسیر و تأویل ----- ۳۲۲
۲. تفسیر، مطلوب، ولی تأویل بر دو نوع است ----- ۳۲۶
- اشاره ----- ۳۲۶
- تأویل «متشابه» به کمک «محکم» مجاز است ----- ۳۲۶
- تأویل ممنوع کدام است؟ ----- ۳۲۸
- نمونه هایی از تأویل ممنوع ----- ۳۳۰
- خلاصه بحث ----- ۳۳۲
- ۱۳- ۱. خدا فراموشی مایه خود فراموشی است؟ ----- ۳۳۵
- اشاره ----- ۳۳۵
- آیات موضوع: ----- ۳۳۵
- ترجمه آیات: ----- ۳۳۵
- تفسیر آیات: ----- ۳۳۶
- اشاره ----- ۳۳۶
۱. ارتباط با کمال مطلق، مایه تکامل است ----- ۳۴۰
۲. ریشه مذهب در نهانگاه روح ----- ۳۴۲
۳. موقعیت معلول نسبت به علت ----- ۳۴۲
- ۱۴- وسوسه های شیطان در تدبیر پیامبران ----- ۳۴۷
- آیات موضوع: ----- ۳۴۷

ترجمه آیات: ۳۴۸

تفسیر آیات: ۳۴۹

اشاره ۳۴۹

۱. مقصود از مداخله شیطان درخواست‌های پیامبران چیست؟ ۳۵۳

۲. مقصود از محو آثار مداخله چیست؟ ۳۵۵

۱۵- عمل صالح در قرآن ۳۵۷

آیات موضوع: ۳۵۷

ترجمه آیات: ۳۵۷

تفسیر آیات: ۳۵۸

اشاره ۳۵۸

۱. مفهوم عمل صالح ۳۵۹

۲. ریشه‌های عمل صالح ۳۶۰

۳. نژاد مطرح نیست ۳۶۳

۴. نتایج عمل صالح ۳۶۴

اشاره ۳۶۴

نتایج دنیوی عمل صالح ۳۶۶

اشاره ۳۶۶

۱. عمل صالح و تکامل ایمان ۳۶۶

۲. عمل صالح و زندگی پاکیزه ۳۶۹

۳. محبوبیت در دل مردم ۳۷۱

۴. نورانیت و روشنی ۳۷۲

۵. مایه آمرزش گناهان ۳۷۳

۶. تبدیل سیئه به حسنه ۳۷۴

نمونه‌هایی از عمل صالح ۳۷۵

۱۶- نسل صالح در قرآن ۳۷۷

آیات موضوع: ۳۷۷

- ۳۷۸ ترجمه آیات:
- ۳۷۹ تفسیر آیات:
- ۳۷۹ اشاره
- ۳۸۰ دو نوع الگو
- ۳۸۳ الگوهای دیگر
- ۳۸۷ ویژگی های نسل صالح
- ۳۸۷ اشاره
- ۳۸۷ ۱. مکتبی بودن نسل
- ۳۸۹ ۲. به نفع والدین کار صورت دهد
- ۳۹۳ ۱۷- محکم و متشابه در قرآن؟
- ۳۹۳ آیات موضوع:
- ۳۹۳ ترجمه آیات:
- ۳۹۴ تفسیر آیات:
- ۳۹۴ اشاره
- ۳۹۴ ۱. معنی لغوی «محکم»
- ۳۹۵ ۲. همه قرآن محکم است
- ۳۹۷ ۳. همه آیات قرآن متشابه است
- ۳۹۸ ۴. مقصود از متشابه چیست؟
- ۳۹۸ اشاره
- ۳۹۸ الف. موضوعات پوشیده از حس و خرد
- ۴۰۱ دو نظریه دیگر درباره «متشابه»
- ۴۰۱ ب: متشابه: حروف مقطعه آغاز سوره ها
- ۴۰۳ نقد این نظریه
- ۴۰۴ ب. نظریه معروف
- ۴۱۱ ۱۸- راسخان در علم و آگاهی از تأویل
- ۴۱۱ آیات موضوع:

- ۴۱۱ ترجمه آیات:
- ۴۱۲ تفسیر آیات:
- ۴۱۲ اشاره
- ۴۱۵ راسخان در علم و آگاهی از تأویل
- ۴۱۵ اشاره
- ۴۱۵ الف. رسوخ در علم، نشانه آگاهی از تأویل است
- ۴۱۷ ب. معنی متشابه، گواه بر آگاهی راسخان است
- ۴۱۸ ج. روایات متواتر بر آگاهی راسخان از تأویل شهادت می دهد
- ۴۱۹ تنها حدیث مخالف
- ۴۲۱ اعراب آیه
- ۴۲۳ پاسخ به یک سؤال
- ۴۲۴ پاسخ به سؤال دیگر
- ۴۲۷ ۱۹- تأویل در مقابل تنزیل
- ۴۲۷ اشاره
- ۴۲۷ آیات موضوع:
- ۴۲۸ ترجمه آیات:
- ۴۲۹ تفسیر آیات:
- ۴۲۹ اشاره
- ۴۳۴ تأویل صحیح و باطل
- ۴۳۹ ۲۰- قرآن و یاران پیامبر
- ۴۳۹ آیات موضوع:
- ۴۳۹ ترجمه آیات:
- ۴۴۰ تفسیر آیات:
- ۴۴۰ اشاره
- ۴۴۱ الف: قرآن، صحابه را به گروه هایی تقسیم می کند
- ۴۴۲ ب: دلایل تاریخی

- ج. بررسی دلایل عدالت صحابه ۴۴۶
- اشاره ۴۴۶
- آیه نخست ۴۴۶
- آیه دوم ۴۵۱
- آیه سوم ۴۵۲
- آیه چهارم ۴۵۳
- ۲۱- روش صحیح تفسیر قرآن ۴۵۵
- اشاره ۴۵۵
- آیات موضوع: ۴۵۵
- ترجمه آیات: ۴۵۵
- تفسیر آیات: ۴۵۶
- اشاره ۴۵۶
۱. آگاهی از قواعد زبان عربی ۴۵۸
۲. آگاهی از معانی مفردات قرآن ۴۵۹
۳. تفسیر قرآن به قرآن ۴۶۱
۴. مراجعه به شأن نزول ها ۴۶۳
۵. مراجعه به احادیث صحیح ۴۶۵
- گواه هایی از قرآن ۴۶۹
۶. توجه به هماهنگی مجموع آیات قرآن ۴۷۱
۷. توجه به سیاق آیات ۴۷۴
- سیاق آیات و احادیث متواتر ۴۷۷
۸. آگاهی از آرا و نظرات ۴۸۰
۹. پرهیز از هر نوع پیشداوری ۴۸۱
۱۰. آگاهی از بینش های فلسفی و علمی ۴۸۴
۱۱. آگاهی از تاریخ صدر اسلام ۴۸۷
۱۲. آگاهی از قصص و تاریخ زندگی پیامبران ۴۸۹

۴۹۰ ۱۳. آگاهی از تاریخ محیط نزول قرآن

۴۹۱ ۱۴. شناخت آیات مکی از مدنی

۴۹۲ پاسخ به یک پرسش:

۴۹۶ شکر و سپاس بی پایان

۴۹۸ درباره مرکز

سرشناسه: سبحانی تبریزی، جعفر، ۱۳۰۸ -

عنوان و نام پدید آور: منشور جاوید / نگارش جعفر سبحانی.

مشخصات نشر: قم: موسسه امام صادق (ع)، ۱۳ -

مشخصات ظاهری: ۱۴ ج.

شابک: دوره ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۱-۰؛ ۳۰۰۰۰ ریال: ج. ۲. ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۳-۷؛ ۳۸۰۰۰ ریال: ج. ۳. ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۴-۵؛ ۲۹۰۰۰ ریال: ج. ۴. ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۵-۳؛ ۵۰۰۰۰ ریال: ج. ۵. ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۶-۱؛ ج. ۶، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۱-۷؛ ج. ۷، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۲-۴؛ ۲۲۰۰۰ ریال: ج. ۹. ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۸-۸؛ ج. ۱۱، چاپ سوم ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۳-۱؛ ج. ۱۲، چاپ سوم: ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۴-۸

یادداشت: فهرست نویسی براساس جلد دوم، ۱۳۸۳.

یادداشت: ج. ۲ - ۵ و ۹ (چاپ اول: ۱۳۸۳).

یادداشت: ج. ۶ (چاپ دوم: ۱۴۳۰ ق. = ۱۳۸۸).

یادداشت: این کتاب تحت عنوان "منشور جاوید قرآن" در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت نیز منتشر شده است.

یادداشت: ج. ۷ (چاپ دوم: ۱۳۸۸).

یادداشت: ج. ۱۱ و ۱۲ (چاپ سوم: ۱۳۸۸).

یادداشت: عنوان روی جلد: منشور جاوید: نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

یادداشت: بالای عنوان: نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

یادداشت: کتابنامه.

مندرجات: ج. ۲. تجزیه و تحلیلی از اسما و صفات خدا در قرآن. ج. ۳. درباره پیامبران "نبوت عامه". ج. ۴. عصمت پیامبران و امامان در قرآن. ج. ۶. پیامبر در قرآن. ج. ۵. ضرورت معاد، پاسخ به شبهات منکران، ارائه نمونه هایی از احیاء و کیفیت معاد. ج. ۷. تجزیه و تحلیل از زندگانی پیامبر اکرم (ص). ج. ۹. منافقان در قرآن و شناخت انسان. ج. ۱۱. تجزیه و

تحلیل از زندگانی پیامبران خدا از حضرت آدم تا حضرت یوسف (ع)

عنوان روی جلد: منشور جاوید: نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

عنوان دیگر: نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

موضوع: تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴

شناسه افزوده: موسسه امام صادق (ع)

رده بندی کنگره: BP۹۸/س ۲ م ۸ ۱۳۰۰ ی ث

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۱۷۹

شماره کتابشناسی ملی: ۱۲۳۱۷۶۲

ص: ۱

اشاره

نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی

منشور جاوید

اخلاقی و اجتماعی

جلد چهاردهم

نگارش آیه الله جعفر سبحانی

ص : ۶

پیش‌گفتار

اشاره

قرآن کتاب سماوی ووحی آسمانی است که به مدت بیست و سه سال به وسیله «امین وحی» بر قلب مبارک پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم (۱) فرود آمده و او از طریق تلاوت و قرائت (۲) مردم را با آن آشنا ساخته، سپس به دستور خود وی به صورت سوره های طوال و قصار، جمع و گردآوری گردیده است. (۳)

از روزی که قرآن به صورت نقوش و خطوط بر روی کاغذ درآمد، آنچنان مورد استقبال اندیشمندان قرار گرفت که هرگز در تاریخ تمدن و علم برای آن نظیر و مانندی نمی توان یافت.

توجه دانشمندان اسلامی به تلاوت و فهم معانی قرآن سبب گردید که دو نوع علوم، در این زمینه، تدوین گردد، و هدف از هر دو نوع، فهم مضامین

ص : ۷

۱- [۱] (نزل به الروح الأمين * علی قلبك لتكون من المنذرين) (شعراء/۱۹۳ و ۱۹۴).

۲- [۲] آل عمران/۱۶۴.

۳- [۳] به کتاب «البرهان» رزکشی: ۱/۲۵۶؛ «اتقان» سیوطی: ۱/۱۷۲ - ۱۷۳ مراجعه فرماید.

عالی قرآن و تلاوت صحیح آن است، این دو نوع علوم عبارتند از:

۱. علوم عربیه: از قبیل صرف و نحو، لغت و اشتقاق و معانی و بیان و بدیع و غیره که باید اینها را کلید فهم معانی ابتدایی قرآن دانست. درست است که بهره برداری از این کلید، مخصوص به قرآن نیست بلکه از طریق این علوم، انسان به زبان عربی آشنا شده و از کلیه کتابهایی که به زبان عربی نگارش یافته اند بهره می گیرد، ولی انگیزه اصلی و اساسی از کشف قواعد زبان عربی و تدوین این علوم فهم «کتاب الله» بوده است.

۲. علوم قرآن: مقصود از آن، علمی است که مربوط به خود قرآن بوده و از خود قرآن مایه می گیرد، مانند «قصص پیامبران»، «شان نزول ها»، و «قرائت»، «تجوید» و نظایر اینها، این نوع علوم از متن قرآن مدد می گیرند، از طریق خود این کتاب تدوین می گردند.

علمی که از متن خود قرآن کمک می گیرند، به این علوم منحصر نیست، بلکه با پیشرفت تمدن اسلامی و تکامل اندیشه ها، گسترش دیدها و بینش ها، «علوم قرآن» افزایش یافته است.

قطب الدین شیرازی (متوفای ۷۱۰) در کتاب «دره التاج» علوم قرآن را به دوازده علم تقسیم کرده است، در حالی که «جلال الدین سیوطی» (متوفای سال ۹۱۱)، در کتاب «اتقان» علوم قرآن را به هشتاد نوع رسانیده است.

«بدرالدین زرکشی» (متوفای ۷۹۴) در کتاب «البرهان فی علوم القرآن» انواع علوم قرآن را به چهل و هفت نوع رسانیده و بسیاری از انواع علوم را که بعدها سیوطی آنها را به صورت علمی مستقل شمرده است، در برخی ادغام کرده است.

امیر مؤمنانعلیه السّلام آیات و علوم قرآن را در حدیثی به نوعی تقسیم کرده است. (۱)

جالب توجه این که رشته تألیف و نگارش در هر یک از این علوم و دانش ها که همگی به منظور درک مفاهیم آن تدوین شده اند، در هیچ زمانی از تکامل باز نایستاده و رشته نگارش در همگی مستمر و پیوسته بوده است و اگر مجموع کتابهای اندیشمندان اسلامی در این خصوص در نقطه ای گردآوری شود، عظیم ترین کتابخانه را تشکیل می دهد، و اگر کتابهایی که به طور مستقل درباره قرآن نوشته شده، به آنها ضمیمه گردد، عظمت این کتاب آسمانی، تجلی بیشتری پیدا کرده و هر اندیشمندی، انگشت تعجب و حیرت به دندان می گزد و با خود می گوید:

«قرآن چه اقیانوس ناپیدا کرانه ای است که هیچ شناوری به ساحل آن نمی رسد و نمی تواند حد و مرز آن را تعیین کند».

تنها از طرف دانشمندان شیعه صدها تفسیر (۲) بر قرآن نوشته شده و قسمتی از آنها بر اثر مرور زمان از بین رفته و قسمتی به صورت مطبوع و مخطوط در کتابخانه های جهان محفوظ مانده است و اگر تفاسیری که از طرف دانشمندان اهل تسنن بر آن نوشته شده به آنها ضمیمه گردد، عقل و خرد درباره قرآن مبهوت و مدهوش می گردد و با خود می گوید: چه کتاب بدیع و اعجاب انگیزی است که این همه جاذبه دارد، چه فضای بی کرانی است که برای آن نمی توان افقی تعیین کرد و چه آسمان پر ستاره ای است که برای ستاره های آن شمارشی نیست؟

ص : ۹

۱- [۱] بحار الانوار: ۱۹/۹۴- ۱۱۹، باب ۱۲۸، چاپ کمپانی.

۲- [۲] به «الذریعه»، ج ۴، صفحات ۲۳۱- ۳۴۵ مراجعه فرمایید.

با توجه به چنین استقبال بی نظیر که این کتاب با آن روبرو شده و از جهات گوناگون مورد توجه قرار گرفته است، شایسته است در کشورهای اسلامی «دارالقرآنی» تأسیس گردد و در آنجا کارهایی که از آغاز صدر اسلام تاکنون پیرامون قرآن انجام گرفته منعکس گردد و کتاب های مربوط به قرآن اعم از مطبوع و غیر مطبوع از طریق افسس و زیراکس و فتوکپی، در آن (دار القرآن) گرد آید و از این طریق عظمت این کتاب و پایه جاذبه آن که مغزهای دانشمندان را طی چهارده قرن، متوجه خود نموده است روشن گردد.

در عظمت و گستردگی و پایان ناپذیری قرآن کافی است که بدانیم محققان و مفسران اسلامی پیرامون موضوعات یاد شده در زیر که هر یک از قرآن مدد و کمک می گیرد، کتاب های متعددی نوشته اند، حتی در برخی از این موضوعات، تعداد کتب تألیف شده از صد نیز متجاوز است.

اگر درباره قراء سبعة و یا اختلافات قراءات آنان صدها کتاب نوشته شده، درباره هر یک از این موضوعات که هم اکنون به آنها اشاره می کنیم کتاب های فراوانی که احتمالاً از صد جلد تجاوز می کند، نگارش یافته است، اینک موضوعات یاد شده:

۱. اعراب قرآن، ۲. اسالیب النفی فی القرآن، ۳. اسالیب الاستفهام فی القرآن، ۴. غریب قرآن، ۵. مجازات قرآن، ۶. وجوه قرآن، ۷. معانی قرآن، ۸. اعجاز قرآن و فنون بلاغی آن، ۹. ناسخ و منسوخ قرآن، ۱۰. محکم و متشابه قرآن، ۱۱. قصص قرآن، ۱۲. کشف الآیات، ۱۳ و ۱۴. اخلاق: تعلیم و تربیت، ۱۵. مباحث کلامی، ۱۶. علوم امروزه، ۱۷،

اهلیت ، ۱۸. سوگندهای قرآن، ۱۹. شأن نزول های قرآن، ۲۰. ترجمه های قرآن به زبان های مختلف جهان.

اینها اجمالی از موضوعاتی است که پیرامون آنها کتابهایی نگارش یافته است و انسان غرق در شگفتی می گردد وقتی آگاه می شود که تنها درباره لغات قرآن بیش از صد جلد و درباره ناسخ و منسوخ آن بیش از ۷۵ جلد و درباره محکم و متشابه آن بیش از ۶۰ جلد کتاب نوشته شده است و تاکنون قرآن به هفتاد زبان (غیر فارسی) ترجمه شده است که تعداد ترجمه ها بر دو هزار بالغ می باشد.

هرگاه بر این کار، فهرست قرآن های خطی و چاپی، فهرست تفسیرهای فلسفی، ادبی و عرفانی نیز اضافه شوند در این موقع است که انسان بی اختیار می گوید:

(وَإِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ * نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ * بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ) (شعراء/۱۹۲-۱۹۵)

مگر خواننده در این کتاب چه می یابد؟ و چه می شنود؟ یک نگاه اجمالی به این اقیانوس ناپیدا کرانه هر نوع شک و تزلزل درونی رابه یقین و اطمینان خاطر برمی گرداند.

قرآن در قرآن

تعریف قرآن به صورت منطقی، و به شکل جامع و مانع از توان انسان عادی بیرون است، زیرا قدرت بر چنین معرفی، فرع احاطه بر آن می باشد و با عظمتی که قرآن از نظر لفظ و معنی دارد، مرغ اندیشه انسان به قله آن نمی رسد

و بر آن احاطه پیدا نمی کند.

همان طور که آب دریا در کاسه ای نمی گنجد، همچنین اقیانوس معارف قرآن نیز در اندیشه کوچک ما نمی گنجد، و در قالب الفاظ در نمی آید و هر نوع تعریف از قرآن می تواند اشاره ای به بخشی از عظمت او باشد.

بهترین معرف قرآن، خود او، و گفتار حامل وی، پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم می باشد، هرگاه مجموع آیاتی را که پیرامون خود قرآن سخن گفته است، در یک جا گرد آوریم به عظمت این کتاب، از طریق خود او بهتر آگاه می شویم و به حق باید معرف سخن خدا خود او باشد، و اگر مجموع سخنانی را که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و یا دیگر پیشوایان معصوم علیهم السلام درباره قرآن گفته اند، مورد بررسی قرار دهیم، قرآن در نظر ما عظمت و جلوه دیگری خواهد داشت.

اکنون نمونه هایی را درباره معرفی قرآن، از خود کتاب آسمانی، نقل می کنیم، تنها نمونه هایی را، نه همه و نه اکثر آن را:

۱. (ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ) (بقره/۲).

«این کتابی است که در استواری آن تردیدی نیست و راهنمای پرهیزگاران است.»

۲. (...قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ) (مائده/۱۵).

«از جانب خدا برای شما نور و روشنی بخش تاریکی ها و کتاب آشکار آمده است.»

۳. (...قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا) (نساء/۱۷۴).

«از طرف پروردگار شما، گواهی آمده و به سوی شما نور روشنی بخش فرود آمده است.»

۴. (لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ...)(حشر/۲۱).

«اگر این قرآن بر کوهها نازل می گشت، آنها در برابر آن خاضع می گشتند و از ترس پروردگار خود درهم کوبیده می شدند.»

۵. (...كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ...)(ابراهیم/۱).

«کتابی است که آن را فرو فرستادیم تا مردم را از تاریکی های (شُرک و کوری) به روشنی (ایمان) منتقل کنی.»

اینها نمونه هایی است از معرفی قرآن به وسیله خود قرآن، ما به همین اندازه در این پیش گفتار اکتفا نموده و تفصیل در این موضوع را به وقت دیگری موکول می نماییم.

قم _ مؤسسه امام صادق علیه السَّلام

۳۰ دیماه ۱۳۶۲

برابر

۱۶ ربیع الثانی ۱۴۰۴

جعفر سبحانی

ص : ۱۳

آیات موضوع:

١. (وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ) (بقره/١٩٠)

٢. (وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا) (نساء/٧٥)

٣. (أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ) (حج/٣٩)

٤. (الَّذِينَ أَخْرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهَادِمَتِ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصِيَالُوتٌ وَمَسَاجِدُ يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ

۵. (الَّذِينَ إِن مَّكَّنَاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ) (حج/ ۴۱)

ترجمه آیات:

۱. «در راه خدا با کسانی که با شما مبارزه می کنند، نبرد کنید ولی هرگز راه ستم و جور را پیش نگیرید که خداوند ستمگران را دوست نمی دارد».

۲. «چرا در راه خدا و در راه آن عده از مردان و زنان و کودکانی که ناتوان و بیچاره اند، جهاد نمی کنید؟ آنان که می گویند: پروردگارا! ما را از این شهری که مردم آن ستمگرند، بیرون ببر، و از جانب خود برای ما سرپرستی معین کن و خود برای ما یاری قرار ده».

۳. «به کسانی که با آنان نبرد می شود، اجازه داده شده کارزار کنند زیرا مورد ستم واقع شده اند و مسلماً خدا بر یاری آنان تواناست».

۴. «آنان که از دیارشان بدون علت رانده شده اند جز این که می گفتند: پروردگار ما خدا است اگر خداوند برخی از مردم را به بعض دیگر دفع نکند، دیرها و کلیساهای «کنشتها» و مساجدی که نام خدا در آنها زیاد برده می شود، ویران می گردد. هر کس خدا را یاری کند خداوند نیز او را یاری می نماید».

۵. «آنان که اگر به آنها در روی زمین قدرت بدهیم، نماز را بپا می دارند و زکات می دهند، به نیکی ها امر می کنند و از بدی ها باز می دارند. سرانجام کارها با خدا است».

انسان به حکم عاطفه انسان دوستی، جنگ را یک اقدام وحشیانه و غیر انسانی می داند به طوری که از یاد آوری مصایب و عواقب شوم و زیانبار جنگ، انقلابی در روحیه انسان به وجود می آید و لذا جنگ را در شرایط عادی محکوم و تقبیح می کند و این، یک احساس بشری است. اسلام که یک دین فطری و طبیعی است به این واقعیت اعتراف دارد و جنگ را از نظر طبیعت بشری نیز سنجیده و می گوید:

(كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهُ لَكُمْ) .

«جهاد بر شما واجب گردیده و حال آن که برای شما موجب دشواری و کراهت است».

ولی باید به این مسئله عمیقاً رسیدگی کرد که آیا جنگ از نظر عقل، همیشه و در هر شرایط محکوم و نارواست؟ و هیچ ملتی در هیچ شرایطی نباید دست به مبارزه مسلحانه بزند؟ یا گاهی برای ملتی شرایطی پیش می آید که به حکم قطعی عقل، هیچ راهی جز توسل به جنگ، برای آنان باقی نمی ماند، در این صورت جنگ نه تنها غیر انسانی نیست، بلکه ترک آن جز ذلت و خواری چیز دیگری نمی باشد.

اگر جامعه ای مورد تعدی و تجاوز واقع گردید انسان باید به حکم عقل و فطرت از جامعه و از حقوق خود دفاع کند و چنین جنگی از نظر عقل واجب است و بلکه دفاع از حق، حق طبیعی هر موجود زنده است.

هیچ ملتی در طول تاریخ نمی تواند با دشمنی که حیات او را تهدید می کند، جنگ را در صورت امکان ضروری نداند و در صورتی که بر انداختن چنین دشمنی با هیچ وسیله جز کشتن یا کشته دادن میسر نگردد خونریزی را روا و جایز نشمارد.

به همین دلیل، دنیای امروز پس از آن همه تقبیحی که از جنگ کرده، عاقبت در مواردی آن را مشروع و قانونی شناخته است.

اسلام نیز چون یک آیین فطری است و قوانین و مقررات خود را روی اساس آفرینش و مشخصات فطری استوار کرده است، لذا «جهاد» را در شرایطی لازم و واجب می داند. هم اکنون باید دید، علل وانگیزه برای تشریح جهاد در اسلام چه بوده است؟

انگیزه تشریح جهاد

نخستین آیاتی که پیرامون «جهاد» وارد شده است، چهار آیه سوره حج است. دقت در مفاد این آیات می رساند که انگیزه واقعی برای تشریح جهاد، همان دفاع از جان و مال بوده است.

از آنجا که مسلمانان در مکه پیوسته زیر ضربات شکننده دشمن قرار داشتند و جان و مال آنان مورد تجاوز قرار می گرفت، تا آنجا که آنان را مجبور ساختند که خانه های خود را ترک کنند و در دیار غربت آواره شوند. وقتی که در

مدینه اجتماعی پیدا کردند و قدرت و توانایی آنان برای دفاع از حق از دست رفته خود، به حد کفایت رسید، در این هنگام از جانب خدا مأمور شدند که به خاطر دفاع از حقوق از دست رفته خود، قیام کنند و دشمن را سرکوب سازند و حقوق طبیعی خود را به دست آورند. اینک متن آیات:

(إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ).

«خداوند از افراد با ایمان دفاع می کند، خداوند هر خیانتکار ناسپاس را دوست نمی دارد.»

(أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ).

«به کسانی که با آنان نبرد می شود، اجازه داده شده کارزار کنند زیرا مورد ستم واقع شده اند و مسلماً خدا بر یاری آنان تواناست.»

در آیه دیگر می خوانیم:

(الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَلَوْلَا- دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفِي دَمَارٍ وَمَسَاجِدٍ يُدْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيُنْصِرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ).

«آنان که از دیارشان بدون علت رانده شده اند جز این که می گفتند: پروردگار ما خدا است اگر خداوند برخی از مردم را به بعضی دیگر دفع نکند، دیرها و کلیساها «کنشتها» و مساجدی که نام خدا در آنها زیاد برده می شود، ویران می گردد. هر کس خدا را یاری کند خداوند نیز او را یاری می نماید.»

و در آیه دیگر آمده است:

(الَّذِينَ إِذَا مَكَانُهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا

«آنان که اگر به آنها در روی زمین قدرت بدهیم، نماز را بپا می دارند و زکات می دهند، به نیکی ها امر می کنند و از بدی ها باز می دارند. سرانجام کارها با خدا است.»

این چهار آیه نخستین آیاتی است که در اصل تشریح جهاد نازل گردیده و در آنها به علل و انگیزه های جهاد نیز اشاره شده است. دقت در این آیات ما را با انگیزه های جهاد آشنا می سازد.

اولاً: رزمندگان راه حق هرگز آغاز به جنگ نکرده بلکه پاسخگوی نبردی بودند که از طرف متجاوزان آغاز شده بود. یعنی این گروه جنگ زده هستند نه جنگجو، در این صورت دفاع کسی از خود که مورد تجاوز است قهراً لازم و واجب خواهد بود، و در غیر این صورت تحمّل خواری است و زبونی.

ثانیاً: نشانه دوم بر تجاوز دشمن این است که آنان را به جرم اعتقاد به خدای یگانه از خانه و دیار خود بیرون رانده اند، گویا که اعتقاد به خدای یگانه در نظر آنان آنچنان جرم است که معتقد به آن باید محیط زندگی خود را ترک کند.

ثالثاً: مشرکانی که با الوهیت خدا و پرستش حق مخالف هستند باید به وسیله مردان خداپرست، نابود شوند و زمین از لوث وجود آنها پاک گردد و در غیر این صورت معابد الهی ویران می گردد.

رابعاً: اگر خداوند در این آیات به چنین بپا خاستگان وعده پیروزی می دهد، به خاطر این است که اگر آنان در روی زمین قدرت و اقتدار پیدا

ص : ۲۰

کردند راه ستمگران را پیش نمی گیرند بلکه پیوند خود را با خدا (اقاموا الصلاه) و پیوند خود را با مردم (آتوا الزکاه) محکم تر می سازند و در اشاعه نیکی و محو بدیها می کوشند و از هیچ کس نمی ترسند.

این آیات، نیمی از سیمای جهاد وانگیزه تشریح آن را در صدر اسلام برای ما روشن می سازد، و معلوم می شود که بسیاری از اشکالات و تاخات و تازه‌های مسیحیان بر این حکم حیاتبخش اسلام، بسیار بی اساس و بی پایه است و یک چنین جهاد و کوشش برای باز پس گرفتن حقوق، و عقب راندن متجاوز در قاموس تمام ملیت ها، مشروع و یک فریضه وجدانی و ملی است.

جهاد ابتدایی

اشاره

فقه‌ها «جهاد» را بر دو قسم تقسیم کرده اند: یکی را دفاعی، دیگری را ابتدایی نامیده اند ولی اگر در انگیزه های جهاد دقت کنیم، خواهیم دید که تمام جهادهای اسلامی حتی بخش ابتدایی و تعرضی آن نیز، دفاعی است و توضیح این مطلب در گرو این است که مجموع انگیزه های جهاد ابتدایی به طور فشرده مطرح گردد.

انگیزه های جهاد ابتدایی

۱. نجات ستم دیدگان از تحت ظلم

ممکن است خود امت اسلامی، مورد تجاوز قرار نگیرد ولی گزارش رسد که گروهی تحت ستم واقع شده اند و مظلومانه زیر چکمه های ستمگران جان می سپارند، و امت اسلامی نیز خود را قادر می داند از این گروه رفع ستم کند، به خصوص این که گروه ستم کش مسلمان باشند و در نقطه ای از جهان به صورت یک اقلیت بسر برند در این صورت لازم است امت اسلامی به یاری

ستم دیدگان بشتابد و آنان را از ظلم و ستم برهاند.

یک چنین جهاد و لو این که به ظاهر ابتدایی و تعرضی است ولی در واقع جهاد دفاعی است. البته در این جا دفاع از شخص و مال و یا میهن و امت اسلامی نیست بلکه دفاع از انسانهای مظلوم و ستمکش می باشد در این جا تجاوز به امت اسلامی نیست بلکه تجاوز به نوع انسان مطرح است. تجاوزی که خود یک نوع ستم، و مبارزه با آن دفاع از عدالت و مقابله با ظلم است. آیا می توان یک چنین مبارزه را، جهاد تعرضی و یا ابتدایی صد در صد نامید؟ یا یک چنین جهاد، مقابله با ستمگری است که انسان آزاد را تحت ستم در آورده و او را به زنجیر کشیده است.

گاهی نقل شده است موقعی که مردم الجزایر با فرانسوی ها مبارزه می کردند، برخی از فرانسوی ها دوشادوش الجزایری ها با فرانسوی ها جنگ می کردند در صورتی که کوچکترین تجاوزی به فرانسه رخ نداده بود. اما چون انسانی در نقطه ای از جهان مظلوم شده بود و انسان دیگری می توانست از آن دفاع کند و او را نجات دهد، از این جهت این گروه به خود حق می دادند که در دفاع از مردم الجزایر با هموطنان متجاوز خود مبارزه نمایند.

قرآن مجید به این قسمت از جهاد که به ظاهر ابتدایی و تعرضی است اما در حقیقت دفاعی و آزادی بخش می باشد، در آیه ای اشاره می کند و می فرماید:

(وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا) (نساء/۷۵).

«چرا در راه خدا و در راه آن عده از مردان و زنان و کودکانی که ناتوان و بیچاره اند، جهاد نمی کنید؟ آنان که می گویند: پروردگارا! ما را از این شهری که مردم آن ستمگرند، بیرون ببر، و از جانب خود برای ما سرپرستی معین کن و خود برای ما یآوری قرار ده.»

اما آیا شتافتن به یاری مظلوم در هر حال واجب و لازم است یا در صورتی واجب است که از مسلمانان کمک بخواند و نیز در صورتی واجب است که مسلمان و یا در مسیر پیوستن به مسلمانان باشد و یا لاقلاً در مسیر ضد حکومت اسلامی نباشد یا مطلقاً واجب است؟ ما فعلاً در این مورد بحث نمی کنیم، زیرا این وظیفه فقه اسلامی است که این قیود را بیان کند.

آری این نوع جهاد، مقدس ترین جهادی است که تاکنون بشر به خاطر دارد. در این جا یک انگیزه معنوی و صد در صد انسانی مجاهد را وادار می سازد که با ریختن خون خود، نجات مظلومان و ستم دیدگان را فراهم سازد و هرگز مسلمان نباید به بهانه این که حقوق شخصی و یا نوعی او مورد تجاوز قرار نگرفته تماشاگر صحنه قتل مظلومان و بیچارگان باشد و این وظیفه مسلمانان است که جهاد کنند تا آنان را از اسارت نجات دهند.

آری اسلام پیکار می کند تا توده ها بتوانند راه صحیح زندگی را با اراده خود انتخاب کنند، اسلام هرگز راضی نمی شود در سراسر دنیا بنده ای از بندگان مورد تعدی و تجاوز قرار بگیرد و حقوق ملتی به دست ملت دیگر پایمال گردد. اسلام با قانون جهاد از حقوق بیچارگان دفاع می کند و در حقیقت پناهگاه مظلومان است.

خلاصه: از آنجا که انگیزه پیکارگران اسلامی، آزاد ساختن زیر سلطه ها و محو ظلم و ستم از ستمدیدگان است باید نام آن را «جهاد دفاعی» یا «جهاد

تصور این که دولت و یا ملتی نباید در امور داخلی دولت ها و ملت ها، مداخله نماید، سفسطه ای بیش نیست، این اصل مربوط به موردی است که دولتی با حمایت ملت خود، کاری را صورت دهد، نه این که دولتی به زور سرنیزه، بر جمعی بتازد، و گروهی را حاکم، و گروهی را محکوم و سر به نیست سازد.

۲. جهاد برای رفع موانع دعوت

حالا- اگر تجاوز به شخص و شخصیت مسلمانی در کار نباشد، ولی حاکم مستبدی آنچنان ایجاد اختناق کند که نگذارد دعوت پیامبران که از جانب خدا برای انسان های عاقل فرو فرستاده شده است به آنان برسد، و مردم را در حصار قرار دهد که مانع از وصول کلام خدا می باشد، آیا جهاد با چنین فرد و یا نظام، یک جهاد تعرضی است یا جهاد دفاعی. اگر دقت کنیم خواهیم دید که جهاد دفاعی است زیرا جلوگیری از تبلیغ مبلغ، یک نوع سلب آزادی از انسان ها است که گوینده و مستمع را از چنین حق طبیعی ممنوع ساخته است، این نوع جهاد مانند کوشش برای آزاد ساختن مستضعفان، یک نوع قیام بر خلاف ظلم و استبداد است زیرا نظامی که پیوسته عقاید فاسد را به مردم تزریق می کند، و مانع از دعوت پیامبر و نشر برنامه های حیاتبخش پیامبران می گردد، ظالمی است که حقوق طبیعی را از مردم سلب کرده گو این که گاهی ملت مظلوم، به مظلومیت خود توجه ندارد و از ستمی که بر او شده است بی خبر است. مبارزه با چنین رژیم ستمگر، قیامی است دفاعی از حقوق انسان ها که رژیم، از آن ها سلب کرده است و مبارزه ای است با ظلم و.

و به عبارت روشن تر: میزان در مقدس بودن جهاد این نیست که دفاع از خود باشد، بلکه جهاد در تمام مراحل از آن نظر، انسانی است که به صورت دفاع از حق و حقیقت صورت پذیرد و اگر دفاع از خود و ملت خویش زیبا و انسانی باشد به خاطر این است که یک چنین عمل، دفاع از حق و حقیقت است در این صورت دیگر لزوم ندارد که فریضه جهاد را به دفاع از شخص و یا ملت منحصر کنیم بلکه هر جا که دفاع از حق و حقیقت صورت پذیرد هر چند خود انسان و یا ملت او مورد تجاوز قرار نگیرد، جهاد مقدس خواهد بود.

ایجاد اختناق از طرف زمامداران خسروانی و یا قیصری، و جلوگیری از نفوذ نور الهی در دل ها و مشغول کردن مردم با عقاید پوسیده و خرافی، تجاوز به حریم حق و حقیقت، و یا تجاوز به حقوق انسان ها است و باید با چنین اختناق مبارزه کرد و محیط آزاد به دست آورد و سخن خدا را به گوش مردم رسانید. آنگاه مردم مختارند، (فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ).

در جهان امروز حقوقی به نام «حقوق بشر» و جمعیتی به نام حامیان حقوق انسان ها، مطرح است، کسانی که در میان مردم به عنوان دفاع از حقوق انسان ها سخن می گویند و از حقوق آن ها دفاع می کنند، احترام و آبروی خاصی کسب می کنند (گو این که گاهی در پوشش این حمایت، یک رشته اغراض سیاسی دارند که می خواهند از این طریق به آن برسند).

در این جا کسی به آنها اعتراض نمی کند که شما چه می گویند، حقوق ملی و یا شخصی شما که به خطر نیفتاده است، چرا هیاهو راه می اندازید، چرا؟! برای این که حق دفاع، منحصر به دفاع از شخص و شخصیت و ملیت نیست، بلکه اگر حقوق بشری به خطر افتاد در این صورت باید به عنوان دفاع

از حق و حقیقت قیام کرد و خون داد و خون ریخت تا حق را باز ستاند و لذا امروز جهان قیام گروهی را که فقط برای آزادی قیام می کنند، و با حاکمی که ایجاد اختناق کرده، می جنگند، قیام مقدس می شمارد.

پس اگر دولت های کافر، مانع از نفوذ اسلام و تبلیغ مردم و نشر معارف و احکام آن نباشند و هیچ گونه مانعی بر سر راه دعوت پیامبران و اولیای الهی و نمایندگان آنان ایجاد نکنند در این صورت، حکومت اسلامی با چنین حکومت ها کاری نخواهد داشت و منتظر نظریه مردم در گزینش راه و رسم ها است تا چه خطی را انتخاب کنند و از چه مکتبی پیروی نمایند.

به طور مسلم فطرت های پاک و دست نخورده انسان ها، به تدریج شیفته تبلیغات اسلام می گردند و مردم جهان (در صورت آزاد بودن تبلیغ) به این مکتب حیات بخش جذب می شوند و چیزی نمی گذرد که مردم دسته دسته به سوی اسلام کشیده می شوند و ایمان می آورند. ومفاد آیه: (وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا) در تمام زمان ها و عصرها تحقق پیدا می کند.

این جا است که باید گفت، تمام جهادهای اسلام دفاعی بوده و غالباً در مسیر آزاد ساختن ملت ها از زیر سلطه و کسب آزادی برای تبلیغ و بیدار ساختن ملت ها، صورت می پذیرفته است.

اگر مسلمانان صدر اسلام با یک دست سلاح، و با دست دیگر قرآن بر می داشتند و راهی کشورهای زیر سلطه می شدند برای این بود که مستضعفان را از زیر سلطه بیرون بکشند و اختناق را که حاکمان وقت در محیط خود به وجود آورده بودند از بین ببرند، تا راه را برای تفکر مردم درباره منطق توحید باز کنند، و دستورهای الهی در اختیار مردم قرار گیرد، و حجت بر مردم تمام گردد.

عامل دیگر برای جهاد ابتدایی، جلوگیری از یک عمل منکر و در نتیجه برای بسط یک ارزش انسانی است توضیح این که:

در محیط اسلامی، پیروان هر یک از شرایع آسمانی مانند کلیمیان و مسیحیان و زردشتیان در انجام سنن و تعالیم مذهبی خود، آزادند و هیچ فرد مسلمان نباید متعرض آنان گردد فقط باید مالیاتی به نام «جزیه» که به مراتب کمتر از مالیاتی است که مسلمانان می پردازند، پردازند و این مالیات در برابر خدمات مختلف و گوناگونی است که دولت اسلامی درباره آنان، و غیر آنها انجام می دهد.

علت آزادی آنان این است که آنها از جاده توحید که برای بشر سرنوشت ساز و سعادت آفرین است، منحرف نشده و با تمام خرافاتی که بعداً وارد شریعت آنها شده است، خود را موحد قلمداد می کنند.

ولی در محیط اسلامی، بت پرست نمی تواند رسمیت داشته باشد، و حکومت اسلامی، بت و بت پرستی را تحمل نمی کند و با قدرت هر چه تمام تر، محیط را از لوث یک چنین عمل منکر و بد، که انسان را در برابر سنگ و گل زبون و بیچاره می سازد، پاک می کند، در این صورت سؤال می شود که جهاد، با حریت و آزادی که اسلام منادی آن است چگونه سازگار است.

پاسخ: حقیقت این است که حدود آزادی انسان را در عقیده و عمل باید روشن ساخت و دید که انسان تا چه حدی آزاد است در این مورد باید توجه کرد که کارهای انسان بر دو نوع است.

۱. کارهایی که مربوط به سلیقه شخصی و زندگی مادی او است.

بهبود مسلمان هر انسانی برای خود ذوق و سلیقه ای دارد، و هرگز نمی توان دو انسانی را یافت که از نظر سلیقه یکسان باشند، هر کدام از انسان ها، آرایش خاصی را می پسندد و هر کدام از دوخت معینی در لباس استقبال می کند، خلاصه هر انسان در فرم لباس و نوع آرایش، رشته تحصیل و کار، خصوصیت و گزینش همسر، سلیقه ای دارد که مربوط به زندگی شخصی مادی او است و نباید مزاحم او شد و غالباً در سعادت و خوشبختی و یا شقاوت و بدبختی و زندگی معنوی او مؤثر نیست.

۲. کارهایی که با سعادت و خوشبختی او کاملاً مربوط است، و گزینش جز یک راه معینی، مایه بدبختی او می گردد، آزادی در این قسمت ممنوع است و نمی توان دست افراد جاهل و نادان را در این قسمت باز گذارد مانند: اعتیاد به مواد مخدر از هروئین و ال، اس، دی و شراب، در این مورد حفظ سعادت بشر بر حفظ آزادی او مقدم است مثلاً در جامعه ای که میکروب «وبا» پیدا شود مجبور ساختن گروه های نادان به واکسینه شدن نه تنها بد نیست بلکه یک عمل زیبا و صد در صد انسانی است و در جهان هیچ مأمور بهداشت را به خاطر یک چنین عمل، متجاوز به حریم آزادی افراد، قلمداد نمی کنند.

بت پرستی، از منکراتی است که مایه بدبختی انسان می گردد و سعادت انسان را به خطر می افکند، جلوگیری از یک چنین منکر، قدمی است به سوی سعادت او و یک چنین اقدام خردمندانه، مقدم بر حفظ آزادی او است که از آن سوء استفاده کرده و خود را در گرداب بدبختی فرو می برد.

در این جا باز می توان گفت پرستش غیر خدا، یک نوع تجاوز به حقوق الهی و ضایع کردن آن است، مبارزه با یک چنین عمل منکر، مبارزه با ظلم و

تجاوز به حقوق الهی است.

آری حد و پایان این مبارزه، برچیده شدن بساط بت و بت پرستی است، امّا هرگز نمی توان برای ایجاد اعتقاد به توحید، مبارزه کرد، زیرا چیزی مبارزه برمی دارد که فعل و ترک آن در دست انسان باشد، در صورتی که اعتقاد به یک مذهب در دست کسی نیست که آن را به جبر و زور بر دیگری تزریق کند. در چنین مواردی باید از منطق خرد و دعوت های حکیمانه که قرآن ما را به آن هدایت می کند پیروی کنیم آنجا که می فرماید:

(ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ...)(نحل/۱۲۵).

«به راه پروردگارت با دلیل و برهان و پندهای دلنشین دعوت کن و با آنان به بهترین راه، بحث و مناظره بنما».

۴. مبارزه با مفسد

اسلام برای این آمده است که تا عدالت و آزادی به معنی واقعی در روی زمین تحقق پذیرد و صلح و امنیت در جامعه ها حکم فرما گردد.

به طور مسلم، برای عملی شدن این رسالت آسمانی، یک منبع نیرو و قدرت لازم است چون خواه ناخواه اشخاصی پیدا می شوند که به خاطر نفع شخصی زیر بار عدالت نمی روند و در صدد به هم زدن آسایش و امنیت عمومی برمی آیند. بدین ترتیب در جامعه فتنه و آشوب به پا می سازند از این جهت برای تأمین عدالت اجتماعی، قدرت و نیرو لازم است تا مردمی را که از طریق حق منحرف شده اند آنها را به راه راست باز گرداند و از ظلم ستمگران و دشمنی طاغیان، جلوگیری نماید. امنیت و صلح را برای عامه مردم حفظ

کند.

ولذا اسلام «آهن» (مظهر قدرت) را در ردیف ترازوی عدل و ترازوی عدل را در کنار کتاب و وحی نام برده است، آنجا که می فرماید:

(لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيُقَومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ...)(حدید/۲۵).

پیامبران با حجت قاطع و دلیل روشن از طرف خداوند آمده اند تا مردم را راهنمایی کنند کسانی که عقل و درک صحیح دارند روی همان برهان از پیامبران اطاعت می کنند و رستگار می شوند ولی اشخاص لجوج و عنود سهل است که خود ایمان نمی آورند بلکه در راه وصول این خیر عمومی برای مردم مانع ایجاد می کنند و با نیرو و قدرت خود، بین آن و مردم حایل می گردند یقیناً این قبیل اشخاص، دشمن سر سخت بشر و متجاوز به حقوق تمام افراد انسان می باشند و مخالف نام خدا و اراده عمومی او هستند.

پس باید این سنگ را از سر راه خیر و سعادت اجتماع بشری برداشت تا این خیر عمومی به همه برسد و عدالت مطلق و امنیت عمومی در جامعه برقرار گردد چنان که در آیه ذیل خداوند صریحاً دستور می دهد:

«آنان که با خدا و رسولش جنگ می کنند و نظم و آرامش عمومی را به هم می زنند مجازاتشان این است که کشته شوند یا به دار کشیده شوند یا یکی از دستها و یکی از پاهایشان به عکس یکدیگر بریده شود، یا از آن سرزمین تبعید شوند این رسوایی آنها در دنیاست و در آخرت عذاب بزرگ دارند» (۱).

کسانی که واقعاً در روی زمین موجب فساد گشته اند، اسلام برای حفظ

ص : ۳۰

توده مردم از شر آنها، کيفرهای سخت و دردناکی را مقرر کرده است.

پس هرگاه کسی راه طغیان و خودسری پیش گیرد و آرامش و امنیت عمومی را به هم زند و بر ضد مصالح اجتماع قدم بردارد، بر مسلمانان واجب است با وی بجنگند و او را به سوی حق باز گردانند در برابر این حکم، مسلمان و غیر مسلمان یکسان است.

آری اگر مسلمان راه تمرد و طغیان و بیدادگری را پیش گیرد و از عدالت و انصاف دوری گزیند او با حکم خدا مخالف است و بر مسلمانان لازم است با چنین شخصی برای اعلای کلمه توحید و گسترش عدل به شکل زیر پیکار نمایند.

«اگر دو دسته از مؤمنان کارزار کنند، میانشان صلح دهید، اگر یکی از آنها بر دیگری تجاوز کند با متجاوز بجنگید تا به فرمان خدا باز آید، اگر به سوی حق بازگشت، بین آنان به عدالت اصلاح دهید و انصاف کنید که خدا انصاف گران را دوست می دارد»^(۱).

وقتی که اسلام، مسلمانها را امر می کند که با مسلمانی که راه ظلم و ستم را پیش گرفته (برای از بین بردن ظلم و برقراری عدالت) مبارزه کنند، بی شک به آنها امر خواهد کرد که برای دفع هر گونه ظلم، مبارزه کنند، به شرط این که خودشان به هیچ وجه مرتکب بیدادگری نشوند.

(وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُفَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ) ^(۲).

ص : ۳۱

۱- [۱] حجرات/۹.

۲- [۲] بقره/۱۹۰.

«در راه خدا با کسانی که با شما مبارزه می کنند، نبرد کنید ولی هرگز راه ستم و جور را پیش نگیرید که خداوند ستمگران را دوست نمی دارد».

اسلام، تنها برای این نوع هدفهای بزرگ انسانی، جنگ را جایز می داند و امر جهاد را بزرگ می شمارد و به سربازان مجاهد، عالیترین درجات شهادت و پاداش را نوید می دهد:

(إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدَاً عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوَارِهِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ... (۱)).

«خداوند از مؤمنان جانها و مالهایشان را خریداری کرده در عوض برای آنها بهشت قرار داده تا در راه خدا مبارزه کنند یا دشمن را بکشند و یا کشته شوند و این وعده حق خدا است که در تورات و انجیل و قرآن آمده است».

تنها اسلام برای همین هدفهای عالی و انسانی است که به مسلمانان دستور می دهد که برای نبرد با دشمن، ارتش مجهز و نیرومندی فراهم سازند.

تا این جا با علل و انگیزه های جهاد در اسلام که در چهار انگیزه خلاصه می شود آشنا شدیم و هیچ کدام از این انگیزه ها بر خلاف حقوق طبیعی انسان ها نیست. و رزمندگان در صدد تحمیل عقیده ای بر کسی و سلب آزادی از فردی نمی باشند، بلکه در تمام این موارد چهارگانه، هدف، شکستن موانعی است که سر راه تکامل انسان و حریت و آزادی و حقوق طبیعی وی پدید آمده، و یا برای دفع شر اشرار و مفسدانی است که برای نابودی نظام اسلامی قیام کرده و یا نظم و آرامش را به هم می زنند.

ص : ۳۲

اشاره

هر چند در گذشته آیات مربوط به جهاد را به طور پراکنده مورد بررسی قرار دادیم ولی از آنجا که بحث از مجموع آیات به صورت جمعی و یک جا، روشنی خاصی به موضوع می بخشد، از این جهت مجموع آیات وارد در موضوع جهاد را با تقسیم به گروه های مختلف، مورد بررسی قرار می دهیم.

۱. آیاتی که بدون قید و شرط فرمان جهاد می دهد

بخشی از آیات، افراد را بدون قید و شرط، به جهاد در راه خدا دعوت می کند و در این مورد، دو نمونه می آوریم یکی درباره مشرکان و منافقان که در واقع نیز مشرک بودند و دیگری در باره (اهل کتاب) پیروان کلیم و مسیح علیهما السلام درباره مشرکان چنین می فرماید:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ (توبه/۷۳).

«ای پیامبر، با کافران و منافقان جهاد بنما و بر آنان سخت بگیر جایگاه آنها دوزخ است، چه سرانجام بدی است».

و درباره اهل کتاب می فرماید:

قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ... (توبه/۲۹).

«با کسانی از اهل کتاب که نه به خداوند و نه به روز جزا ایمان دارند و نه آنچه را که خدا و پیامبر او تحریم کرده است حرام می شمردند و نه آیین حق را می پذیرند، نبرد

کنید تا زمانی که جزیه را به دست خود با خضوع و تسلیم بپردازند».

در آیه نخست نبرد با مشرکان را تا آن حد تجویز می کند که آنان از بین بروند، در صورتی که آیه دوم نبرد با اهل کتاب را تا آن حد لازم می شمارد که جزیه بپردازند. و به عبارت دیگر: در آیه نخست موجودیت مشرک را به رسمیت نمی شناسد، در صورتی که در آیه دوم به خاطر این که اهل کتاب از نظر پیروی از یک دین آسمانی شباهتی با مسلمانان دارند هر چند از جهتی نیز شبیه به مشرکان هستند، نبرد با آنان را تا آن حد که جزیه بپردازند، تجویز می کند و برای آنان یک سلسله احکام حد وسط میان مسلمان و مشرک قائل می شود، و در صورت پرداخت جزیه آنها را به رسمیت می شناسد.

آنگاه در آیه دوم، علت نبرد با اهل کتاب را تا حد جزیه دادن تشریح می کند و جهات زیر را علل نبرد با آنان می داند:

۱. (لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ): «آنان به خدا و روز معاد ایمان ندارند».

در اینجا سؤالی مطرح است و آن این است که: چگونه اهل کتاب به این دو رکن اساسی ایمان ندارند در حالی که خود را خداپرست و از پیروان پیامبران می دانند؟ پاسخ آن این است که ایمان آنان صحیح و خالص نیست بلکه آلوده به شرک است. یهودیان «عزیر» را فرزند خدا، می دانند، و مسیحیان به خدایان سه گانه اعتقاد دارند. ایمان آنان به معاد بسیار تحریف یافته است، معاد از نظر آنان، فقط روحانی محض است از این جهت آنان از گروه غیر مؤمن به خدا و روز رستاخیز شمرده شده اند.

۲. (لَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ): «حرام های خدا و پیامبر او را حرام نمی شمارند».

اگر مقصود از «رسوله» پیامبر آنان یعنی حضرت کلیم و حضرت مسیح باشد، در این صورت معنی آیه این می شود که حرام های کتاب های خود را از شراب و ربا، حرام نمی شمارند. و اگر مقصود از آن، «پیامبر» اسلام باشد، مقصود این است که آنها در برابر حرام های قرآن تسلیم نمی شوند. از آنجا که لفظ «رسول» در آیه به صورت مفرد آمده است، ناچار باید گفت: مقصود از آن، پیامبر اسلام است و اگر مقصود پیامبران خودشان بود، مناسب بود بفرماید «ورسلهم» چنان که در آیه دیگر می فرماید:

﴿وَلَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ﴾ (اعراف/۱۰۱).

«پیامبران آنان با دلایل روشن به سوی آنها آمدند».

۳. ﴿وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ﴾: «آیین حق را نمی پذیرند».

مقصود از «دین الحق» همان آیین اسلام است به گواه این که در آیه ای از همین سوره می فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ...﴾ (توبه/۳۳).

«او است که پیامبر خود را با هدایت و آیین حق فرستاد».

قرآن با این دلایل سه گانه جهاد با آنها را لازم می شمرد و یادآور می شود که:

اکنون که از مسیر آیین حق منحرف شده اید و انبوهی از خرافات جایگزین عقاید راستین شده است و حاضر نیستید که فکر و ذهن خود را از این خرافات شستشو دهید، و از طرفی، آلودگی به شراب، رباخواری، خوردن گوشت خوک و بسیاری از بی بند و باری های جنسی، محیط زندگی شما را فرا گرفته است، لاقلاً باید به صورت یک اقلیت در کنار مسلمانان با

شرایط زندگی مسالمت آمیز، قرار گیرید و آن این است که با پرداخت جزیه که آن نیز در مصالح شما صرف خواهد شد، زندگی مسالمت آمیز خود را در کنار مسلمانان آغاز کنید.

و اگر شما، عقاید خرافی را پیرامون خدا و پیامبر او، کنار بگذارید و به آیین برتر از آیین های قبلی، گردن نهید و خود را از آلودگی ها پاک سازید، برادران دینی خواهید بود که از هر نظر با دیگران یکسان بشمار می روید.

۲. با گروهی بجنگید که با شما می جنگند

گروهی دیگر از آیات جهاد، عبارت از آیاتی است که جهاد را در صورتی واجب می داند که طرف مقابل با مسلمانان آهنگ جنگ داشته باشد چنان که می فرماید:

(وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ) (بقره/۱۹۰).

«در راه خدا با آنان که با شما می جنگند، جهاد کنید ولی مواظب باشید از حریم عدالت تجاوز نکنید، خداوند متجاوزان را دوست نمی دارد.»

در این آیه، نبرد با افرادی الزامی معرفی شده است که آنان در حال نبرد با مسلمانان باشند. و این خود «قید» و «شرطی» است که در این آیه وارد شده است.

۳. گروهی که به پیمان های خود مقید نیستند

بخشی از آیات جهاد مربوط به گروهی است که کوچک ترین تقید به

پیمان های خود ندارند و در این زمینه آیاتی وارد شده است که روشن ترین آنها آیه های ۸، ۱۰ و ۱۳ سوره توبه است و ما به عنوان نمونه یکی را نقل می کنیم:

كَيْفَ وَإِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لَا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلَّا وَلَا ذِمَّةً... (توبه/۸).

«چگونه (پیمان مشرکان ارزش دارد)، درحالیکه اگر بر شما غالب شوند، نه ملاحظه خویشاوندی با شما را می کنند و نه پیمان را؟!».

و _ لذا _ در همین سوره گروه مقید به پیمان را استثنا کرده و اجازه نمی دهد که با آنان نبرد شود چنان که می فرماید:

...إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ (توبه/۷).

«مگر افرادی که با آنها نزدیک «مسجد الحرام» پیمان بستید، تا آنها بر عهد و پیمان خود ثابت و پا برجا باشند، شما نیز بر پیمان خود وفادار باشید، خداوند پرهیزگاران را دوست دارد».

با توجه به این بخش از آیات روشن می گردد، آیاتی که در گروه نخست به طور مطلق فرمان نبرد با مشرکان را می داد در حقیقت مشرکانی بودند که برای حفظ موجودیت خود، پیمان بسته بودند و هدف معنوی و اخلاقی نداشتند و پیوسته به دنبال فرصت بودند که در موقع قدرت حمله کنند و ریشه اسلام را بکنند.

۴. دفاع از مستضعفان

در این بخش از آیات به جهادی دعوت شده ایم که در آن، مال و جان خود، و یا امت مان در معرض خطر قرار نگرفته است بلکه گروهی دور از ما،

خواه مسلمان باشند خواه غیر مسلمان، زیر سلطه قرار گرفته اند و می خواهند از تحت سلطه افراد ستمگر بیرون آیند و ما نیز قدرت نبرد و دفاع از آنها را داریم، در این مورد بر ما لازم است که از حریم عدالت و حقوق انسان های تحت فشار دفاع نماییم چنان که قرآن می فرماید:

(وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا) (نساء/۷۵).

«چرا در راه خدا و در راه مردان و زنان و کودکانی که (به دست ستمگران) تضعیف شده اند پیکار نمی کنید آنان که می گویند خدایا ما را از این شهر (مکه) که اهلش ستمگرند بیرون ببر و برای ما از طرف خود سرپرست قرار بده و برای ما از طرف خود یار و یاور تعیین نما».

در این آیه سخن از «مستضعف» است نه از ضعیف، دومی کسی است ناتوان باشد ولی مستضعف کسی است که بر اثر مظالم ستمگران از نظر فکری و فرهنگی، یا از نظر اخلاقی و اجتماعی و سیاسی و یا از نظر اقتصادی، ضعیف و ناتوان شده است.

این نوع جهاد ایثار گرانه، بهترین جهاد است؛ زیرا انسان خود را فدا می کند که دیگری زنده بماند، جان و خون می دهد تا دیگری زنده شود، چه ایثاری بالاتر و بهتر از این.

۵. تحمیل عقیده ممنوع

در این بخش، آیاتی مطرح می شود که هر نوع تحمیل عقیده را ممنوع

اعلام می دارد، زیرا اعتقاد به یک اصل برای خود مقدماتی لازم دارد که تا آن مقدمات حاصل نشود، اعتقاد به آن شیء، صورت نمی پذیرد هر چه هم خود انسان آن را بخواهد و یا از خارج فشار بیاورند.

قرآن در این زمینه می فرماید:

(لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ... (بقره/۲۵۶).

«در دین و عقیده اکراه و اصراری نیست»، یعنی اکراه بی فایده است مفسران در شأن نزول آن، مطالبی نقل کرده اند که چکیده آنها این است که دو فرزند یک نفر انصاری به نام «ابو الحصین» در سایه تبلیغات یک تاجر مسیحی به مسیحیت گرویده بودند و این کار برای ابو الحصین سنگین آمد، و در قلب خود از سکوت پیامبر که آنان را دستگیر نمی کند ناراحت بود که در این زمینه این آیه نازل گردید. (۱)

از آنجا که اعتقاد به یک اصل، نیاز به تفکر و اندیشیدن دارد و در سایه یک رشته مقدمات «عقد قلب» فراهم می گردد، قرآن به پیامبر خود دستور می دهد که:

(ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ... (نحل/۱۲۵).

«به راه پروردگار خود با دلیل و نصیحت های زیبا دعوت کن و با آنان، به نحو احسن، بحث و مناظره بنما».

و در آیه دیگر می فرماید:

(وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ...)

ص : ۳۹

«بگو حق از جانب خدا برای شما آمد، هر کس بخواهد ایمان بیاورد و هر کس بخواهد کفر ورزد».

در این مورد آیات دیگری هست که به گونه ای دست افراد را در گرایش به آیین حق باز گذارده و به یک طرف اصرار نمیورزد.

شما می توانید این آیات را در سوره یونس آیه ۹۹؛ شعراء آیه ۴ مطالعه فرمایید.

۶. صلح بر اساس حقوق متقابل

دسته دیگر از آیات، مسلمانان را به صلح و سازش (نه تسلیم در مقابل ظلم) بر اساس حقوق متقابل و حفظ اصول دعوت می کند و با ارائه یک چنین نرمش که حافظ جان و مال طرفین است سیمای انسانی خود را نشان می دهد و در این مورد به صورت قانون کلی می فرماید:

(...وَالصُّلْحُ خَيْرٌ...) (نساء/۱۲۸).

«صلح خوب است».

این آیه هر چند در اختلاف زناشویی وارد شده است، اما اصل کلی است که باید از آن در موارد دیگر با حفظ شرایط استفاده کرد.

(وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا...) (انفال/۶۱).

«اگر برای صلح گرایش پیدا کردند، تو نیز از خود تمایل نشان بده».

و باز می فرماید:

(...فَإِنْ اعْتَرَفْتُمْ فَلَمْ يُقَاتِلُوكُمْ وَأَلْقَوْا إِلَيْكُمُ السَّلْمَ فَمَا جَعَلَ اللَّهُ

«اگر کنار رفتند و با شما نبرد نکردند و از در صلح و سلم وارد شدند، خداوند برای شما درباره آنان حق تعرض قرار نداده است.»

در این آیات سیمای انسانی و عاطفی اسلام به خوبی دیده می شود پس از ملاحظه تمام آیات جهاد بالأخص این گروه ششگانه که تحت قیود و شروطی اجازه جهاد می دهد مقصود الهی را می توان به دست آورد.

از نظر قواعد فقهی باید آیات مطلق، به وسیله آیات دیگر که برای جهاد شروطی متذکر می شود، مقید گردند.

در این جا نکته دیگری نیز هست و آن این که به حکم این آیات ششگانه، نوع جهادهای اسلامی، جنبه دفاعی و به یک معنی، جنبه آزادیبخشی داشته است، زیرا گذشته از آیات گروه نخست، آیات دیگر، جهاد را به عنوان دفاع از حریم جان و مال و یا حریم انسان های مستضعف تجویز می کند و جهاد را یک نوع ضرورت اجتماعی تلقی می نماید که به خاطر دفاع از جان و مال اشخاص، یا امت و ملت متعلق به انسان یا دفاع از امت های زیر سلطه، یا دفاع از آزادی های مشروع به نام تبلیغ دین خدا انجام می گیرد. هر چند در مقام تقسیم، جهاد به نوع دفاعی و ابتدایی تقسیم می شود اما روح همگی دفاع از حق و حقیقت است.

این صفحه در کتاب اصلی بدون متن است / هذه الصفحة فارغه في النسخه المطبوعه

ص : ۴۲

۱. (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ...) (بقره/۲۱۸)
۲. (...فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُوذُوا فِي سَبِيلِ...) (آل عمران/۱۹۵)
۳. (...وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ...) (نساء/۱۰۰)
۴. (وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا لَنَبُوْنَنَّهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً...) (نحل/۴۱)
۵. (وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ قُتِلُوا أَوْ مَاتُوا لَيَرْزُقَنَّهُمُ اللَّهُ رِزْقًا حَسَنًا...) (حج/۵۸)
۶. (فَأَمَّنْ لَهُ لُوطٌ وَقَالَ إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَى رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) (عنكبوت/۲۶)

۱. «کسانی که ایمان آورده اند و مهاجرت کرده اند و در راه خدا جهاد نموده اند، آنان به رحمت خدا، امیدوار می باشند».
۲. «آنان که ترک وطن اخراج شده و در راه من اذیت شده اند».
۳. «هر کس از خانه خود به سوی خدا هجرت کند و در این راه مرگ او فرا رسد پاداش او بر خداست».
۴. «آنان که پس از مورد ستم قرار گرفتن در راه خدا مهاجرت کرده اند، در این دنیا جایگاه (و مقام) خوبی به آنها می دهیم».
۵. «آنان که در راه کسب رضای خدا ترک وطن کرده اند و آنگاه در این راه کشته و یا مرده اند، خدا روزی نیکو در بهشت نصیبشان می کند».
۶. «لوط به ابراهیم ایمان آورد و گفت من به سوی خدایم مهاجرت می کنم، او است عزیز و حکیم».

مهاجرت، در قرآن واحادیث اسلامی با اهمیت خاصی تلقی شده است و مقصود از آن همان طور که بیان خواهد شد حرکت از نقطه ای به نقطه دیگر، برای نجات ایمان و حفظ دین و تمکن از انجام وظایف الهی است، نه کسب ثروت و تحصیل مقام.

«هجرت» در لغت به معنی بریدن از یک شیء است و اگر انتقال از نقطه ای به نقطه دیگر را «مهاجرت» می گویند برای این است که شخص مهاجر با انتقال خود، پیوند خویش را از مکان سابق می برد.

مهاجرت برای تأمین امور زندگی و یا دیگر اهداف مادی، مهاجرت جسمانی است و اگر انسان در این راه به مقصودی دست یابد، به کمال مادی دست یافته است، در صورتی که مهاجرت مورد نظر قرآن، انتقال جسم و روح با هم است، بدین معنی که جسم، مکان و جایگاه خود را عوض می کند، و روح از شرک به توحید، از کفر به ایمان، از گناه به اطاعت، از بی تمکنی در انجام فرایض، به تمکن و قدرت به انجام فرایض، پرواز می نماید.

در مهاجرت نخست، جسم پیوند مادی خود را از مکان خاصی قطع می کند، در حالی که در مهاجرت به معنی دوم، نه تنها جسم پیوند خود را از مکان خاصی قطع می کند، بلکه روح نیز از آشیان تنگ و تاریک و وحشتزایی که قادر به حفظ ایمان و دین خود نیست، یا متمکن از انجام فرایض

نمی باشد، به فضای فراخی که از نظر معنویت کمبودی ندارد، منتقل می گردد، و در آنجا لانه می گزیند.

تا آنجا که پیامبر گرامی فرمود:

«المهاجر من هجر ما حرم الله عليه»^(۱).

«مهاجر کسی است که از حرام و گناه هجرت کند و دوری گزیند».

و در باره این نوع هجرت در پایان بحث، گفتگوی فشرده ای خواهیم داشت.

از این جهت مشاهده می کنیم که قرآن و حدیث، مسأله «مهاجرت» را با عنایت خاصی تلقی می کنند، تا آنجا که «هجرت» با تمام مشتقات خود بیست و چهار بار در قرآن وارد می شود.^(۲)

غالباً هر موقع سخن از «هجرت» می آید، اذهان متوجه مهاجرت پیامبر از مکه معظمه به مدینه منوره می شوند و حرکت تاریخی پیامبر را به نظر می آورند که بسیار پربار و پر ارزش بوده است و به خاطر نقش بزرگی که داشته، در میان صدها حوادث تاریخ اسلام، مبدأ تاریخ مسلمانان گردیده است.

ولی این سبقت و تبادر، به خاطر انس ذهن ما است و هرگز مقصود از

ص : ۴۶

۱- [۱] جامع الأصول: ۱/۱۵۴.

۲- [۲] اجمال آن به قرار زیر است: لفظ (هاجروا) ۹ بار، لفظ (المهاجرین) ۵ بار، لفظ (بهاجروا) ۳ بار، لفظ (مهاجراً) ۲ بار، لفظ (بهاجر) یک بار، لفظ (هاجر) یک بار، لفظ (هاجرن) یک بار، لفظ (مهاجرات) یک بار، و لفظ (تهاجروا) نیز یک بار وارد شده اند و با مراجعه به المعجم، جایگاه این الفاظ معلوم می شود در این بحث قسمتی از این آیات مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

«هجرت» این مصداق خاص نیست بلکه هجرت یک سنت اصیل آسمانی است که نمونه های آن را در پیامبران پیشین مشاهده می کنیم، اینک بحث خود را از این جا آغاز می کنیم.

۱. مهاجران در قرآن

اشاره

هجرت و جهاد در راه هدف، دو اصل استوار از اصول اجتماعی اسلام است که در مواردی از آیات قرآن در کنار هم وارد شده اند.

مهاجرت، همان شتافتن به سوی هدف است در حالی که جهاد، رفع هر نوع مانع در راه تحقق این هدف می باشد.

هدف یک فرد الهی گسترش حکومت «الله» در تمام شئون زندگی و پایان بخشیدن به هر نوع حکومت غیر الهی است از آنجا که در طریق وصول به این هدف، موانعی وجود دارد که رفع آنها، بدون اعمال قدرت امکان پذیر نیست، هر نوع کوشش در رفع مانع را جهاد می نامند. از این جهت شعار فرد با ایمان در طول زندگی، هجرت و جهاد است، چنان که می فرماید:

(إِنَّ الدِّينَ أَمْنٌ وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ...) (بقره/۲۱۸).

«کسانی که ایمان آورده اند و مهاجرت کرده اند و در راه خدا جهاد نموده اند، آنان به رحمت خدا، امیدوار می باشند».

از آنجا که این دو رکن، در صورت توأم بودن، اثر بسزایی در تحقق بخشیدن به اهداف الهی دارند، قرآن در پنج مورد (۱) به دنبال گفتگو از هجرت،

ص : ۴۷

۱- [۱] به سوره بقره آیه ۲۱۸ و سوره انفال آیه های ۷۲، ۷۴، ۷۵، و سوره توبه آیه ۴۰ مراجعه فرمایید.

بلافاصله مسأله جهاد در راه خدا را مطرح می نماید. ما این حقیقت را به روشنی در زندگی پیامبر گرامی و امیر مؤمنان و سایر پیشوایان به خوبی مشاهده می کنیم، جهاد پیامبر و امیر مؤمنان پس از مهاجرت از مکه به مدینه، و یا جهاد حسن بن علی و حسین بن علی علیهم السّلام پس از مهاجرت از مدینه به کوفه، بیانگر اهمیت هماهنگی این دو اصل است به گونه ای که یکی بدون ضمیمه دیگری چندان مؤثر نیست.

هجرت و پیامبران آسمانی

اشاره

تاریخ زندگی رهبران آسمانی به خوبی نشان می دهد که هر موقع محیط را برای تبلیغ، مناسب نمی دیدند و یا برای جان و هدف خود احساس خطر می کردند، محیط خود را برای به دست آوردن نقطه متناسب ترک می گفتند.

این نه تنها پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم است که خفقان مکه او را به ترک زادگاه و فرود در مدینه وادار کرد، بلکه مهاجرت به حکم عقل و خرد، یک سنت الهی است که گروهی از پیامبران از آن بهره گرفته اند و قرآن سرگذشت آنها را بازگو کرده است و ما نیز به گونه ای فشرده از آنان یاد می کنیم.

الف: ابراهیم، قهرمان توحید

ابراهیم خلیل الرحمان شاید نخستین پیامبری است که زادگاه خود را برای نشر و گسترش رسالت خود در محیط مناسب، ترک گفت، وی در مبارزه خود با شرک و بت پرستی، با شکستن بت ها به شدیدترین مجازات محکوم گردید، و لطف الهی او را از چنگال دشمن نجات داد، و چون «بابل» را محیطی

مناسب برای پخش بذر توحید ندید، تصمیم بر مهاجرت گرفت و قوم خود را از تصمیم خود آگاه ساخت چنان که قرآن می فرماید:

﴿وَأَعْتَزَلَكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَاذْعُوا رَبِّي عَسَىٰ أَلَّا أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَقِيًّا * فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا﴾ (مریم/۴۸ - ۴۹).

«من از شما و بت هایی که می پرستید دوری می گزینم و خدا را می خوانم، امیدوارم مرا محروم نگرداند. آنگاه که او از قوم خود و بت هایی که به جای خدا می پرستیدند، دوری گزید، ما هم به لطف و مرحمت خود، اسحاق و یعقوب را به او عطا کردیم و به هر دو، شرف نبوت بخشیدیم.»

قرآن در آیه دیگر باز به مهاجرت ابراهیم اشاره می کند و می فرماید:

﴿قَالُوا ابْنُوا لَهُ بُيُوتًا فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ * فَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَسْفَلِينَ * وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيَهْدِينِ * رَبِّ هَبْ لِي مِنْ الصَّالِحِينَ﴾ (صافات/۹۷ - ۱۰۰).

«قوم او گفتند برای او آتشخانه ای بسازید و او را در آتش بسوزانید، آنان قصد جانش کردند ما نیز آنان را پست قرار دادیم (و نقشه های آنان را نقش بر آب کردیم) و ابراهیم به آنان گفت به سوی خدای خود خواهیم رفت، او مرا هدایت خواهد نمود، پروردگارا! برای من فرزندی از صالحان عطا فرما.»

مفسران می گویند آیات هر دو سوره ناظر به مهاجرت ابراهیم از بابل به «ارض مقدس» است، او با همسر خود و «لوط» به سرزمین شام مهاجرت کردند، او برای تشویق دیگران (کسانی که به او گرویده بودند) به مهاجرت، و به کوری چشم دشمنان خود، می گوید (سیهدین): خدایم مرا در این مقصد یاری و راهنمایی می کند.

و برای این که در سرزمین غربت، تنها نماند، خداوند به او دو فرزند عطا می کند و هر دو را به مقام نبوت می رساند آنجا که می فرماید:

(...وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا) (مریم/۴۹).

«به او اسحاق و یعقوب را عطا کردیم و به هر دو شرف نبوت دادیم».(۱)

ب: لوط

این پیامبر الهی خواهرزاده ابراهیم بود، وی نخستین شخصی است که به ابراهیم ایمان آورد، لوط از آنجا که محیط بابل سرزمین کنونی (عراق) را مناسب ندید، حساب خود را از قوم خود جدا کرد.

قرآن در مورد او چنین می گوید:

(فَأَمَّنَ لَهُ لُوطٌ وَقَالَ إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَىٰ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) (عنکبوت/۲۶).

«لوط به ابراهیم ایمان آورد و گفت من به سوی خدایم مهاجرت می کنم، او است عزیز و حکیم».

ج: موسی بن عمران

او مظالم دستگاه فرعون را می دید و پیوسته از آن انتقاد می کرد و مستضعفان را بر ضد مستکبران می شورانید. سرانجام فعالیت های چشمگیر موسی با شعار (...فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيرًا لِلْمُجْرِمِينَ) (قصص/۱۷): «من هرگز پشتیبان افراد گنهکار نخواهم بود» ، حکومت فرعون را به وحشت انداخت و حکومت

ص : ۵۰

جبار مصر نقشه قتل او را کشید، ولی جوان فرزانه ای که خود عضو دستگاه فرعون بود، و در باطن به موسی ایمان داشت، و در پوشش تقیه، زندگی می کرد موسی را از تصمیم فرعونیان آگاه ساخت و به او گفت:

(...إِنَّ الْمَلَائِكَةَ يُتِمُّونَ بِكَ لِيُقتُلُوكَ فَأَخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ) (قصص/۲۰).

«رجال دربار فرعون درباره تو شور می کنند که تو را بکشند، هر چه زودتر مصر را ترک کن من خیرخواه تو هستم».

موسی به دنبال آگاهی از این نقشه خطرناک، تصمیم به ترک مصر گرفت. قرآن سرگذشت مهاجرت او را با این آیه آغاز می کند:

(فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ) (قصص/۲۱).

«موسی با حال ترس و وحشت، از مصر به سوی مدین رهسپار شد و گفت خدایا مرا از شر قوم ستمگر نجات بخش».

آنگاه قرآن در سوره قصص دنباله مهاجرت او را به مدین متذکر می شود که فعلاً برای ما مطرح نیست.

از برخی آیات استفاده می شود که حضرت صالح و شعیب نیز پس از نابودی قوم، محیط زندگی را ترک کرده و به نقطه دیگری مهاجرت نموده اند هر چند آیه ای که در این زمینه وارد شده است چندان صراحت در مفهوم مهاجرت اصطلاحی ندارند، و در آینده به گونه ای درباره مهاجرت اصحاب کهف سخن خواهیم گفت.

اشاره

شکی نیست که مبدأ هجرت، خانه و زادگاه انسان است که به صورت یک امر عادی جلوه می کند، ولی عجیب این جا است که مقصود در این سفر یک امر معنوی والهی است مثلاً شخصی که در زمان پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خاک شرک را به قصد پیوستن به صفوف مسلمانان ترک گفت، به ظاهر، خاکی را به قصد فرود در خاک دیگر ترک می نمود ولی از نظر معنی یک چنین شخصی هر چه به مدینه نزدیک تر می شد، قرب او به خدا و رسول او زیادتر می گشت و نزول در مدینه، نزول در رحمت حق و لطف گسترده او بود از این جهت در تمام آیات قرآن، مقصد هجرت، خدا و رسول او معرفی شده است که قسمتی از آنها را ذیلاً می آوریم:

ابراهیم می گوید: (ذَاهِبْ إِلَى رَبِّي) : «به سوی پروردگارم می روم».

لوط می گوید: (إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَى رَبِّي) : «من به سوی پروردگارم مهاجرت می کنم».

قرآن در موردی هدف را (الی الله) و در مورد دیگری (فی الله) و در مورد سوم (فی سبیل الله) و در مورد چهارم (فی سبیلی) معرفی می کند و همگی می رسانند که مقصد در این سفر، یک امر معنوی است نه مادی و ما این موارد را ذیلاً یادآور می شویم:

۱. (...وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ...) (نساء/۱۰۰).

«هر کس از خانه خود به سوی خدا هجرت کند و در این راه مرگ او فرا رسد پاداش او بر خداست».

۲. (وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا لَنَبُوْنَنَّهُمْ فِي الدُّنْيَا

«آنان که پس از مورد ستم قرار گرفتن در راه خدا مهاجرت کرده اند، در این دنیا جایگاه (و مقام) خوبی به آنها می دهیم.»

۳. (وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ قُتِلُوا أَوْ مَاتُوا لَيَرْزُقَنَّهُمُ اللَّهُ رِزْقًا حَسَنًا...) (حج/۵۸).

«آنان که در راه کسب رضای خدا ترک وطن کرده اند و آنگاه در این راه کشته و یا مرده اند، خدا روزی نیکو در بهشت نصیبشان می کند.»

۴. (...فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُوذُوا فِي سَبِيلِي...) (آل عمران/۱۹۵).

«آنان که ترک وطن گفته اند و یا از وطن اخراج شده و در راه من اذیت شده اند.»

به همین جهت است که این نوع مهاجرت، عبادت خدا و مایه نزدیکی به خدا می باشد، و انسان می تواند آن را به حساب خدا بگذارد.

دو نوع مقصد

در زمان پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم پس از گسترش اسلام، گروهی خانه خود را ترک می گفتند تا از طریق شرکت در جهاد، به مال و ثروتی دست یابند و در ضمن خود را نیز «مهاجر» قلمداد کنند، پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث تاریخی خود، آب پاکی روی دست این گونه افراد ریخت و مهاجر را به دو گروه تقسیم کرد گروهی که مقصد آنان خدا و رسول او است و گروهی که مقصد آنها مال دنیا و لذایذ جنسی است، و هر کدام سرانجام به هدفی که برای آن هجرت کرده اند می رسند پیامبر درباره این دو گروه چنین فرمود:

«الأعمال بالنیات ولكل امرئ ما نوى فمن كانت هجرته إلى الله ورسوله

فَهَجْرَتَهُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَنْ كَانَتْ هَجْرَتُهُ لِدُنْيَا يُصِيبُهَا أَوْ امْرَأَةٍ يَتَرَوُجُهَا فَهَجْرَتُهُ إِلَى مَا هَاجَرَ إِلَيْهِ» (۱).

«حساب هر عمل، وابسته به نیت آن است و هر انسانی به آنچه نیت کرده است می رسد، آن کس که برای خدا و پیامبر ترک وطن کند، هجرت او به سوی خدا و رسول او است (و او باید پاداش بدهد) و آن کس که هجرت او برای دنیایی باشد که به آن می رسد، و یا برای زنی باشد که با آن ازدواج می کند، نتیجه هجرت او همان است که برای آن مهاجرت کرده است. و چیزی از خدا طلبکار نیست».

جوانمردان کهف

این، نه تنها پیامبران آسمانی مانند ابراهیم و لوط و موسی بودند که در مواقع خاص جلای وطن کرده و زادگاه خود را برای نجات ایمان و تحقق سنن الهی ترک می گفتند.

بلکه قرآن از افراد پاکدل و پاک باخته ای یاد می کند که برای حفظ دین از همه چیز از خانه و زندگی، از زن و فرزند، دست کشیدند، و به غاری پناهنده شدند و سرانجام با سرنوشت شگفت انگیزی روبرو گشتند، این گروه در حالی که از نظر سن و سال جوان نبودند، قرآن از آنها به نام «الفتیه» یاد می کند تو گویی از نظر ضمیر بسان جوان، پاک و روشن، و از نظر طرز کار، جوانمرد بودند که برای حفظ نهال توحید در قلوب و انجام وظایف، رنج مهاجرت را تحمل کردند. (۲).

ص : ۵۴

۱- [۱] صحیح بخاری: ۱/۱۶.

۲- [۲] در تفسیر برهان: ۲/۴۵۶ در این مورد حدیثی دارد که مضمون آن این است: امام باقر علیه السّلام از شخصی پرسید «فتی» کیست؟ طرف پاسخ داد که «فتی» نزد ما همان جوان است، امام فرمود: نمی دانی که اصحاب کهف همگی سالخورده بودند خداوند آنان را «فتیه» خوانده است، جوان کسی است که ایمان بیاورد و پرهیزگار باشد.

قرآن در معرفی آنان چنین می گوید:

إِذْ أَوْى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا (کهف/۱۰).

«آنگاه که این گروه جوانمرد به غار پناه بردند و در آنجا پنهان شدند گفتند: پروردگارا رحمت خود را بر ما نازل کن و وسیله رشد و هدایت ما را فراهم ساز.»

خداوند دعای آنان را مستجاب کرده و در این مورد چنین می فرماید:

...إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى (کهف/۱۳).

«آنان به خدای خود ایمان آوردند و ما نیز بر هدایت آنها افزودیم.»

افزایش هدایت و تأمین وسیله تکامل کسانی که گام در مسیر تکامل بگذارند و خواهان هدایت و راهنمایی باشند، یک سنت قطعی الهی است چنان که می فرماید:

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا... (عنکبوت/۶۹).

«آنان که در هدایت خود کوشش کنند ما آنان را به راههای خود هدایت می کنیم.»

اکنون انسان از خود سؤال می کند علت مهاجرت این جوانمردان چه بود، چرا سر به بیابانها نهادند و سرانجام به غار پناهنده شدند قرآن پرده از این راز بر می دارد و می گوید:

وَإِذَا اعْتَرَضْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا (کهف/۱۶).

«آنان به یکدیگر گفتند، شما که از این مشرکان و خدایان باطل آنها دوری جستید، باید به غار کوه پناهنده شوید، اگر چنین کردید، خدا رحمت خود را بر شما می گستراند و اسباب کار شما را با روزی حلال مهیا می سازد.»

از دقت در مضمون آیه و شأن نزول آیه (۱) کاملاً استفاده می شود که زورمداران مشرک، آنچنان مسلط بودند که مردم را به عبادت خدایان باطل وادار کرده و از گرایش های توحیدی باز می داشتند و این گروه چاره ای ندیدند جز این که سر به بیابان ها بگذارند، و به غاری پناهنده شوند، تا سرنوشت آنان معین گردد.

آنان آنچنان به الطاف الهی مطمئن بودند که به یکدیگر وعده می دادند اگر گروه مشرک را ترک کنیم، در پوشش رحمت خدا قرار می گیریم و خدا اسباب زندگی را فراهم می سازد و این حقیقتی است که ما آن را از زبان وحی در آیات دیگر نیز می شنویم و ما در این مورد تحت عنوان «امدادهای غیبی در باره مهاجران» بحث خواهیم کرد.

۳. هجرت در شرایطی فریضه است

انگیزه هجرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، حفظ جان خود و تحصیل محیط آزاد برای تبلیغ رسالت اسلام بود زیرا محیط پر خفقان مکه به پیامبر اجازه نمی داد که رسالت الهی خود را تبلیغ کند، و توحید و یکتاپرستی را گسترش دهد و انسان ها را از منجلا ب شرک نجات بخشد، و چون از جانب غیب آگاه شد که دشمنان توحید، قصد جان او را کرده اند، به فرمان خدا زادگاه خود را ترک گفت و به سوی «یثرب» حرکت کرد و آیه یاد شده در زیر، ناظر به همین جریان است:

(وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ

ص : ۵۶

۱- [۱] مجمع البیان: ۳/۴۵۲ و تفسیر برهان: ۲/۴۵۶.

وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ (انفال/۳۰).

«به یاد آر زمانی را که گروه کافر نقشه کشیدند که تو را زندانی کنند یا بکشند و یا از زادگاهت بیرون کنند، آنان نقشه می کشند و تدبیر می کنند، و خداوند نیز تدبیر میورزد، خدا بهترین چاره جویان است.»

قرآن در آیه دیگر نیز به مهاجرت پیامبر اشاره می کند آنجا که می فرماید:

(الْأَلَمْ تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ) (توبه/۴۰).

«اگر او را یاری نکنند، خداوند او را یاری خواهد کرد، همچنان که او را آن هنگام که کافران از مکه بیرون کردند، یاری کرد و او دومین نفر بود (و یک نفر بیش همراه نداشت) و هر دو در غار بودند و او به همسفر خود می گفت: غم مخور، خدا با ماست. در این موقع خداوند آرامش خود را بر او فرستاد و با سپاهی که شما آن را مشاهده نکردید، او را تقویت کرد و هدف کافران را پایین قرار داد، و آیین خدا بالا و پیروز، و خداوند عزیز و حکیم است.»

قرآن در مورد سوم به هجرت پیامبر به شیوه دیگر اشاره می کند و می فرماید:

(وَكَأَيِّنْ مِنْ قَوْمٍ هِيَ أَشَدُّ قُوَّةً مِنْ قَوْمِكَ الَّتِي أَخْرَجْتِكَ أَهْلَكَنَاهُمْ فَلَا نَاصِرَ لَهُمْ) (محمد/۱۳).

«چه بسا مناطقی بودند که مردم آن ها از مردم شهری که تو را از آنجا بیرون کردند، نیرومندتر بودند و ما آنها را نابود کردیم، و برای آنان یآوری نبود.»

ملاحظه این آیات سه گانه که پیرامون مهاجرت پیامبر به مدینه، سخن می گوید، ما را با نکات یاد شده در زیر آشنا می سازد:

اولاً: کسی که برای خدا و برای حفظ اهداف معنوی و الهی، ترک وطن می کند، هر نقشه و توطئه ای که از جانب دشمنان توحید و دین بر ضد او به کار رود، با عنایات الهی خنثی می گردد، چنان که می فرماید:

(...وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ) توطئه و حيله آنان برای نابود کردن شخص مهاجر به کار می رود، ولی در برابر آن، الطاف الهی تمام نقشه های آنان را خنثی می سازد. اگر قرآن نابود کردن نقشه های باطل آنان را «مکر» می نامد، به خاطر مقابله با آنان است چون کار کافران مکر و حيله است، خدا تدبیر خود را مکر خوانده است، در حالیکه حقیقت آن، مکر نیست بلکه نابود کردن نقشه های شیطانی آنان است و به این نوع سخن گفتن که در اصطلاح اهل بلاغت «مشاکله» می گویند در همه زبان ها رواج دارد.

آیه دوم می رساند که خدا نه تنها نقشه دشمنان مهاجران را نابود می سازد، بلکه مهاجر را در پوشش لطف خود (با بخشیدن آرامش قلبی و یاری وی با جنود غیبی) قرار می دهد و به این نوع لطف و مرحمت در آیه دوم با جمله (...فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا...) اشاره شده است.

سرانجام آیه سوم یادآور می شود که قدرت های شیطانی هر چه قوی و نیرومند باشند در برابر منادیان حق و عدالت و سفیران الهی، از پای در می آیند، و در زباله دانی تاریخ ریخته می شوند چنان که قدرت های بوجهلی و بوسفیانی مکه که سهل است، بلکه گروههای بسیار نیرومندتر از آنها، هلاک و نابود شدند و کسی به کمک آنها نشتافت و خداوند با اشاره به این معنی

می فرماید:

وَكَايُنْ مِنْ قُوَيْهِ هِيَ أَشَدُّ قُوَّةً مِنْ قُوَيْتِكَ الَّتِي أَخْرَجْتِكَ أَهْلَكُنَاهُمْ فَلَا نَاصِرَ لَهُمْ).

مفسران می گویند: پیامبر در مهاجرت خود به مدینه، در نیمه راه (جحفه) زادگاه خود را به خاطر آورد و به یاد آنجا افتاد، ناگهان وحی الهی به او نوید قطعی داد که خدا تو را به آن سرزمین باز خواهد گردانید، و این نوید غیبی در سال هفتم هجرت تحقق پذیرفت و پیامبر با گروهی از افراد با ایمان در حالی که رجال شرک بر مکه حکومت می کردند، عازم زیارت خانه خدا شد و پس از سه روز توقف در مکه و انجام مراسم عمره به مدینه باز گشت، آنگاه در سال هشتم با ارتش سنگین و گران، حکومت شرک را برانداخت و با سپاه توحید وارد شهر توحید گردید، آیه یاد شده در زیر، بیانگر این نوید الهی است:

إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ... (قصص/۸۵).

«آن کس که تبلیغ قرآن را بر تو واجب کرده است، تو را به وطن باز خواهد گردانید».

یک چنین نوید قطعی در نیمه راه که هنوز قدرت اسلامی شکل نگرفته بود، نشانه ارتباط آورنده قرآن، با مقام ربوبی است. (۱)

۴. هجرت یک سنت الهی است

در حالی که مهاجرت پیامبر، یک حادثه بزرگ و پربار بود به گونه ای که

ص : ۵۹

این پدیده به ظاهر ساده، صفحه تاریخ را دگرگون ساخت و در سایه آن، مسیر تاریخ عوض گردید ولی باید توجه نمود که مهاجرت در قرآن و احادیث اسلامی تنها یک حادثه تاریخی نیست که هر موقع سخن از هجرت و مهاجرت به میان آید، اذهان متوجه هجرت رسول اکرم گردد، و از دیگر ابعاد آن غفلت شود، بلکه به حکم این که پیامبر گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ «اسوه» و «الگو» است چنان که می فرماید:

(لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ...) (احزاب/۲۱).

«پیامبر گرامی برای شما مردم، اسوه و الگوی نیکو است».

و باید پای، به جای پای او نهاد و به خاطر همان انگیزه و یا مشابه آن، که حضرتش مهاجرت کرد، ما نیز باید از نقاطی که قادر به نجات ایمان و حفظ فرایض مذهبی خود نیستیم، مهاجرت کنیم و بدانیم که مهاجرت از بلاد کفر، به بلاد اسلام و از نقطه ای که قادر به تبلیغ و ارشاد و عمل و قیام به وظایف اسلامی نیستیم، به نقطه دیگر که به ما همه نوع امکانات دینی می بخشد، یکی از احکام الهی است که در تمام شرایع آسمانی وجود داشته و در اسلام نیز تا به امروز به قوت خود باقی است.

رسول گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می فرماید:

(لَنْ تَنْقُطَ الْهِجْرَةُ مَا قُوتِلَ الْكُفَّارُ).^(۱)

«تا میان مسلمانان و کافران نبردی وجود دارد، هجرت بر افراد لازم است».

امیر مؤمنان علیه السّلام در این مورد می فرماید:

«والهجرة قائمه على حدّها الأوّل، ما كان لله في الأرض حاجه من مستسر

ص : ۶۰

۱- [۱] جامع الأصول: ۱۲/۲۶۱.

«وجوب مهاجرت به بلاد اسلام بر حکم نخستین خود باقی است و این تکلیف به نفع خود مهاجر است، زیرا آن کس که ایمان خود را بر اثر خفقان محیط پنهان بدارد، با آن کس که آن را آشکار سازد، در نزد خدا یکسان است».

و اگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است «لا هجره بعد الفتح»^(۱) مقصود، مهاجرت از مکه است یعنی پس از آن که مکه در قلمرو حکومت اسلامی درآمد، و هر نوع مانع از سر راه بندگان خدا در نجات ایمان و قیام به وظایف الهی برداشته شد دیگر لازم نیست مسلمانان مانند سابق از مکه مهاجرت کنند، و اگر مهاجرت نمایند، هرگز تحت عنوان «مهاجرون» که در قرآن وارد شده است، قرار نمی گیرند نه این که پس از فتح مکه، حکم مهاجرت برای گروه مستضعف از نقطه ای که در آنجا قادر به حفظ ایمان و انجام فرایض خود نیستند، برداشته شده است. ما در این بحث نظر قرآن را پیرامون مهاجرت به طور کلی مطرح خواهیم کرد.

۵. هجرت مستضعفان فکری

تشریح موضوع «مستضعف» در قرآن به بحث گسترده ای نیاز دارد که در جای خود از آن بحث خواهیم کرد.

ص : ۶۱

۱- [۱] صحیح بخاری کتاب صید، حدیث ۱۰، مؤید این توجیه سخنی است که ابن اثیر در جامع خود، ج ۱۲، ص ۲۶۱ از عایشه نقل می کند وی در توضیح جمله «لا هجره الیوم» گفت: افراد با ایمان در گذشته برای حفظ آیین خود از زادگاه خود فرار می کردند ولی اکنون که اسلام بر همه جا پیروز گردید، مؤمن می تواند هر کجا بخواهد خدای خود را بپرستد بنابراین نفی هجرت، یک نفی نسبی است نه مطلق، و تابع شرایط خاصی است و هر موقع عامل هجرت موجود شد هجرت الزامی خواهد بود.

یک گروه از مستضعف، کسانی هستند که در عین این که تحت سلطه قرار دارند، و زورمندان، از رشد و تکامل آنها جلوگیری می کنند، ولی در عین حال توانایی آن را دارند که از قلمرو نفوذ آنان بیرون آیند، تا در محیط باز، نیروهای معنوی و مادی آنان شکفته گردد ولی آنان به عللی، زیر سلطه بودن را بر ترک زادگاه و زندگی در غربت، ترجیح می دهند، و سرانجام در استضعاف فکری باقی می مانند و در نتیجه، به حفظ ایمان موفق نمی شوند. قرآن این گروه را که می توانند خود را از تحت سلطه خارج سازند مذمت کرده و می فرماید:

(إِنَّ الْمَذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا)(نساء/۹۷).

«آنگاه که فرشتگان جان کسانی را می گیرند که بر نفس خود ستم کرده اند، از آنها می پرسند در دنیا چه می کردید آنان می گویند تحت سلطه حکام بودیم، فرشتگان می گویند آیا روی زمین خدا پهناور نبود که به آن جا سفر کنید (و از محیط جهل و کفر به سرزمین علم و ایمان بروید) و در نتیجه از این گروه اعتذار پذیرفته نمی شود، جایگاه آنان دوزخ است چه جایگاه بدی است».

این آیه حجت را بر گروه مستضعفانی که می توانند خود را از تحت سلطه حکام کافر برهانند، تمام کرده است، و به دیگر سخن: این آیه هجرت را درباره افراد قادر و توانا یک فریضه الهی می داند، تا از این طریق، سرزمین شرک را به قصد سرزمین توحید ترک کنند و هر نوع عذر و پوزش را از آنان نمی پذیرد. و فقط در آیه بعدی گروهی از بیچارگان را استثنا می کند که توانایی جسمی و فکری بر هجرت ندارند چنان که می فرماید:

(إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانَ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً

وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا (نساء/۹۸).

«مگر آن گروه از مردان و زنان و کودکان ناتوان که به راهی آشنا نیستند».

و در آیه دیگر، درباره آن گروه از تحت سلطه که می اندیشند که پیروی از آیین الهی، سبب می شود که مورد خشم مستکبران قرار گیرند و سرانجام از سرزمین خود رانده شوند و آواره گردند، چنین می فرماید:

(وَقَالُوا إِنَّا تَتَّبِعِ الْهُدَىٰ مَعَكَ تَتَخَفُ مِنَّا أَوْ لَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَمًا آمِنًا يُجِبِي إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ رِزْقًا مِن لَدُنَّا وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ) (قصص/۵۷).

«می گویند اگر از اسلام پیروی کنیم از سرزمین خود رانده می شویم آیا ما برای آنان مکه را حرم امنی قرار ندادیم که انواع نعمت ها از اطراف به آنجا آورده می شود ولی بیشتر آنان نمی دانند».

یعنی اکنون که در حال کفر، در پوشش لطف خدا هستند و حرم امنی را برای شما جایگاه قرار داد، که از تمام نقاط، انواع نعمت ها به آنجا سرازیر می شود، قطعاً در حال ایمان و پیروی از فرمانهای خدا، بیشتر در پوشش لطف قرار خواهید گرفت.

این جا است که امیرمؤمنان علیه السلام در سخنان خود به استواری اصل مهاجرت تصریح می کند و می فرماید:

«والهجرة قائمه على حدّها الأول» (نهج البلاغه، خطبه ۱۸۸).

حکم هجرت به وضع نخستین خود باقی است و بر هر فرد مسلمانی است که در شرایط خاصی سرزمین کفر را ترک گفته و به سرزمین ایمان پیوندد.

محقق و فقیه عالیقدر اسلام در قرن هفتم هجری در کتاب ارزنده خود

«الشرايع» می نویسد:

«ويجب المهاجرة عن بلد الشرك على من يضعف عن إظهار شعائر الإسلام مع الممكنة، والهجرة باقية مادام الكفر باقياً» (۱).

« آن کسی که در سرزمین کفر قادر بر انجام وظایف و برپا داشتن شعار اسلام نیست در صورت قدرت باید مهاجرت کند و تا کفر در زمین هست، حکم هجرت به قوت خود باقی است».

در حدیثی از پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است که آن حضرت فرمود: هر کس از سرزمین دیگری به منظور فرار از شرک هر چند فاصله آن دو، یک وجب باشد، مهاجرت کند پاداش او بهشت است چنین فردی با ابراهیم و پیامبر اسلام، مهاجر و همنشین خواهد بود» (۲).

مؤلف «المنار» در جلد ۹، ص ۴ می نویسد: روزگاری که اندلس مورد هجوم مسیحیان قرار گرفت، برخی از مسلمانان تصور کردند که می توانند در این محیط، ایمان خود را حفظ کرده و به آداب و سنن اسلامی عمل کنند چیزی نگذشت که محیط بر فرزندان آنان غلبه کرد و اعقاب آنان از اسلام برگشتند و به آیین کلیسا وارد شدند.

۶. تعرب پس از هجرت

در احادیث اسلامی مسئله ای به نام «تعرب بعد الهجرة» وارد شده است و مقصود از آن این است افراد پس از مهاجرت و پیوستن به صفوف مسلمانان دیگر نباید سرزمین اسلامی را ترک گویند، و به سرزمین شرک که خطر محو و نابودی ایمان را دارد، باز گردند و در این مورد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام به عنوان

ص : ۶۴

۱- [۱] شرایع: ۱/۳۰۸۷، کتاب جهاد.

۲- [۲] مجمع البیان: ۲/۱۰۰؛ جواهر الکلام: ۲۱/۳۵.

تعلیم دیگران می فرماید: ولا تعرب بعد الهجرة (۱): پس از مهاجرت به سرزمین اسلام، صحرا نشینی که در آن روزگار، مایه ترک وظایف اسلامی بود ممنوع است.

مردی از امام ششم علیه السلام سؤال می کند، فردی در نقطه ای زندگی می کند که در بخش اعظم سال در آنجا جز برف و یخ چیزی نیست و قدرت بر غسل و وضو ندارد، امام علیه السلام فرمود در حال ضرورت تیمم کند ولی از آنجا کوچ کند دیگر به آنجا باز نگردد که دین خود را نابود کند. (۲)

یکی از وظایف اسلامی در زمان پیشوایان معصوم این بود وقتی امامی در می گذشت، برای شناخت جانشین او، لازم بود، افراد بصیر و آگاه از نقاط مختلف جهان، حرکت کنند، و به مدینه بیایند و از جانشین امام، کسب آگاهی کنند.

امام صادق علیه السلام بر لزوم چنین مهاجرت با آیه و حدیثی استدلال می کند، از یک طرف پیامبر فرموده است:

من مات و لم يعرف إمام زمانه فقد مات میتة جاهلیة: هر کس بمیرد و پیشوای زمان خود را نشناسد، مرگ او مرگ دوران جاهلیت خواهد بود، و از طرف دیگر قرآن دستور می دهد:

فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ (توبه/۱۲۲).

«چرا از هر قومی، گروهی حرکت نمی کنند که در مسایل دینی بصیرت بیشتری

ص: ۶۵

۱- [۱] وسائل الشیعه: ۱۱/۷۵ امیر مؤمنان در مذمت گروهی می فرماید: «واعلموا انکم صرتم بعد الهجرة أعراباً» (نهج بلاغه، خطبه ۱۸۷).

۲- [۲] وسائل الشیعه: ۱۱/۷۵ امیر مؤمنان در مذمت گروهی می فرماید: «واعلموا انکم صرتم بعد الهجرة أعراباً» (نهج بلاغه، خطبه ۱۸۷).

پیدا نمایند و پس از بازگشت، آنان را به حلال و حرام خدا آشنا سازند و از مخالفت خدا بترسانند، شاید آنان نیز بترسند».

آنگاه امام صادق علیه السلام می فرماید: اگر کسی برای تحقیق در امور دینی حرکت کند و در نیمه راه مرگ او فرا رسد، پاداش او بر عهده خدا خواهد بود و به عنوان گواه این آیه را تلاوت کرد: (۱)

(...وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ...) (نساء/۱۰۰).

از این بحث گسترده روشن گردید که در موارد یاد شده در زیر، مهاجرت از شرک لازم و ضروری است.

۱. محیط پر خفقانی که از انسان، آزادی دینی را سلب کند و در نتیجه قادر به حفظ ایمان و انجام وظایف مذهبی نباشد.

۲. محیطی که انسان در آنجا قادر به آموزش احکام و شناخت اصول معارف دین خود نباشد در این شرایط چه بسا باید پس از آموزش برای ارشاد دیگران به محل نخست باز گردد.

۳. مهاجرت برای تشکیل دولت اسلامی، شکی نیست اجرای احکام نورانی اسلام بدون وجود یک قدرت امکان پذیر نیست، بلکه تمام اسلام بدون یک زنجیر دفاعی به نام دولت، ممکن نمی باشد، در این صورت است که باید مسلمانان از اقطار مختلف جهان در نقطه ای گرد آیند، تا این زنجیر دفاعی را به وجود آورند.

ص : ۶۶

مدعیان ایمان که از نظر عمل با افراد فاقد ایمان یکسانند قطعاً فاقد ایمان می باشند، قرآن مهاجرت و ترک زندگی مادی مرفه را نشانه وجود ایمان راستین می داند آنجا که می فرماید:

(وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا...) (انفال/۷۴).

«آنان که ایمان آوردند و برای حفظ آن مهاجرت کرده و در راه خدا جهاد نموده اند، و آنان که به مهاجران جای داده اند آنان به راستی مؤمنان واقعی هستند» .

و در آیه دیگر به این حقیقت، به شیوه دیگر تصریح شده است، چنان که می فرماید:

(لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ) (حشر/۹).

«تهی دستان مهاجر که از خانه ها و اموال خود رانده شده اند، کرم و رضایت خدا را می طلبند و خدا و پیامبر او را کمک می کنند(در ادعای ایمان) مدعیان راستگو هستند».

قرآن در آیه دیگر به گونه ای به این مطلب اشاره می کند و می فرماید:

(وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَمَا كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَوَاءً فَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ أَوْلِيَاءَ حَتَّىٰ يُهَاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ...) (نساء/۸۹).

«کافران (بر ایمان شما رشک می برند) و آرزو می کنند که شما نیز مانند آنان کافر شوید تا همگی یکسان گردید. تا در راه خدا مهاجرت نکنند آنان را دوست مگیرید».

شما برای آگاهی بیشتر می توانید در آیات یاد شده در زیر مقام و موقعیت مهاجر را نزد خدا به دست آورید، لطفاً به سوره های: بقره/ ۲۱۶، آل عمران/ ۱۹۶، نساء/ ۱۰۲، انفال/ ۷۷، و توبه/ ۱۰۲ و ۱۱۹ مراجعه بفرمایید.

۸. امدادهای غیبی

مهاجرت از یک نقطه به قیمت به هم زدن یک نظام و پدید آوردن نظام جدیدی تمام می شود، و اقدام به یک چنین کار، نیاز به دل و جرأت و بالاتر از همه به ایمان به پیروزی در این مسیر دارد، قرآن در این مورد، به کمک مهاجران می شتابد و به آنان وعده امدادهای غیبی می دهد که هرگز با هجرت، وضع زندگی آنها مختل نمی شود، چنان که می فرماید:

(وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَلَا جُزْءَ الْآخِرَةِ أَكْبَرَ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ) (نحل/ ۴۱).

«آنان را که در راه خدا مهاجرت کرده اند پس از آن که در سرزمین خود ستم ها دیده اند، به آنان جایگاه نیکویی در این جهان می دهیم (و بدانند) که پاداش اخروی بالاتر است».

در آیه دیگر قاطعانه امید می دهد که این گروه سرانجام، جایگاه وسیعی برای زندگی و آسایش به دست می آورند چنان که می فرماید:

(وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا كَثِيرًا وَسَعَةً...) (نساء/ ۱۰۰).

«هر کس در راه خدا مهاجرت کند در زمین، جایگاه وسیع برای زندگی به دست می آورد».

و در آیه دیگر، به بندگان تحت سلطه خود خطاب می کند و می فرماید:

(يا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةً فَإِيَايَ فَاعْبُدُونِ) (عنكبوت/۵۶).

«ای بندگان با ایمان من، زمین من وسیع است مرا پرستید».

و تصور نکنید که جز آن محیط پر خفقان که مانع از پرستش خدا است، زمین دیگری نیست و اگر آنجا را ترک کنید شیرازه زندگی از هم می گسلد.

۹. سبقت در هجرت

در حالی که هجرت در تمام احوال مورد ترغیب قرآن است، ولی قرآن برای آن گروه که در موقع ضعف و ناتوانی اسلام، دست از زندگی کشیده اند و زندگی در غربت را برای پرورش نهال اسلام، تحمل نموده اند، مقام و موقعیت دیگری قائل است آنجا که می فرماید:

(وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ...) (توبه/۱۰۰).

«سبقت کنندگان به ایمان از مهاجر و انصار و کسانی که از آنان پیروی کرده اند خداوند از آنان خشنود و آنان نیز از خدا خشنودند».

برای همین جهت آن گروه که پیش از فتح مکه انفاق و جهاد کرده اند بر گروه دیگر که پس از پیروزی اسلام با فتح مکه، جهاد و انفاق انجام داده اند، یکسان نیستند زیرا اخلاص گروه نخست پیش از گروه دوم بوده است، چنان که می فرماید:

(... لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ

دَرَجَه مِّنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدِ وَقَاتَلُوا وَكَلَّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَى... (حدید/۱۰)

«گروهی که پیش از فتح مکه انفاق و جهاد کرده اند با آن گروه که پس از فتح این کار را انجام داده اند، یکسان نیستند، خداوند برای هر دو گروه وعده نیک داده است.»

۱۰. زنان مهاجر

مسأله مهاجرت برای حفظ دین و نجات ایمان از فرایض الهی است که در آن زن و مرد بسان دیگر احکام یکسانند و قرآن در دو مورد، از زنان مهاجر، به طور کلی نام می برد و به ایمان آنها ارج می نهد، و دستور می دهد که پس از ثبوت ایمان آنان، به شوهران کافر خود، حرام می شوند، زیرا مرد کافر، همشأن زن مسلمان نیست و نباید زنان مسلمان را به سوی آنان باز گرداند آنجا که می فرماید:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمُ بَايْمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ...)(ممتحنه/۱۰)

«ای افراد با ایمان آنگاه که زنان مؤمن مهاجر، به سوی شما آمدند، آنان را بیازمایید خدا از ایمان آنان آگاه است هرگاه ایمان آنان ثابت شد آنها را بر شوهران کافر خود باز نگردانید.»

در سوره احزاب آیه ۵۰ به گونه ای از زنان مهاجر نام برده است.

و در برخی از روایات وارد شده است که پیامبر زنان مهاجر را سوگند می داد که بگویند:

به خدا سوگند، من از خشم شوهرم و یا از روی علاقه به این آب و خاک و یا برای تحصیل دنیا، وطن را ترک نکرده ام، من نیامدم مگر به خاطر خدا و پیامبر او. (۱)

امیر مؤمنان در خطبه و نامه های متعدد خود، درباره هجرت مطالبی بیان کرده و خود را چنین توصیف می کند:

«فَأَنى وَلَدتْ عَلَى الفِطْرَةِ وَسَبَقَتْ إِلَى الإِيمَانِ وَالهَجْرَةِ». (۲)

«من بر آیین توحید متولد شدم و بر ایمان و هجرت سبقت جسته ام».

۱۱. مهاجرت از گناه

در اسلام علاوه بر هجرت اصطلاحی، هجرت دیگری است که مربوط به قلب و دل است و آن، مهاجرت از گناه به طاعت است، یعنی انسان تصمیم بگیرد، که دیگر گرد گناه نگردد و از فرمان خدا سرپیچی نکند، به این نوع از هجرت در قرآن و احادیث اشاره شده است آنجا که می فرماید:

(...فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُوذُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَقُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ...)(آل عمران/۱۹۵)

«آنان که مهاجرت کرده اند و از خانه های خود بیرون رانده شده اند و در راه من اذیت شده اند ما، بدیهای آنان را می پوشانیم (می بخشیم)».

از آنجا که در این آیه مهاجرت در مقابل خروج از خانه قرار گرفته است امکان دارد که مقصود از آن، مهاجرت به معنی وسیع که شامل ترک گناه و پاکی

ص : ۷۱

۱- [۱] جامع الأصول ابن اثیر: ۱۲/۲۶۲.

۲- [۲] نهج البلاغه، خطبه ۵۶.

از آلودگی است، باشد.

هر چند فخر رازی این دو جمله را به گونه دیگر تفسیر کرده و می گوید: مقصود از (هاجروا) کسانی است که به اختیار، ترک زادگاه کرده و مقصود از (أخرجوا) کسانی است که به اجبار ترک وطن گفته اند.

ولی مؤید مطلب قبل، روایاتی است که پیرامون این نوع از مهاجرت وارد شده آنجا که فردی از پیامبر سؤال می کند که کدام یک از دو نوع مهاجرت افضل است، پیامبر می فرماید:

«أن تهجر ما کره ربک»^(۱).

«آنچه را که خدا آن را دوست نمی دارد ترک کنی».

در حدیثی از امیر مؤمنان چنین وارد شده است که فرمود:

«يقول الرجل هاجرت ولم يهاجر إنما المهاجرون الذين يهجرون الشیئات ولم یأتوا بها»^(۲).

«مردی می گوید: من از زمین شرک به سرزمین اسلام مهاجرت کرده ام، نه! چنین فردی مهاجرت نکرده است (چون هدف از مهاجرت که پاکی از گناه است حاصل نشده است) مهاجران کسانی هستند که گناهان را ترک کنند و انجام ندهند».

و در برخی از روایات از پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است که آن حضرت فرمود:

«لا تنقطع الهجرة حتی تنقطع التوبه»^(۳).

«مهاجرت تا لحظه ای که در توبه باز است، قطع نمی شود».

ص : ۷۲

۱- [۱] جامع الاصول ابن اثیر: ۱۲/۲۶۲.

۲- [۲] سفینه البحار: ۲/۶۹۷.

۳- [۳] جامع الأصول: ۱۲/۲۶۱.

مقصود از این نوع مهاجرت، همان تصفیه روح و روان، از آلودگی است که به وسیله توبه و سیر و سلوک شرعی انجام می گیرد البته باید توجه کرد که پذیرش این نوع مهاجرت نباید به معنی نفی آن مهاجرت معروف باشد که انسان های با ایمان، خانه و زندگی را برای خدا ترک می کنند، زیرا چه بسا برخی فکر می کنند که اگر هدف از مهاجرت جسمانی، خدا است ما این کار را از طریق سیر و سلوک و تدبیر و تفکر انجام می دهیم، زیرا فرض این است که حفظ ایمان به صورت کامل در صورتی امکان پذیر است که انسان سرزمین کفر را به قصد سرزمین ایمان ترک نماید و در این فرض تنها سیر و سلوک فکری در تحقق هدف نهایی کافی نخواهد بود.

طریحی در مجمع البحرین ماده «هجر» جمله های یاد شده در زیر را نقل می کند و گویا هر سه جمله حدیث باشد.

«والمهاجر من هاجر ما حرم الله علیه، والمهاجر من ترك الباطل إلى الحقّ وفي الحديث من دخل الإسلام طوعاً فهو مهاجر».

«مهاجر کسی است که حرام های خدا را ترک کند و از باطل به سوی حق باز گردد و (در حدیث آمده است) هر کس اسلام را از صمیم دل پذیرفت او مهاجر است».

آیات موضوع:

١. (فَذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ فَمَاذَا بَعَدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنْتَى تُصْرَفُونَ) (يونس/٣٢)

٢. (أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَهُ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حُلِيِّهِ أَوْ مَتَاعِ زَبَدٌ مِثْلَهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ) (رعد/١٧)

٣. (هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ...) (كهف/٤٤)

٤. (ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ) (حج/٦٢)

٥. (فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ...) (مؤمنون/١١٦)

٦. (...وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ) (نور/٢٥)

۷. وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌّ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ (عنكبوت/۶۴)

ترجمه آیات:

۱. «این چنین است پروردگار حق شما، و پس از حق، جز گمراهی چیزی نیست، کجا می روید».

۲. «خداوند آبی از آسمان نازل نمود، و آب در دره ها و نهرها به اندازه وسعت و گنجایش آنها جاری گردید (رودهای کوچک به هم پیوست و سیلی را تشکیل داد) سیل کف های بالا رونده ای را با خود حمل نمود، (این نه تنها سیل است که کف هایی را با خود حمل می کند) بلکه در روی فلزاتی که برای زینت و یا ابزار زندگی بر اثر فشار آتش ذوب می شوند کف هایی ظاهر می گردد، خداوند این چنین حق و باطل را ترسیم می کند (و اندازه ثبات و پایداری حق و باطل را مجسم می سازد) اما کف ها از بین می روند ولی آنچه برای مردم سود دارد (مانند خود آب و فلزات) در زمین باقی می ماند، خداوند این چنین مثل ها را می زند (و مقام حق و باطل را روشن می نماید)».

۳. «آنجا حکمفرمایی از آن خدای حق است».

۴. «این برای آن است که او خدای حق است، و غیر او را که می پرستند، باطل است و خداوند بلند مقام و بزرگ است».

۵. «بالاتر و برتر است فرمانروای حق، جز او خدایی نیست».

۶. «می دانند که خدا، حق آشکار است».

۷. «زندگی این جهان جز سرگرمی و بازی چیز دیگری نیست و سرای دیگر، زندگی حقیقی است اگر بدانند».

قرآن با عنایت بلیغی مسأله حق و باطل را مطرح می کند، لفظ «حق» با تمام مشتقات آن، ۲۸۷ بار و لفظ «باطل» ۳۵ بار در قرآن آمده است.

درست است که واژه حق و باطل، واژه عربی است، ولی هر دو لفظ قریب چهارده قرن است که در فرهنگ ما وارد شده به گونه ای که معادل فارسی آنها، متروک گردیده است (از این جهت) در ترسیم معنی هر دو لفظ، به کاوش بیشتری نیاز نداریم و برداشت ما از این دو لفظ، با افراد عرب زبان، چندان تفاوتی ندارد.

ولی برای روشنگری بیشتری به توضیح لغوی هر دو واژه، و این که روز نزول قرآن، مردم عرب زبان از این دو لفظ، چه می فهمیدند، می پردازیم.

ولی قبلاً نکته ای را یادآور می شویم و آن این که برای شناختن معنی: «حق» و «باطل» راههایی وجود دارد:

الف: مراجعه به فرهنگ های اصیل عربی که ما را با مفهوم واقعی این دو لفظ آشنا می سازد، و این همان است که اکنون انجام می گیرد و روشن می گردد که «حق» آن چیز پایداری است که به خاطر داشتن واقعیت، از اتقان و استواری، و بقا و پایداری خاصی برخوردار است، و باطل آن چیز لرزان و ناپایداری است که به خاطر فقدان واقعیت، گذرا بوده و مکث و بقای آن کوتاه

و بسیار محدود است، و روی این اساس، درباره حق و باطل گفته شده است: *للحقّ دوله وللباطل جوله*.

حق از طریق «تداول» و دست به دست گشتن، پایدار است و باطل فقط نمایشی زودگذر دارد.

ب: ارائه نمونه های بارزی از هر دو که برخی از آنها ملموس انسان می باشد. قرآن در معرفی حق و باطل، این راه را نیز برگزیده و «خدا» و «قرآن» را به عنوان نمونه های برگزیده حق مطرح کرده است.

ج: تشریح ویژگی های حق و باطل که می تواند معرف واقعیت هر دو باشد و قرآن این راه را نیز پیموده و ما نیز پیرامون آن بحث خواهیم کرد. اکنون به توضیح هر سه جهت می پردازیم.

۱. مفهوم حق و باطل در فرهنگ های عربی

ریشه شناس معانی لغت عرب درباره لفظ «حق» می گوید:

«له أصل واحد يدل على أحكام الشيء وصحته وهو نقيض الباطل ثم يرجع إليه كل فرع بجوده الاستخراج» (۱).

لفظ حق، ضد باطل است و یک ریشه که حاکی از اتقان و پایداری شیء است، بیش ندارد و تمام معانی به ظاهر مختلف آن، با دقت به همین یک معنی برمی گردد، آنگاه در معنی «باطل» می نویسد: باطل یک معنی بیش ندارد و آن بی واقعیتی است که ملازم با ناپایداری و کوتاهی مکث و بقای آن

ص : ۷۸

است (۱) اگر به یک شیء حقیقت دار «حق» و به بی حقیقت «باطل» می گویند، به خاطر واقعیت داری حق است که موجب اتقان و استحکام و پایداری آن می گردد و به خاطر بی حقیقتی باطل است که طبعاً ناپایدار بوده و مکث و بقایبی نخواهد داشت.

از مجموع سخنان مؤلف «مقایس» و فرهنگ نویسان دیگر به روشنی مطلب یاد شده در زیر استفاده می شود:

هر چیزی که به گونه ای با واقعیت (که نتیجه آن استحکام و اتقان و دوام و استمرار است)، توأم باشد «حق» خواهد بود. و در برابر آن، باطل است که بر اثر فقدان واقعیت، پس از نمایش کوتاهی، نابود و سپری می گردد.

۲. نمونه های حق در قرآن

اشاره

اکنون که با معنی هر دو لفظ به گونه ای آشنا شدیم لازم است به گونه ای با مصادیق «حق» که در قرآن وارد شده است آشنا شویم، البته هدف این نیست که مصداق حق، منحصر به همان است که قرآن، آنها را به این وصف، توصیف کرده است، بلکه از آنجا که این موارد از روشن ترین موارد حق می باشند، قرآن روی مناسباتی از آنها یاد کرده است.

۱. خدا حق مطلق است

اشاره

قرآن خدا را، حق مطلق که کوچک ترین بطلان در ذات او راه ندارد توصیف کرده و به گونه ای حق را در صفحه هستی به او منحصر ساخته

ص : ۷۹

۱- [۱] له أصل واحد وهو ذهاب الشيء وقله مكثه ولبثه وسمى الشيطان الباطل لأنه لا حقيقه لأفعاله. مقایس اللغه: ۱/۵۸.

است، چنان که می فرماید:

ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ).

«این برای آن است که او خدای حق است، و غیر او را که می پرستند، باطل است و خداوند بلند مقام و بزرگ است» (سوره حج، آیه ۶۲ و لقمان، آیه ۳۰).

این آیه به یک مضمون و یک عبارت در دو سوره یاد شده آمده است، جز این که در سوره لقمان به جای (هو الباطل) لفظ (الباطل) وارد شده است، و به حق، این آیه در میان آیات هر دو سوره درخشندگی و جذبه خاص دارد که دیگر آیات هر دو سوره را، یک چنین ویژگی نیست. آیات قرآن در حالی که، همگی در سر حد اعجاز قرار دارند، و انسان ها را یارای مقابله با آنها نیست مع الوصف برخی بر برخی امتیاز و برتری خاصی دارد. و این آیه از نظر مضمون و تعبیر یکی از آنهاست.

تو گویی شاعر سخن ساز عصر جاهلی عرب «لبید» از طریق فطرت الهی به گونه ای در درجه پایین، به مضمون آیه اشاره کرده و می گوید:

ألا كل شيء ما خلا الله باطل و كل نعيم لامحاله زائل

«هر چیزی جز خدا باطل است، و هر نعمتی قطعاً ناپایدار است».

حق مطلق و حق نسبی

هدف از آوردن لفظ «هو» در جمله های: (هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ) ترسیم نحوه حق بودن خدا و باطل بودن معبودهای دروغین است و کسانی که از ادب عربی آگاهی دارند، می دانند که لفظ «هو» در این

موارد بیانگر منحصر بودن حق به ذات خدا است. و این که او فقط حق است و بس، و غیر او از معبودهای دروغین، باطل محض می باشند.

اکنون باید دید که چگونه خدا، حق مطلق، و معبودهای دروغین باطل محض هستند.

توضیح این که: مشرکان درباره بت ها، به نوعی ربوبیت معتقد بوده و تصور می کردند که بخشی از کارهای خدا در جهان هستی از قبیل: نزول باران و سایر خیرات و برکات و یا کارهایی از قبیل: مغفرت و شفاعت به بت های آنها سپرده شده است و آنها، مالک بخشی از مقام ربوبیت می باشند.^(۱)

قرآن در مقام ابطال این اندیشه خدا را حق مطلق، و بت های چوبی و فلزی را، باطل محض معرفی می کند، زیرا اگر معیار در توصیف شیء به حق و باطل، داشتن ربوبیت و یا فاقد بودن آن باشد، این حقیقت، منحصر به خدا است و جز او کسی مالک مقام الوهیت و ربوبیت نیست، زیرا، محور بحث این است که آیا الوهیت و ربوبیت، منحصر به ذات خدا است، یا این که معبودهای دروغین آنان نیز سهمی در این قسمت دارند، بنابراین حق و باطل بودن، بر محور داشتن یا نداشتن چنین واقعیت دور می زند، و شکی نیست که این واقعیت، منحصر به خدا است، و غیر او سهمی از الوهیت و ربوبیت ندارد.

چیزی که این مطلب را تأیید می کند این است که در دو سوره (حج و لقمان) پیش از این آیه، آیات مربوط به تدبیر جهان و کارگردانی آن وارد شده

ص : ۸۱

۱- [۱] در این قسمت به جلد اول، بخش «توحید در ربوبیت»، صفحه ۳۲۸ _ ۳۶۴ مراجعه فرمایید.

است که مربوط به ربوبیت خدا است. در سوره حج چنین وارد شده است:

ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ يُوَلِّجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُوَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ (حج/۶۱).

«این است که خداوند شب را در روز و روز را در شب وارد می سازد حقا که خداوند شنوا و بینا است.»

و در سوره لقمان چنین می خوانیم:

(أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُوَلِّجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُوَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى وَأَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ) (لقمان/۲۹).

«آیا نمی بینی که خداوند شب را در روز و روز را در شب وارد می کند و آفتاب و ماه را تسخیر کرده و هر یک تا زمان معینی در حال حرکت هستند و خداوند از اعمال شما آگاه است.»

همین طور که ملاحظه می فرمایید آیات ما قبل آیه مورد بحث، پیرامون افعال مربوط به مقام ربوبیت سخن می گویند، افعالی که مربوط به خدا است و به احدی واگذار نشده است، آنگاه می گوید: (ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ...)

در این صورت می توان گفت ملاک توصیف خدا به حق و غیر او به باطل همان داشتن واقعیت مقام الوهیت و ربوبیت است، و یک چنین ملاک فقط در خدا موجود است و غیر خدا از این حقیقت کاملاً پیراسته است از این جهت، او حق مطلق و غیر او باطل مطلق می باشد.

البته اگر می گوئیم خدا به تنهایی «رب» و کارگردان کارهای جهان است، مقصود این است که «کارگردان» مستقل و غیر مستمد از شخص و

مقامی، فقط او است ولی این عقیده مانع از آن نیست که عواملی مانند فرشتگان به اذن پروردگار و با استمداد از نیروی لایزالی و مطابق اراده حکیمانه او خدمتگزار مقام ربوبی بوده و کارگردانی جهان را به عنوان سبب بر عهده بگیرند. توضیح این مطلب در کتاب «مبانی توحید» مشروحاً بیان گردیده است.

ولی اگر ملا-ک و معیار در حق و باطل بودن، الوهیت و ربوبیت شیء نباشد، بلکه ملا-ک داشتن هستی و اشغال بخشی از صفحه وجود باشد در برابر چیز معدوم و غیر موجود، که سهمی از وجود و هستی ندارد، در این صورت، خدا حق مطلق بوده، و غیر او هر چه باشد، اگر هستی پذیرفته باشد، حق نسبی خواهد بود.

زیرا، وجود و هستی خدا، یک هستی ازلی و ابدی است، و وجود او متعلق به خود او است و از درون او می جوشد، در حالی که وجود دیگر موجودات، وابسته به خدا و خصیصه ازلی و ابدی بودن را ندارند از این جهت، عدم و نیستی که ملازم با بطلان است، به ذات خدا راه ندارد، او حق محض است که هرگز بطلان پذیر نیست، و امکان این که «عدم» به ذات او راه یابد وجود ندارد.

در حالی که دیگر موجودات از این نظر که سهمی از هستی دارند، و صفحه هستی را به نوعی اشغال کرده اند، در مقابل اشیای معدوم که تحت ظلمت و تاریکی عدم باقی هستند، حق خواهند بود، اما توصیف آنها به حق، یک وصف نسبی است، یعنی نسبت به اشیای معدوم حق و دارای حقیقت می باشند، ولی از نظر این که وجود آنها وابسته به دیگری است و فیض از جای دیگر می گیرند و هرگز ابدی و پایدار نمی باشند، قهراً باطل بوده و از

حیطه حق محض خارج می باشند. (۱)

قسمتی از آیاتی که خدا را به «حق» توصیف می کند همان بود که از سوره های حج و لقمان تحت شماره های ۶۲ و ۳۰ نقل کردیم در آیات دیگری نیز خدا به عنوان حق مطلق توصیف شده است مانند:

فَذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ فَمَاذَا بَعَدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصِرُّونَ (یونس/۳۲).

«این چنین است پروردگار حق شما، و پس از حق، جز گمراهی چیزی نیست، کجا می روید».

(...وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ) (نور/۲۵).

«می دانند که خدا، حق آشکار است».

(هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ...) (کهف/۴۴).

«آنجا حکمفرمایی از آن خدای حق است».

(فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ...) (مؤمنون/۱۱۶).

«بالا تر و برتر است فرمانروای حق، جز او خدایی نیست».

جهان در چشم انداز عارف

در حالی که در تقسیم هستی و واقعیت به واجب و ممکن، یا به موجود مستقل و غیر مستقل، نمی توان وجود ممکنات را انکار کرد یا آنها را موجودات مجازی دانست، و برای آنها واقعیتی قائل نشد، بلکه همان طور که یادآور

ص : ۸۴

۱- [۱] تقسیم حق و باطل به مطلق و نسبی، ارتباطی به نسبی بودن صدق و کذب قضایا در علم منطقی ندارد و مطلب بر افراد آگاه، پنهان نیست.

شدیم، هستی در این مرحله مانند حقیقت به مطلق ونسبی تقسیم می گردد. ولی از دیده عارف، جهان وَهْم و پنداری بیش نیست، یعنی در مقام مقایسه به موجود مستقل، شایسته نام هستی حقیقی نیست هر چند با قطع نظر از این مقایسه برای خود واقعیت و حقیقتی دارد. و مثل این دو، مثل چراغ پنج شمعی است به نور پر فروغ آفتاب جهان تاب. و برای این مطلب، در قرآن نظیر و یا نظایری وجود دارد:

قرآن مجید حقیقت زندگی را، زندگی اخروی می داند و زندگی این جهان را جز سرگرمی و بازیچه، چیزی بیش تلقی نمی کند آنجا که می فرماید:

(وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ) (عنکبوت/۶۴).

«زندگی این جهان جز سرگرمی و بازی چیز دیگری نیست و سرای دیگر، زندگی حقیقی است اگر بدانند».

کودکان و نوجوانان در موقع بازی برای خود رئیس و مرئوسی می تراشند و مقامات متعددی برای خویش قائل می شوند، اما همه آنها دایم و پیوسته نیست. پس از لحظاتی از همه آن مقام ها و منصب ها خبری نیست. زندگی جهان و تمام مقامات و مناصب آن از نظر زودگذری مانند: دوره بازی دو کودک و یا چهار نوجوان است که لحظاتی چند به غروب آفتاب مانده برای خود نقشه و برنامه ای می ریزند و با رسیدن تاریکی همه را به هم می زنند.

بنابراین، همان طور که در مقابل زندگی سرای جاویدان می توان گفت، زندگی دنیوی، زندگی نبوده و جز سرگرمی و بازیچه چیزی نیست. همچنین وجود ممکنات را در مقابل وجود پر توان و پر فروغ وجود واجب، می توان هیچ

سعدی از آن جمله افرادی است که این حقیقت را در قالب اشعار نغز خود ریخته و در این مورد چنین می گوید:

ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست *** بر عاشقان جز خدا هیچ نیست

توان گفتن این با حقیقت شناس *** ولی خرده گیرند اهل قیاس

که پس آسمان و زمین چیستند؟ *** بنی آدم و دام و دد کیستند؟

پسندیده پرسیدی ای هوشمند *** بگویم جوابت گر آید پسند

که هامون و دریا و کوه و فلک *** پری آدمیزاد و دیو و ملک

همه هر چه هستند از آن کمترند *** که با هستیش نام هستی برند

عظیم است پیش تو دریا و موج *** بلند است خورشید تابان بر اوج

ولی اهل صورت کجا پی برند؟ *** که ارباب معنا به ملکی درند

که گر آفتابست یک ذره نیست *** و گر هفت دریاست یک قطره نیست

چو سلطان عزت علم بر کشید *** جهان سر به جیب عدم بر کشید(۱)

و با توجه به این برداشت از جهان، راستی می توان گفت جز خدا، همه چیز باطل و بیواقعیّت است:

(ذَلِكَ بَانَ اللَّهُ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ).

قرآن در آیات متعددی خود را به «حق» توصیف کرده است، چه حقی بالا-تر از قرآن که در معارف عقلی و احکام و دستورات حیات بخش آن سر سوزن خطا نیست و در ادعای خود که از جانب خدا نازل گردیده است، کوچک ترین تردیدی وجود ندارد، و به خاطر داشتن چنین حقیقت، ثابت و پایدار و معجزه جاویدان پیامبر گرامی می باشد.

تو گویی سخن خدا، مانند خود خدا، حق مطلق است که باطل به هیچ وجه به آن راه ندارد و از هر نوع باطل مبرا و پیراسته می باشد چنان که می فرماید:

(...وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ * لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ) (فصلت/۴۱-۴۲).

«این کتاب صاحب عزت است که باطل به هیچ نحو به آن راه ندارد، از جانب خداوند حکیم و ستوده فرو فرستاده شده است.»

بنابراین، ذات خداوند، حق مطلق، و کتاب او حق مطلق می باشد خداوند به خاطر حق مطلق بودن، ازلی وابدی است، و کتاب آسمانی او به خاطر چنین حقیقتی، ابدی و جاودانی است.

اینک آیاتی که قرآن را حق توصیف می کند:

(وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ آمَنُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا تُوْمِنُ بِمَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا وَيَكْفُرُونَ بِمَا وَرَاءَهُ وَهُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَهُمْ...) (بقره/۹۱).

«وقتی به یهود گفته می شود: به آنچه که خدا نازل کرده است، ایمان بیاورید، در پاسخ می گویند ما به آنچه که بر ما نازل شده (تورات) ایمان می آوریم و به غیر آن

کفر میورزیم در حالی که قرآن حق و تصدیق کننده توراتی است که با آنها است».

یکی از طرق شناخت حقانیت قرآن، مراجعه به دانشمندان بی غرض از اهل کتاب است که در شناخت کتاب های آسمانی و از سیره و حیات پیامبران آگاهی کامل دارند از این جهت قرآن در آیه یاد شده در زیر در حالی که خود را «حق» می خواند، برای تفهیم دیگران به پیامبر خطاب می کند که اگر در حقانیت و انتساب قرآن، به خدا شک و تردید دارند، می توانند از علمای یهود و نصارا پرسش کنند چنان که می فرماید:

(فَإِنْ كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَاسْئَلِ الَّذِينَ يَقْرَأُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ لَقَدْ جَاءَكَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ) (یونس/۹۴).

«اگر در آنچه که به تو نازل کردیم شک و تردید داشته باشی از کسانی که پیش از تو کتاب (عهدین) می خوانند پرس، (کتاب) حق از جانب پروردگار تو، به سوی تو آمده است از افراد تردید کننده مباش».

باز در این سوره (یونس آیه ۱۰۸) قرآن به حق توصیف می کند و می گوید:

(...يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنِ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ...).

«ای مردم از سوی پروردگار شما، حق آمد، هر کس هدایت بپذیرد، برای خود هدایت پذیرفته است».

و مقصود از «حق» در آیه، همان قرآن است به گواه این که در آیه بعدی

می گوید:

(وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ... (یونس/۱۰۹) .

« از آنچه که به تو وحی کردیم پیروی کن.»

قرآن در آیات دیگری خود را حق توصیف کرده است لطفاً به سوره سجده آیه ۳، سبأ آیه های ۶ و ۴۸ و فاطر آیه ۳۱ مراجعه بفرمایید.

۳. توحید و یکتاپرستی

روزی که پیامبر گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دژ شرک را درهم کوبید و پایگاه شرک را گشود، بت های «هبل»، «ساف» و «نائله» بر سر درب کعبه منصوب بودند، پیامبر به شکرانه پیروزی بزرگی که نصیب ارتش اسلام گردیده بود، وارد مسجد شد و با اشاره به مردم، همه را به سکوت دعوت کرد و خود شروع به طواف کرد و در نخستین دور طواف متوجه بت های سه گانه شد که بر سر درب کعبه نصب شده اند، در این موقع با نیزه ای که در دست داشت، ضربه محکمی بر آنها زد و همه را به روی زمین افکند و این آیه را تلاوت کرد:

(...قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا) (اسراء/۸۱).

«بگو حق با شکوه و پیروزمندانه جلوه کرد و باطل محو و نابود گردید، حقاً که باطل نابود شدنی است».(۱)

این آیه هر چند از یک معنی گسترده ای برخوردار است ولی روشن ترین مصداق حق و باطل، همان پرستش حق، و نابودی پرستش معبودنماهای باطل و پوچ است در این صورت پرستش او به خاطر همین جهت، حق خواهد بود،

ص : ۸۹

۱- [۱] مجمع البیان: ۴/۳۹۷ و تفسیر فخر رازی: ۵/۵۴۴ طبع هشت جلدی.

و در مقابل، چون معبودهای دروغین فاقد هر نوع کمال است، قهراً پرستش آنها به خاطر فقدان ملاک، باطل و پوچ خواهد بود.

و نظیر این آیه است، دو آیه یاد شده در زیر:

(لِيَحِقَّ الْحَقُّ وَيُطْلَ الْبَاطِلَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ) (انفال/۸).

«تا حق را پایدار و باطل را ناپایدار بدارد، هر چند گروه گناه کار آن را خوش ندارند».

مقصود از حق در این آیه، یکتاپرستی و یا مجموع تعالیم اسلام است.

(قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَمَا يُبْدِئُ الْبَاطِلَ وَمَا يُعِيدُ) (سبأ/۴۹).

«بگو حق آمد و برای باطل نه آغازی ماند و نه پایانی».

۴. معجزه

اعجاز در برابر سحر و جادو است، قرآن، اولی را «حق» و دومی را «باطل» توصیف می کند، زیرا معجزه متکی به اراده قاهر الهی است که از هر بطلان و سستی پیراسته است، در حالی که سحر و جادو از اراده ضعیف و ناتوان ساحر مدد می گیرد، قرآن در این مورد می فرماید:

(فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا إِنَّ هَذَا لَسِحْرٌ مُّبِينٌ * قَالَ مُوسَى اتَّقُوا اللَّهَ لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَكُمْ أَسِحْرٌ هَذَا وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُونَ) (یونس/۷۶-۷۷).

«آنگاه که حق از جانب ما آمد، گفتند: این همان سحر آشکار است، موسی به آنان گفت: آیا به حق (معجزه) که به سوی شما آمده است، سحر می گوئید، و هرگز جادوگران رستگار نمی شوند».

قرآن طی آیاتی به واقعیت معجزه که متکی به اراده خلل ناپذیر حق است، اشاره می کند و می فرماید:

(وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ) (رعد/۳۸).

«برای هیچ پیامبری ممکن نیست معجزه ای بیاورد جز به اذن خداوند».

قرآن در آیه ای دیگر، واقعیت سحر را به خود ساحر نسبت می دهد آنگاه یادآور می شود که سحر به وسیله اراده قاهر حق، نابود می شود آنجا که می فرماید:

(...مَا جِئْتُمْ بِهِ السَّحْرُ إِنَّ اللَّهَ سَيَبْطِلُهُ...) (یونس/۸۱).

«آنچه آورده اید، سحر است و خداوند آن را نابود می سازد».

و در جای دیگر می فرماید:

(فَوَقَعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) (اعراف/۱۱۸).

«حق به ظهور پیوست و کارهای آنان باطل گردید».

۵. نبوت پیامبر

قرآن، پیامبر را مصداق روشن حق می داند، و در این مورد می فرماید:

(...رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا- فَتَتَّبِعَ آيَاتِكَ وَ نَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ * فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْلَا أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسَى أَوْ لَمْ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسَى مِنْ قَبْلُ... (قصص/۴۷-۴۸).

«می گویند پروردگارا چرا پیامبری نفرستادی تا از آیات تو پیروی کنیم و به او ایمان بیاوریم، ولی آنگاه که حق از جانب ما به سوی ایشان آمد، (شروع به اعتراض

کرده) و گفتند که چرا وی معجزه ای مانند موسی ندارد، آیا آنان معجزه موسی را نیز انکار نکردند؟!». از آنجا که نبوت پیامبران از واقعیت برخوردار است، خود پیامبر گرامی مصداق حق معرفی شده است.

۶. رستاخیز

رستاخیز و تجدید حیات بشر، که سرآغاز یک زندگی کامل تری است، از جمله حقایقی است که همه پیامبران آسمانی آن را نوید داده اند، و دین به معنی واقعی بدون اعتقاد به چنین اصلی، امکان پذیر نیست، قرآن در این مورد می فرماید:

(يَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِهَا وَالَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا وَيَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ...) (شوری/۱۸).

«افراد کافر نسبت به تحقق رستاخیز شتاب میورزند، و افراد با ایمان از آن می ترسند و می دانند که حق است.»

قرآن باز در این مورد می فرماید:

(وَيَسْتَعْجِلُونَكَ أَحَقُّ هُوَ قَوْلُ إِي وَرَبِّي إِنَّهُ الْحَقُّ وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ) (یونس/۵۳).

«از تو خبر می گیرند که آیا رستاخیز حق است، بگو سوگند به خدایم که حق است و شما از آن راه گریزی ندارید.»

و به قول ناصر خسرو علوی:

روزگار و چرخ و انجم سر به سربازیستی *** گ_ر_ن_ه_ای_ن_روز_دراز_ده_ر_را_ف_رداست_ی

و به قول شاعر دیگر:

من به خود نامدم اینجا، که به خود باز روم *** آن کـه آورده مـرا بـاز بـرد در وطنـم

۷. مال مشروع

قرآن مال حلالی را که بر عهده بدهکار است، حق می نامد و دستور می دهد که دیون و کلیه مطالبات به وسیله نویسنده عادلانه نوشته شود آنجا که می فرماید:

(...وَلِيُمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ وَلِيَتَّقِيَ اللَّهَ رَبَّهُ وَلَا يَبْخَسَ مِنْهُ شَيْئًا فَإِنْ كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهًا أَوْ ضَعِيفًا أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمْلَأَ هُوَ فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ...) (بقره/۲۸۲).

«آن کس که بدهی بر ذمه او است نوشته را امضا کند و تقوا را پیشه خود سازد (و در پرداخت قرض بکوشد) و چیزی از آن نکاهد، و اگر مدیون، سفیه یا ناتوان باشد ولی او با رعایت کمال عدالت، نوشته را امضا کند».

اگر قرآن مال دنیا را حق می خواند به خاطر کار و کوششی است که صاحب آن در تحصیل آن به کار برده و شایستگی مالکیت و ذیحق بودن نسبت به آن را پیدا کرده است.

۸. مثل های واقع نما

افراد خردمند در محاورات خود از مثل کمک می گیرند، و مثل امور نظری را در قالب امور حسی ریخته و مطالب را در نظر مخاطب مجسم

ص : ۹۳

می سازد. قرآن برای ترسیم پایه قدرت معبودهای دروغین چنین مثل می زند و می فرماید:

(...إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبِ وَالْمَطْلُوبِ)(حج/۷۳).

«ای مردم مثلی زده شده است که به آن گوش فرا دهید: بت های دروغین شما بر خلقت مگس هر چند همه دست به دست هم بدهند، قدرت ندارند، و اگر مگس ناتوان چیزی از آنها بگیرد، آنها قدرت بر باز پس گرفتن آن ندارند، طالب و مطلوب هر دو ناچیز و ناتوانند.»

هیچ برهانی نمی تواند در تحقیر معبودهای دروغین به اندازه این مثل گویا باشد و پوچی این نوع گرایش را روشن سازد. بت پرستان از این مثل و تمثیل به عنکبوت که در آن سوره (آیه ۴۱)، وارد است سخت ناراحت شده شروع به مغالطه کردند که چرا خدا، در تبیین حقایق از این حیوانات بی ارزش بهره می گیرد، خدا در پاسخ آنان فرمود:

(إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مِمَّا بَعُوضَةٌ فَمَا فَوْقَهَا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا...)(بقره/۲۶).

«خداوند از این که به موجودات به ظاهر کوچک مانند پشه و مگس وحتى بالا-تر از آنها (از نظر حقارت) مثل بزند، شرم ندارد، آنان که ایمان آورده اند، می دانند که این مثل ها حق است (و معبودهای دروغین از مگس هم پست ترند) و اما آنها که راه کفر پیموده (مثل ها را بهانه کرده) می گویند: منظور خداوند از مثل ها چه بوده است؟».

قرآن در این آیه مثل مورد نظر را «حق» توصیف کرده است زیرا از یک واقعیت مسلمی که همان ناتوانی و کوچکی بت ها است حکایت می کند.

۹. ارزاق و مواعید

قرآن، آسمان را سرچشمه ارزاق و مواعید انسان دانسته و می فرماید:

(وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ * فَوَرَبَّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقُّ مِثْلَ مَا أَنْكُمْ تَنْطِقُونَ) (ذاریات/۲۲/۲۳).

«در آسمان است روزی های شما و آنچه به شما وعده داده ایم (بهشت) به پروردگار آسمان و زمین سوگند، این مطلب حق است، همان طور که سخن می گوید».

حالا- مقصود از آسمان در این آیه چیست؟ میان مفسران اختلاف نظر است، گروهی آن را به معنی «جهت بالا» گرفته و می گویند: مقصود برف و باران است که بر زمین فرود می آید، و موجب رویش گیاهان و درختان و پرورش جانداران می گردد، ولی احتمال دارد که مقصود از آن، جهان غیب باشد که به عقیده قرآن(۱) همه چیز از آنجا ناشی می گردد و از آنجا فرود می آید، خصوصاً اگر بگوییم مقصود از (وَمَا تُوعَدُونَ) بهشت موعود است.(۲)

۱۰. واقعیت های خلل ناپذیر

در موارد گذشته، قرآن انگشت روی مصادیق روشن می گذارد، ولی در آیات دیگر این لفظ را در معنی بسیار وسیع خود به کار برده و می فرماید:

ص : ۹۵

۱- [۱] حجر/۲۱.

۲- [۲] المیزان: ۱۸/۴۰۷.

(بَلْ نَقَدِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ... (انبیاء/۱۸).

«ما همیشه حق را بر باطل پیروز می گردانیم تا باطل را محو و نابود سازد».

این آیه حاکی از پایداری حق و ناپایداری باطل است که از ویژگی های هر دو به شمار می رود، و ما در آینده پیرامون ویژگی های هر دو از نظر قرآن بحث خواهیم کرد.

کارهای به حق

قرآن در موارد زیادی افعال الهی را با لفظ «بالحق» توصیف می کند مثلاً آنجا که از آفرینش آسمان ها و زمین سخن می گوید، بلافاصله لفظ «بالحق» به دنبال آن می آورد و چنین می فرماید:

(وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ... (انعام/۷۳).

«او است که آسمان ها و زمین را به حق آفرید».

و این مضمون و این تعبیر در سوره های متعددی مانند سوره عنکبوت آیه ۴۴ و زمر آیه ۵ و جاثیه آیه ۲۲ وارد شده است.

و در جای دیگر می فرماید:

(أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ... (ابراهیم/۱۹)

و نیز می فرماید:

(وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ... (حجر/۸۵)

ص : ۹۶

کلید فهم این نوع از آیات این است که بدانیم، لفظ «باء» در این موارد، به معنی «مصاحبت» و همراه بودن است، یعنی آفرینش آسمان ها و زمین با حق همراه می باشد و آفرینش آنها عبث و لغو و بازیچه نیست، چنان که در آیات دیگر این حقیقت را به شکل روشن تر بازگو کرده و می فرماید:

(وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ) (انبیاء/۱۶).

و باز می فرماید :

(وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ) (دخان/۳۸).

(وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بِإِطْلَاقٍ ذَلِكَ ظَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا...)(ص/۲۷).

مضمون هر سه آیه این است که ما آسمان و زمین و آنچه را در آنها قرار دارد، عبث و بی هدف نیافریدیم.

از این بیان می توان معنی بسیاری از آیاتی را که فعل الهی در آنها با لفظ «بالحق» توصیف شده است، به دست آورد. از باب نمونه خداوند در آیاتی نزول قرآن و بعثت پیامبر اسلام را باز با لفظ «بالحق» توصیف کرده و در این مورد می فرماید:

(ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ نَزَّلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ...)(بقره/۱۷۶).

«خداوند قرآن را به حق نازل کرده است».

و در جای دیگر می فرماید:

(يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الرَّسُولُ بِالْحَقِّ مِنْ رَبِّكُمْ...)(نساء/۱۷۰).

«ای مردم! پیامبر از جانب پروردگارتان به حق ارسال شده است».

مقصود از این نوع تقييد، این است که نزول کتاب از جانب خدا و یا بعثت پیامبر اسلام قرین حق بوده و هرگز بطلان و خطا و اشتباه به آن راه ندارد.

خلاصه در تمام این نوع از موارد، لفظ «بالحق» اشاره است به مصاحبت و همراه بودن فعل خدا با حق و این که کار با حقیقت، همراه می باشد، چیزی که هست باید در هر موردی برای لفظ «حق» مصداق مناسبی (مانند هدف داری در خلقت آسمان ها و زمین، و پیراستگی از دروغ و خطا و اشتباه در نزول کتاب و بعثت پیامبر اسلام) جست و آیه را توضیح داد.

ویژگی های حق و باطل

اشاره

با مفاهیم وسیع «حق و باطل» در قرآن و لغت عرب و همچنین با مصادیق هر دو کلمه که در قرآن آمده است، آشنا شدیم، اکنون وقت آن رسیده است که با آثار و ویژگی های هر دو کلمه که در قرآن به آنها اشاره و یا تصریح شده است نیز آشنا شویم، زیرا شناخت ویژگی ها، یکی از طرق شناخت واقعیت شیء به شمار می رود، بلکه گاهی شناخت یک شیء به شناخت آثار و خواص آن منحصر می گردد، و ماهیت شیء در هاله ای از ابهام می ماند. اتفاقاً جریان در علوم طبیعی غالباً چنین است مثلاً ما از الکتریسیته جز خواص، و از اتم جز ویژگی ها چیزی نمی دانیم و واقعیت این دو پدیده طبیعی، پوشیده و مبهم است و تنها از دریچه خواص می توان با آنها آشنا شد. اکنون درباره حق و باطل نیز این راه را می پیماییم.

حق پایدار و باطل ناپایدار است

بارزترین اثر حق و باطل، پایداری حق و ناپایداری باطل است، حق به

خاطر داشتن واقعیت، جاودانی بوده و باطل به خاطر پیراستگی از حقیقت، خودنمایی موقتی بیش نخواهد داشت.

حق بسان طلای خالص است که مرور زمان از درخشندگی آن نمی‌کاهد، در حالی که باطل، حق‌نمایی است که چند روزی ماسک حقیقت بر چهره دارد و بسان مس سیاه است که آب طلا به آن داده باشند، و پس از چندی لعاب آن فرسوده می‌گردد و هویت خود را نمایان می‌سازد.

قرآن مجید روی این ویژگی تکیه می‌کند و می‌فرماید:

(بَلْ نَقْدِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ...) (انبیاء/۱۸).

«ما به وسیله حق، باطل را طرد می‌کنیم که در نتیجه، حق آن را نابود می‌سازد و ناگهان باطل پوچ می‌گردد».

مکاتب علمی و فلسفی و اخلاقی پایدار

هر فکر و اندیشه و طرح علمی و فلسفی و اخلاقی که با خارج از اندیشه وفق دهد، و از یک واقعیت خارج از محیط

فکر، حکایت کند طبعاً چنین اندیشه ای حق و استوار خواهد بود. با پایداری واقعیت، خود فکر نیز ثابت و پا برجا خواهد بود، ولی هر نوع اندیشه و طرحی که به واقعیتی منهای محیط اندیشه، متکی نباشد بر اثر نداشتن یک تکیه گاه ثابت و استوار، خود به خود باطل و پوچ و غیر پایدار خواهد بود.

اگر قواعد ریاضی و اصول هندسی و بسیاری از علوم طبیعی، حق و پایدارند روی ملاکی است که گفته شد زیرا همگی با واقعیت خارج از محیط اندیشه وفق می دهند، و دارای واقعیتی ثابت و پایدار می باشند و بر اثر پایداری آن، خود اصول نیز رنگ ابدیت و قیافه جاودانگی به خود گرفته اند، ولی بر عکس آن سلسله نظریاتی که بر یک مشت تخیلات و اوهام استوار باشند، با یک چشم زدن، پوچ و نابود می شوند.

این تنها اندیشه های علمی و فلسفی نیست که به دو جناح مختلف تقسیم می شوند، بلکه دعوت های اجتماعی و مکتب های سیاسی و اخلاقی نیز از این تقسیم برکنار نیستند، هر نوع دعوت اصلاحی و قوانین اجتماعی و اخلاقی که بر اساس فطرت انسانی و اصول عدل و انصاف، و رعایت حقوق بشری، استوار باشد، طبعاً پایدار بوده، و قیافه ابدی به خود خواهد گرفت، و مبارزه با آن بسان شنا بر خلاف مسیر آب می باشد، و شخص مبارز پس از اندکی، خسته و ناتوان می گردد هم چنان که شناگر مزبور پس از مدتی خسته و ناتوان می شود و ناچار می گردد که خود را در مسیر طبیعی جریان آب قرار دهد، این شخص نیز سرانجام مجبور می شود که دست از ستیز بردارد و از اصول فطرت انسانی و قوانین عدل و انصاف پیروی نماید.

برخی از احزاب و گروه های سیاسی که دارای منویات ناسالم و غیر صحیح هستند برای جلب افکار عمومی کوشش می کنند که اهداف و منویات خود را در قالب اصول انسانی و درخواست های فطری جلوه دهند، و در این راه از یک سلسله ماسک ها و نقاب ها استفاده می کنند ولی پس از مدتی ماسک کنار رفته، و پس از وضوح ماهیت، خود حزب با تمام منویات و اهداف خود، به دست فراموشی سپرده می شود.

این ویژگی به صورت روشن در مثلی که قرآن بر اساس ترسیم حق و باطل مطرح کرده است نیز وارد شده و در این بحث به شرح آن خواهیم پرداخت.

به خاطر این اصل است که گفته می شود:

«للحقّ دوله وللباطل جوله».

«حق ثابت و پایدار، و برای باطل جز خودنمایی موقت چیزی نیست».

در احادیث اسلامی آمده است که:

«الحقّ القديم لا يبطله شيء».

«حق دیرینه را، چیزی باطل نمی کند».

پایداری موقت باطل چرا؟

اگر حق متکی بر واقعیت، و باطل عاری از هر نوع واقعیت می باشد، پایداری موقت باطل را چگونه توجیه کنیم و چرا می گویند «للباطل جوله» در صورتی که به خاطر پیراستگی از هر نوع حقیقت، باید لحظه ای هم دوام نیاورد.

ولی پاسخ این پرسش روشن است، زیرا باطل پیوسته با لباس حق، و با ماسک حقیقت پا به میدان می نهد و از این راه ساده لوحان را گول می زند، و تا مدتی افکار را متوجه خود می سازد و اگر از روز نخست، با چهره واقعی، خودنمایی می کرد، هرگز نمی توانست در بازار حقیقت، حتی به طور موقت خودنمایی کند.

امیر مؤمنان علیه السّلام در این مورد بیان بس لطیفی دارند که شایسته دقت و توجه است و می فرماید:

«فلو أنّ الباطل خلص من مزاج الحقّ لم يخف على المرتادين، ولو أنّ الحقّ خلص من لبس الباطل انقطعت عنه السن المعاندین ولكن يؤخذ من هذا

«اگر باطل با حق آمیخته نمی گشت، حق بر «حق خواهان» پوشیده نمی گردید، و اگر حق در میان باطل پنهان نمی بود، دشمنان هرگز نمی توانستند از آن بدگویی کنند، ولی بخشی از حق، و بخشی از باطل گرفته و به هم آمیخته می شود در این لحظه شیطان بر دوستان خود، مسلط می گردد».

دیگر ویژگی های حق و باطل

قرآن مجید در ترسیم ویژگی های حق و باطل، مثلی را مطرح می کند که در باب خود بسیار بدیع و بی نظیر است و دقت در مضمون این مثل ما را با بسیاری از ویژگی های حق و باطل آشنا می سازد. اینک ما نخست متن آیه را با ترجمه آن در این جا می آوریم، آنگاه به رموز و اسراری که از این تمثیل استفاده می شود، تحت ارقام ریاضی اشاره می کنیم:

(أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَهُ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حُلِيِّهِ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ) (رعد/۱۷).

«خداوند آبی از آسمان نازل نمود، و آب در دره ها و نهرها به اندازه وسعت و گنجایش آنها جاری گردید (رودهای کوچک به هم پیوست و سیلی را تشکیل داد) سیل کف های بالا رونده ای را با خود حمل نمود، (این نه تنها سیل است که

ص: ۱۰۲

کف‌هایی را با خود حمل می‌کند) بلکه در روی فلزاتی که برای زینت و یا ابزار زندگی بر اثر فشار آتش ذوب می‌شوند کف‌هایی ظاهر می‌گردد، خداوند این چنین حق و باطل را ترسیم می‌کند (و اندازه ثبات و پایداری حق و باطل را مجسم می‌سازد) اما کف‌ها از بین می‌روند ولی آنچه برای مردم سود دارد (مانند خود آب و فلزات) در زمین باقی می‌ماند، خداوند این چنین مثل‌ها را می‌زند (و مقام حق و باطل را روشن می‌نماید).

۱. این مثل یکی از مثل‌های پر مغز و پر معنی قرآن است، در این آیه ترسیمی دقیق و پر نکته از مبارزه حق و باطل و موقعیت و نتایج آن دو، به عمل آمده است. در این مثل، حق به آب و فلزات تشبیه شده و باطل بسان کف روی آب یا کف فلزات ذوب شده تلقی شده است، در این مثل، مانند آیاتی که قبلاً یادآور شدیم، ثبات و پایداری از آثار حق و بی‌ثباتی و فروکش کردن را از علایم باطل می‌داند، حق را بسان آب و فلز مصفایی می‌داند که در مسیر خود روی زمین باقی می‌ماند و پس از اندکی به صورت چشمه و چاه ظاهر می‌گردد و یا به صورت ابزار و آلات زندگی در دست مردم مورد استفاده واقع می‌شود، ولی باطل بسان کف‌های روی آب و یا روی فلزات ذوب شده است که کاملاً بی‌ثبات بوده و پس از لحظاتی فروکش می‌کند، و این همان ویژگی بود که از آیات قبلی نیز استفاده کردیم اکنون لازم است به بیان دیگر اسرار و رموز این مثل که بیانگر هویت حق و باطل در میدان مبارزه است پردازیم و با توجه به این که «پایداری» و «ناپایداری» نخستین اثر حق و باطل است، تبیین دیگر آثار و ویژگی‌ها را با شماره دو آغاز می‌کنیم.

۲. باطل، ظاهری فریبنده و تو خالی دارد، و در عین حال بسان کف‌های روی آب و یا روی فلزات ذوب شده خودخواه و بلند پرواز است، ولی حق از هر نوع فریبندگی و تظاهرات تو خالی، دور بوده و پیوسته متواضع

واز تکبر و بلند پروازی منزه و پیوسته می باشد.

قرآن برای اشاره به این حقیقت لفظ «زبد» را که به معنی کف است با لفظ «رایباً» که به معنی بالا رونده است توصیف کرده است.

۳. گاهی مبارزه حق و باطل به صورت مبارزه ایمان و کفر درمی آید، در این صورت تشبیه حق (ایمان) به آب، تجلی خاصی پیدا می کند، زیرا همان طور که آب، مایه حیات بلکه ریشه حیات جانداران و گیاهان است و قرآن مجید درباره آن می گوید:

(...وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ...)(انبیاء/۳۰).

«هر موجود زنده ای را از آب آفریدیم».

همچنین ایمان به خدا و روز رستاخیز، مایه حیات اجتماعی می باشد و در پرتو ایمان به خدا، عدل اجتماعی که در حقیقت مایه زندگی اجتماعی است زنده می گردد، عواطف انسانی و احساسات پاک بشری، تجلی خاصی پیدا می کند، در صورتی که ملت فاقد ایمان، هیچ انگیزه ای برای مراعات حقوق افتادگان و اجرای عدالت اجتماعی ندارد و همواره در لب پرتگاه فاصله طبقاتی قرار گرفته، و با جنگ های کوچک و بزرگ دست به گریبان است.

روزی آقای «فروید» روانکاو معروف تصور می کرد که روزگار دین سپری گردیده و نظامات مدنی و تربیت های اجتماعی، جایگزین دین شده است، ولی تلفات وحشت آور جنگ اول جهانی، که آمار تلفات آن از ده میلیون تجاوز کرد، او را مجبور کرد که فرضیه خود را پس بگیرد، و جنگ دوم جهانی روشن ساخت که اروپای ماشینی، فاقد حیات انسان اجتماعی است، و هنوز به صورت درنده باقی است.

اگر ایمان، به فلزات تشبیه شده آن نیز برای این است که برخی از آنها مایه حیات انسان است و قرآن درباره یکی از آنها چنین می‌فرماید:

...وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ... (حدید/۲۵).

«آهن را آفریدیم در آن قدرت عظیم و سودهایی برای مردم است.»

اگر این فلز از بین برود زندگی انسان دچار اختلال می‌گردد.

۴. کف‌های روی سیل یا فلزات ذوب شده بسان حجابی است که تا مدتی چهره آب و فلز را فرا می‌گیرد ولی طولی نمی‌کشد که تمام کف‌ها نابود شده و سیمای شفاف آب، چشم‌ها را به سوی خود جلب می‌کند، همچنین چهره حقیقت‌گاهی به وسیله نقاب باطل، پوشیده می‌شود اما سرانجام نقاب باطل بر کنار رفته، سیمای حق با درخشندگی خاصی خودنمایی می‌کند.

گاهی افکار شیطانی و آرای باطل تا مدتی آفتاب حق را بسان ابرهای تیره بهار می‌پوشانند ولی این پرده پوشی همیشگی نیست و قرآن این حقیقت را به زبان دیگر نیز بیان کرده است آنجا که می‌فرماید:

وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا (اسراء/۸۱).

«بگو حق آمد و باطل نابود گردید و باطل از میان رفتنی است.»

و در جای دیگر می‌فرماید:

...وَيَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ وَيُحِقُّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ... (شوری/۲۴).

«خداوند باطل را نابود می‌سازد، و حق را با سخنان خود پایدار می‌دارد.»

۵. باطل، بی‌خاصیت و بی‌فایده است ولی حق منبع انواع برکات

می باشد از کف های روی آب، گلی رشد نمی کند، و درختی سبز نمی شود، و تشنه ای سیراب نمی گردد، ولی آب، سرچشمه هزاران جلوه حیات و زندگی در جانداران و گیاهان می باشد.

۶. همان طور که باران از آسمان می بارد و هر نقطه ای به اندازه لیاقت و شایستگی خود از آن بهره مند می گردد و به اصطلاح «در باغ لایله روید و در شوره زار خس» علاوه بر این ظرفیت دره ها و نهرها و مسیل ها یکسان نیست و هر یک به اندازه گنجایش خود آب برمی دارد، همچنین روح و روان افراد بشر از نظر گنجایش یکسان نیستند، هر کدام به اندازه شایستگی خود، از معارف و تعالیم آسمانی بهره می گیرند، قلوب و ارواح از نظر گنجایش با هم اختلاف دارند برخی به اندازه یک سبو، و گاهی به اندازه یک دریا، و هر کدام به نسبت گنجایش خود، از تعالیم آسمانی بهره مند می گردند.

قرآن برای رسانیدن این نکته لفظ «بقدرها» را آورده است.

اختلاف در مسئله آفرینش به قدری مهم است که قرآن روی آن تکیه کرده و می فرماید:

(وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا) (نوح/۱۴).

«شماها را مختلف و جوراجور آفریده است».

پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ استعداد و شایستگی افراد را به معادن زیرزمینی تشبیه کرده که برخی طلا و برخی نقره است آنجا که فرموده است:

«الناس معادن كمعادن الذهب والفضة».(۱)

ص : ۱۰۶

امیر مؤمنان علیه السّلام در سخن معروف خود به کمال چنین فرمود:

«إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَهُ فَخِيرَهَا أَوْعَاهَا».(۱)

«قلوب و ارواح مردم ظرف هایی هستند و بهترین آنها، روحی است که وسیع تر باشد».

خلاصه هر فردی به اندازه شایستگی خود از نعمت های معنوی و مادی بهره می گیرد.

۷. رمز بقا و پیروزی در صحنه های مبارزه این است که وجود انسان برای مردم مفید و سودمند باشد و خداوند برای تفهیم این مطلب چنین فرموده است:

«وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ».

«آنچه که به حال مردم مفید است در زمین باقی می ماند».

۸. باطل به شکل های گوناگون و چهره های مختلفی در صحنه های متعددی خودنمایی می کند همان طور که کف هم بر روی آب ها و هم بر روی فلزهای ذوب شده، آشکار می گردد چنان که می فرماید:

«وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ».

«کف نه تنها بر روی آب ها بلکه بر روی فلزات ذوب شده نیز ظاهر می گردد».

۹. پرتو ناپایدار باطل، از فروغ جاودانه حق است و باطل حتی در خودنمایی موقت خود مدیون حق می باشد و تا از حیث حق بهره نگیرد، نمی تواند خود را حق قالب بزند، کف های باطل از موقعیت آب استفاده می کنند و خود را نشان می دهند و اگر آبی در کار نبود کف را یارای خودنمایی نبود. قرآن برای افهام این نکته جمله (فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا) را آورده

ص: ۱۰۷

است. و به تعبیر دیگر: باطل در سایه حق قدم برمی دارد و با حرکت آن حرکت می کند، و باطل پیراسته از حق، قابل حرکت نیست.

۱۰. باطل همواره از بازار آشفته و محیط های هرج و مرج استفاده کرده و خود را نشان می دهد و در محیط های آرام و بی صدا نمی تواند خودنمایی کند همچنان که کف موقعی ظاهر می شود که سیلاب از سراشیبه تند کوه ها با شور و هیجان، به پایین می ریزد اما وقتی آب به جلگه و نقاط صاف و هموار رسید، و شور و هیجان سپری گردید به تدریج به خاموشی می گراید.

ملاک حق و باطل

اشاره

فلاسفه اسلامی به پیروی از دلایل فلسفی معتقدند هر جریان فکری و ذهنی که با واقعیت خارج از خود مطابق باشد، آن فکر و اندیشه، صحیح و راست بوده و خلاف آن باطل و دروغ خواهد بود، مثلاً اگر می گوئیم این سالن به شکل مستطیل است و یا آن را در ذهن به صورت مستطیل می اندیشیم، اگر سالن در خارج نیز به همین شکل باشد این سخن و اندیشه، سخن و اندیشه حق، و در غیر این صورت، باطل و بی اساس خواهد بود.

ص: ۱۰۸

خلاصه: آنجا که برای یک فکر اندیشه، یا خبر و گزارش، واقعیتی خارج از ذهن و محیط سخن، وجود داشته باشد (چنان که جریان در افکار و گزارش هایی که ناظر به وجود مضمون فکر و سخن در خارج است، چنین است) ملاک حقیقت، تطابق ذهن با عین، یا صورت ذهن با واقعیت خارجی و محتوا با «نفس الأمر» است و در غیر این صورت اندیشه و فکر و کلام و سخن، باطل و خطا خواهد بود.

فلاسفه اسلامی برای هر نوع اندیشه و سخن که مفاد حکایتی و گزارشی دارد یک نوع واقعیت و نفس الامری قائلند و تطابق آن دو را ملاک حق و حقیقت بودن اندیشه و سخن می دانند.

البته در همه جا لازم نیست که واقعیت شیء مانند مستطیل بودن سالن، یک واقعیت مرئی و یا ملموس و به اصطلاح مشت پر کن باشد، بلکه واقعیت و نفس الامر اعم و گسترده تر از این است که در مورد سالن به چشم می خورد، اینک ذیلاً به چند نمونه از واقعیت ها اشاره می کنیم.

شکی نیست که قوانین کلی فیزیک و شیمی برای خود واقعیتی دارند که هرگز به صورت کلی در مقام تجربه با یکی از حواس پنجگانه درک نمی گردند، همچنین ریاضیات برای خود واقعیت خارج از ذهن دارند هر چند این واقعیت به وسیله یکی از حواس پنج گانه احساس نمی شود ولی محسوس نبودن چیزی است، و واقعیت نداشتن چیز دیگر.

همگی می گوئیم محیط هر دایره ای مساوی است با ضرب قطر آن در عدد «پی» (۱۴/۳) و این ادراک را یک ادراک حق و راستین می دانیم، زیرا حاکی از یک واقعیت مسلمی است که در خارج از ذهن وجود دارد، همچنین در مسایل مربوط به روان شناسی یک رشته قواعد و قوانین کلی وجود دارد که این قوانین دارای واقعیت است، هر چند این واقعیت به معنی «عینیت خارجی» و «حقیقت ملموس» نیست، اما عاری از واقعیت و نفس الامر نیز نمی باشد. خلاصه: معنی واقعیت داشتن این نیست که آن واقعیت یک امر «مشت پر کن» و با چشم و دست دیده و لمس گردد، بلکه هر جریان فکری در مقام مراجعه به خارج، با آن منطبق باشد، قطعاً حق خواهد بود و تمام قضایای ریاضی و هندسی دارای چنین ویژگی می باشد، در حالی که خلاف این قضایا

دارای چنین ویژگی نیست.

اگر روان شناسی مثلاً از وجود «عقده حقارت» سخن می گوید، و ویژگی های آن را می شمارد به حق سخن گفته و اندیشه راستین دارد با آن که عقده بالا در روان انسان لانه می گزیند، ولی هرگز عینیت خارجی ندارد زیرا هرگز معنی حق بودن این نیست که موضوع فکر و اندیشه، واقعیت ملموس و یا عینیت مشت پرکنی داشته باشد.

علم منطق پیرامون تصور و تصدیق سخن می گوید، و احکام ویژه هر دو را بیان می نماید، آنچه از این احکام با واقعیت تطبیق کند حق، و در غیر این صورت باطل خواهد بود، ولی معنی واقعیت به معنی عینیت ملموس نیست، بلکه معنایی گسترده تر از این دارد، حتی خود تصور و تصدیق که موضوع علم منطق است، عینیت خارجی ندارد ولی فاقد واقعیت و نفس الامر نیست.

خلاصه ملاک حق و باطل یکی از دو چیز یاد شده در زیر است:

۱. آن قضیه و کلام، صادق و حق است که با عینیت خارجی مطابق باشد مثل این که بگوییم تمام سربازان دشمن در جبهه کشته شدند، یا بگوییم هر جسمی دارای ابعاد سه گانه است که اولی را قضیه خارجی، و دومی را قضیه حقیقی می نامند حالا تفاوت میان این دو چیست، فعلاً برای ما مطرح نیست.

۲. اندیشه و سخن با «نفس الامر» و واقعیت متناسب خود فکر و کلام، مطابق و برابر باشد، مانند قضایای مربوط به علم منطق، روانشناسی، علوم ریاضی و هندسی که موضوعات آنها به صورت ملموس و عینی در خارج نیست، اما از یک واقعیت و نفس الامری خاص برخوردار است و اگر کسی بگوید حاصل ضرب دو در دو، چهار است سخن واقعیت داری گفته است چنان که اگر بگوید: حاصل ضرب آن دو، پنج است، سخن دور از واقعیت

گفته است.

البته محققان اسلامی در بیان حقانیت این نوع قضایا بیانات و توجیهاات دیگری دارند که فعلاً برای ما مطرح نیست و آنچه می تواند برای عموم مفید و سودمند باشد همان است که بیان گردید.

قرآن و ملاک حقیقت

قرآن بسان هر فیلسوف رئالیست، ملاک حق بودن را حقیقت داشتن و معنی حقیقت داشتن را انطباق فکر و اندیشه، کلام و سخن، فعل و کار، با متن واقع و نفس الامر می داند و این حقیقت از مطالعه آیاتی که پیرامون «حق»، «صدق»، «باطل» و «کذب» وارد شده است به روشنی استفاده می شود در این بحث، فرصت آن نیست که بتوان به این آیات اشاره کرد ولی اجمالاً چند آیه را یاد آور می شویم.

قرآن درباره اهل کتاب که مسیح را خدا می دانند و او را به گونه ای توصیف می کنند که با واقع وفق نمی دهد، چنین گوید:

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ... (نساء/۱۷۱).

«ای اهل کتاب در آیین خود غلو نکنید و بر خدا جز حق و آنچه واقعیت دارد نسبت ندهید».

قرآن درباره منکران رستاخیز و بهشت و دوزخ که می گفتند:

(...إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ) (انعام/۲۹).

«زندگی همین زندگی دنیا است و ما برانگیخته نمی شویم»، چنین می گوید:

(وَلَوْ تَرَىٰ إِذُوقُوا عَلَىٰ رَبِّهِمْ قَالَ أَلَيْسَ هَذَا بِالْحَقِّ قَالُوا بَلَىٰ وَرَبِّنَا...) (انعام/۳۰).

«اگر ببینید وقتی در برابر پروردگار خود ایستاده اید و خدا به آنان خطاب می کند که آیا این دوزخ که منکر واقعیت آن بوده اید، حق نیست (واقعیت خارج از ذهن ندارد) همه می گویند چرا؟»

آیات در این مورد بیش از آن است که در این جا نقل گردد و فقط به نقل آیه دیگری اکتفا می‌ورزیم:

(...إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا...) (لقمان/۳۳).

«وعددهای الهی راستین است (واقعیت دارد) زندگی دنیوی شماها را فریب ندهد.»

ملاک حق و باطل در قوانین

آنچه بیان گردید مربوط به ملاک حق و باطل در جریان های خیری و گزارش های انسان از خارج بود ولی در اینجا بخش دیگری از جریان های فکری وجود دارد که ملاک حق و باطل آن نمی تواند به صورت یاد شده در بالا باشد، بلکه باید برای آن ملاک دیگری اندیشید و آن عبارت است از قوانینی که از جانب خدا یا مجالس قانون گذاری برای بشر تصویب و تدوین می گردد در این مورد ملاک حق و باطل چیز دیگر است نه مطابقت با خارج از ذهن، زیرا در این مورد از خارج گزارشی نمی دهیم که مسئله مطابقت و عدم مطابقت پیش آید، بلکه قانون گذار، به صورت امر و نهی می گوید بکنید یا نکنید، حالا باید ببینیم ملاک حق بودن یک قانون و یا باطل بودن آن چیست؟ در این مورد

متفکران بر دو گروهند.

گروهی، که افکار عمومی را سرچشمه قانون می دانند ملاک حق و باطل بودن قانون را این می دانند که قانون گذار با رضایت ملت بر کرسی قانون گذاری تکیه زند و هر قانونی که از پشتیبانی ملت برخوردار باشد حق بوده و غیر آن باطل خواهد بود.

در حالی که از نظر قرآن ملاک حق و باطل چیز دیگر است و آن این که تأمین کننده سعادت انسان بوده و با مقتضای فطرت و آفرینش او مخالف نباشد.

بنابراین تصویب مسئله مصرف نوشابه های الکلی هر چند از رضایت عمومی برخوردار باشد حق نبوده، بلکه قانون باطلی خواهد بود ولی توحید و یکتاپرستی چون مطابق فطرت و آفرینش انسان است قانون حق بوده هر چند جامعه مشرک و توده ملت به مخالفت با آن برخیزند.

قرآن در آن مورد که درباره لزوم پرستش خدای یکتا، سخن می گوید و به جامعه بشری دستور می دهد که تنها او را پرستیم بلافاصله مسئله آفرینش بشر را که با خداپرستی و یکتاپرستی آمیخته شده است پیش می کشد و می فرماید:

(فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ)
(روم/۳۰).

«به آیین راست خدا رو کن آیین راستی که آفرینش خدا است و بشرها را بر آن اساس آفریده است. دگرگونی، در خلقت خدا نیست، این است آیین استوار در حالی که بیشتر مردم نمی دانند».

ص: ۱۱۳

این جاست که قرآن از دیگر مجامع حقوقی فاصله می گیرد زیرا در مجامع حقوقی غرب در حق بودن قانون مسئله خوشبختی طرف مطرح نیست، میزان خواست مردم است هر چند خواسته های آنان لطمه به سعادت آنان بزند و قانون مستند به چنین افکار عمومی قانون حق می باشد و لذا برهنگی، فساد اخلاقی، میگساری و قمار بازی اعمال قانونی شمرده شده و طرف خود را در تظاهر به منکرات محق می داند در حالی که از نظر قرآن قانونی حق و پابرجاست که منتهی به خدا بوده و منطبق بر فطرت انسان و تضمین کننده سعادت و خوشبختی فرد و جامعه باشد. و توضیح این مطلب بعداً می آید.

پاسخ اعتراض ها

اشاره

همان طور که یادآور شدیم ملاک حق و باطل در نظر فلسفه که مورد تأیید قرآن نیز می باشد این است که جریان فکری با خارج از ذهن و با واقعیت خود منطبق باشد. در این مورد، از طرف دانشمندان گذشته و حال سه اعتراض وجود دارد که به تشریح هر سه می پردازیم:

۱. انطباق در مسایل هندسی چگونه است؟

این نظریه، درباره قوانین ریاضی و هندسی و روان شناسی صادق نیست، زیرا برای این قوانین، واقعیت خارج از ذهن وجود ندارد که جریان فکر با آن منطبق گردد.

پاسخ این اعتراض به بیانی که گذشت روشن گردید زیرا گفته شد که معنی «واقعیت» این نیست که در ردیف امور محسوس و ملموس قرار گیرد:

ص: ۱۱۴

بلکه همین مقدار کافی است که اگر پس از آگاهی از یک چنین جریان فکری به خارج از ذهن برگشتیم، و خارج را با آن، به گونه ای موافق یافتیم، این نشانه مطابقت جریان فکری با واقعیت آن است و این مقدار از انطباق در صادق بودن یک فکر کافی است.

درست است که از نظر براهین فلسفی، در خارج، نقطه، خط، دایره و غیره نداریم زیرا وجود واقعی این نوع اعراض که در اصطلاح از اقسام «کم» متصل می باشند سبب وجود «جزء لا یتجزّای» در خارج می گردد که از نظر عقل محال است ولی باید قبول کرد که یک رشته واقعیت هایی در خارج از ذهن است که سبب می گردد که این مفاهیم از خود آنها به ذهن ما وارد گردد و همین واقعیت ها است که احکام خط و دایره و مثلث را تحمل می کنند، و آنها را واقعیت دار می سازند و به دیگر سخن: نبودن خط و دایره با تمام خصوصیاتش مطلبی است، و نبودن یک رشته واقعیت هایی که منشأ درک این نوع از مفاهیم می گردد، مطلب دیگری است، و در صادق و حقانیت این بخش از مفاهیم، وجود چنین منشأها کافی است و لازم نیست که نقطه و خط در خارج با تمام خصوصیات خود، وجود داشته باشد. (۱)

۲. انطباق در حوادث گذشته چگونه است؟

گاهی می گویند: اگر ملاک حق و باطل و حقیقت همان است که گفته شد، این تعریف در وقایع تاریخی که از بین رفته و واقعیتی از آنها، باقی نمانده است، صادق نیست زیرا در ظرف اندیشه و سخن، واقعیتی در بیرون

ص : ۱۱۵

۱- [۱] مشروح این مباحث را در بحث شناخت آورده ایم.

از اندیشه وجود ندارد تا اندیشه و سخن با آن منطبق گردد.

ولی پاسخ این سخن نیز روشن است زیرا این مغالطه گر چون میان وجود واقعیت در ظرف اندیشیدن و یا سخن گفتن، و داشتن واقعیت در ظرف تحقق خویش فرق نگذارده، دچار چنین پنداری شده است زیرا وقتی می‌گوییم:

قهرمان خیبری به نام «مرحب» به دست علی علیه السّلام کشته شد، درست است در ظرف سخن، نه علی علیه السّلام هست و نه مرحب، و نه قتل، ولی در آن ظرفی که این سخن از آن یاد می‌کند، چنین واقعیتی وجود داشته، و واقعاً در چهارده قرن قبل این قهرمان یهودی به دست امیر مؤمنان علیه السّلام کشته شده است به گونه‌ای که اگر چرخ زمان را به عقب برگردانیم، این حادثه را در آن ظرف، عینیت یافته خواهیم دید. خلاصه: وقایع تاریخی دیرینه، در ظرف سخن، وجود خارجی ندارد ولی هر کدام در ظرف تحقق خود، واقعیت داشته و هم‌اکنون نیز در آن ظرف تحقق دارند.

۳. این نظریه از جمودگرایی سرچشمه می‌گیرد

تعریف حقیقت به این که ذهن با عین منطبق گردد، از یک نوع جمودگرایی در طبیعت سرچشمه می‌گیرد زیرا فلاسفه تصور می‌کنند که جهان عین و طبیعت، تغییر نمی‌کند و به یک حالت و وضع باقی می‌مانند، از این جهت ملاک حقیقت را تطابق حکم ذهن با

عین قرار می دهند ولی گروهی که جهان خارج را پیوسته در حال تغییر و دگرگونی می دانند و جهان را در دو آن، به یک حالت تصور نمی کنند، چگونه ملاک حق بودن را مطابق حکم ذهن با خارج می دانند زیرا تا کسی بخواهد این دو را به هم تطبیق دهد، جهان دگرگون و واقعیت عوض شده است.

پاسخ این اشکال نیز روشن است و به یک معنی به اشکال دوم بازگشت می کند و با توجه به مطلبی که در آنجا گفته شد یادآور می شویم که اگر جهان طبیعت در حال تغییر و دگرگونی است، و پیوسته در سایه حرکت، چهره خود را عوض می کند این مانع از آن نیست که یک صورت ذهنی، و یک اندیشه علمی بر یکی از چهره های واقعیت منطبق گردد و برای چهره دیگر از طبیعت، نیاز به صورت ذهنی مجدد و اندیشه نوی داشته باشیم، و هرگز فیلسوف الهی مدعی آن نیست که یک قضیه، بر تمام حالات مختلف از یک موضوع، منطبق است.

مثلاً- برای افراد دورانهایی از قبیل: نوزادی، کودکی، نوجوانی، جوانی، کامل سنی، پیری و فرتوتی است و برای هر کدام، تصویری در ذهن وجود دارد که منطبق بر یک دوره از آن ادوار مختلف است، نه بر همه ادوار، و آنچه را دستگاہ ادراکی از خارج گرفته فقط به یک حالت از وجود آن منطبق می گردد و هر چند بعدها آن حالت موجود نباشد ولی انطباق تصویر، به خاطر تحقق همان حالت در ظرف خود، انجام می گیرد.

خلاصه: تصویر ذهنی ما از یک پدیده طبیعی که متدرجاً در امتداد زمان تغییر و تکامل پیدا می کند نسبت به یک حالت از آن پدیده، صحیح و صادق است و اما نسبت به حالات دیگر، احتیاج به تصویرهای جداگانه دارد و هر یک از تصویرهای متعدد ذهنی ما فقط یکی از حالات متعاقب آن پدیده را نشان می دهد نه همه حالات را و در مقام تشبیه باید گفت دستگاہ ادراکی ما بسان دستگاہ عکسبرداری است که از یک پدیده که به تدریج در حال تکامل

باشد، عکس های متعددی بر می دارد و هر یک از این تصویرها مرحله خاصی از تکامل پدیده را نشان می دهد و تنها نسبت به آن صادق و منطبق است ولی نسبت به حالات دیگر احتیاج به عکس های دیگر داریم.

و به دیگر سخن، اعتقاد به دگرگونی در طبیعت، مانع از آن نیست که صور ذهنی ما نسبت به یک مرحله از پدیده صادق باشد، نه نسبت به مراحل گذشته.

طبیعت متغیر است نه قوانین حاکم بر آن

از این گذشته آنچه متغیر و دگرگون می گردد، همان خود طبیعت است، نه قوانین حاکم بر آن، اگر متعلق ادراک ما صفات پدیده و حالات متبدل آن باشد جا دارد که گفته شود برای صورت ذهنی، موضوعی در خارج نیست تا شما صورت ذهنی را با آن تطبیق کنید زیرا تا شما بیابید صورت ذهنی را بر آن تطبیق کنید خارج عوض شده و موضوع از بین می رود ولی اگر متعلق علم ما، قوانین حاکم بر طبیعت باشد، هرگز حرکت و دگرگونی در قوانین راه ندارد، و با دگرگونی موضوع، قوانین حاکم بر طبیعت عوض نمی شود مثلاً حرکت و حاصل ضرب هفت در هفت مطلقاً، ۴۹ و سه زاویه مثلث پیوسته ۱۸۰ درجه بوده و می باشد و خواهد بود و ما در علوم، بیشتر با قوانین سر و کار داریم نه با مصادیق و جزئیات متغیر.

اکنون که با نظریه واقع گرایانه قرآن و فلسفه اسلامی درباره حق و باطل آشنا شدیم شایسته است با برخی از نظریات معروف در میان دانشمندان غرب نیز آشنا شویم.

۱. نظریه اگوست کنت

اگوست کنت، حقیقت را برای یک فرد چنین تعریف می کند و می گوید: هرگاه اندیشه ای با دیگر اندیشه ها سازگار باشد، چنین اندیشه ای حقیقت، در غیر این صورت یعنی در صورتی که اندیشه ای با اندیشه های دیگر ناسازگار باشد، خطا و غلط خواهد بود.

وی حقیقت را برای یک اجتماع چنین توصیف می کند: هرگاه مردم یک زمان اندیشه ای را بپذیرند و در آن اتفاق کلمه پیدا کنند، آن اندیشه حقیقت خواهد بود، و اگر پس از مدتی اندیشه ها عوض گردد و مردم آن زمان خلاف اندیشه نخستین را بپذیرند در این صورت، حقیقت همان اندیشه دومی خواهد بود.

مثل فرضیه بطلمیوس قرنهای حقیقت بود، زیرا علما و دانشمندان شرق و غرب آن را پذیرفته بودند.

و پانزده قرن که فرضیه بطلمیوس سیطره خود را بر افکار جهانیان حفظ کرده بود، برخی از افراد مانند ابوریحان بیرونی و یا شیخ بهایی با آن مخالفت می کردند اما چون این مخالفت جزئی بود ضروری به حقیقت بودن نمی زد آنگاه که گالیله آمد، و نظریه را عوض کرد و دانشمندان با او موافقت کردند، نظریه نخست در عداد نظریه های غلط و نظریه دوم در جرگه حقیقتها درآمد.

انتقاد از این نظریه

در این نظریه پذیرش اذهان یک جامعه این توان را دارد که بر اندیشه انسانی تا روزی که مورد پذیرش انسانها است، جامه حقیقت بپوشاند، و روزی

که اذهان جامعه آن را طرد کرد و چیز دیگر را پذیرفت لباس حقیقت را از آن بر کند و بر اندام دیگری بپوشاند تو گویی پذیرایی، نقش آفرینشگری دارد. این نظریه شبیه نظریه دانشمندان اهل تسنن درباره اتفاق دانشمندان یک عصر، بر حکمی از احکام الهی است آنان می گویند: هرگاه علمای یک قرن مثلاً بر تحریم و یا جواز چیزی، اتفاق نظر پیدا کردند، حکم الهی همان نظریه آنان است آنگاه که نظریه علمای قرن دوم بر خلاف آن تعلق گرفت، حکم الهی همان نظریه دوم خواهد بود. تو گویی حکم الهی میزان و ملاک واقعی ندارد، حکم خدا بستگی به تصمیم و نظریه دانشمندان اسلام دارد و لذا این گروه را «مصوبه» می گویند.

در حالی که شیعه حکم خدا را، یکی بیش نمی داند، و اتفاق و اجماع در نظر آنان ارزشی جز این که می تواند به نوعی از حکم خدا کشف کند، ندارد و در موارد تغییر نظر، یکی از دو اجماع و اتفاق را (بر فرض وجود این دو نوع اتفاق) باطل و بی پایه می داند و لذا آنان را «مخطئه» می نامند.

حقیقت با اصطلاح عوض نمی شود

اگوست کنت و فیلسین شاله این حساب را نکرده اند که علم و اندیشه انسان وصف ذاتی دارد و آن حالت حکایت گری و کشف از واقع است، و این که هر علمی از ماورای خود حکایت می کند و به اصطلاح فلاسفه اسلامی «علم» و «آگاهی»، «فکر» و «اندیشه انسانی»، حالت مرآتیی دارند و از طرفی هم واقعیت هم یک جور بیش نیست، زیرا یا زمین مرکز است و خورشید به دور آن می چرخد، و یا خورشید مرکز منظومه است و زمین به گرد آن حرکت می کند در این صورت چگونه می تواند، اندیشه های بطلمیوسی و

کپرنیکی که ضد یکدیگر و نقطه مقابل هم قرار دارند حقیقت باشند یعنی هر دو به نوعی از واقعیت و عینیت خارج حکایت کنند، و هر دو راست و استوار باشند، هر انسانی آزاد است هر طوری بخواهد حقیقت را تعریف کند و بگوید هر چیزی که اذهان عمومی آن را بپذیرد آن حقیقت است و تا این پذیرش وجود دارد، نام آن حقیقت است. امّا بالأخره این سؤال باقی است از این دو نظریه که هر کدام در زمان خاصی مورد پذیرش بوده است، کدام واقع نما است، و با عینیت تطبیق می کند اگر بگویند هر دو تطبیق می کند، این دروغ است زیرا واقع یک جور بیش نیست زیرا یا از اول زمین مرکز بوده و هست و خواهد بود یا خورشید بوده و هست و خواهد بود هر کدام را حساب کنید آن دیگری نبوده و نیست و نخواهد بود، در این صورت چگونه می گویند که هر دو از واقع حکایت می کنند، و هر دو مطابق واقع است و اگر بگویند یکی تطبیق می کند، نه آن دیگری پس آن که تطبیق می کند حقیقت است و آن دیگری خطا و غلط است و اگر بگویند هیچ کدام تطبیق نمی کند، معلوم می شود که حقیقت سومی است که هنوز وارد فضای اندیشه بشری نشده است.

آری نظریه این دو دانشمند درباره مسایل حقوقی که جنبه احساسی و خواسته ای دارد و برای آن حقیقتی در خارج نیست و مصداقی در بیرون ندارد، کاملاً صحیح و استوار است.

حقوق یک ملت، تابع خواسته های آنان است، و هر جور بخواهند همان حق و حقیقت خواهد بود، اگر پس از مدتی خواسته های آنان دگرگون گردید فقط دومی حق و حقیقت به شمار خواهد رفت.

ما هرگز در مسایل احساسی و حقوقی نظری به خارج نداریم تا مسئله انطباق با خارج پیش بیاید، بلکه مقصود این است که سرنوشت هر جامعه ای

به دست خود او است مثلاً روزگاری نیاکان ما نظام مشروطه را می خواستند اکنون نظام جمهوری اسلامی می خواهند هر دو خواسته اگر جدی و راستین باشد حق است، باید شکل حکومت و رژیم حاکم، از خواسته مردم سرچشمه بگیرد در این صورت می توان هر دو نظام را حق دانست، خلاصه: فرق است میان اندیشه هایی که از خارج محیط ذهن، حکایت می کند و می گوید: عینیت چنین و چنان است یا چنین و چنان خواهد بود. در این صورت چون عینیت یک جور بیش نیست، قطعاً یکی از دو علم حقیقی یعنی واقع نما خواهد بود، نه هر دو علم، و میان احساسات و خواسته ها که می گوئیم باید چنین بشود و یا چنین نشود هر گاه زمام خواسته ها در دست مردم باشد، هر چه را بخواهند (تا روزی که خلاف آن را نخواهند) حقیقت خواهد بود. (۱)

با دیگر تعریف های حقیقت آشنا شویم

حق و حقیقت آن است که برای انسان مفید و سودمند واقع گردد پس هر مفیدی حق است. طرفداران این نظریه حق بودن و مفید بودن و یا حق بودن و مصلحت بودن را با یکدیگر ملازم می دانند اتفاقاً در خصوص مسائل اجتماعی (نه هر جریان فکری که مربوط به جهان آفرینش باشد)، حقیقت و مصلحت ملازم یکدیگرند، به طوری که دروغ و تهمت اگر بر خلاف حقیقت است، بر خلاف مصلحت نیز می باشد. همچنان که راستگویی اگر عین حقیقت است مفید و سودمند نیز می باشد ولی این تلازم مربوط به مسایل کلی است و در

ص : ۱۲۲

۱- [۱] این مطلب بر اساس نظریه غریبان درباره حقوق انسان است ولی در اسلام مطلب به گونه دیگر است و در گذشته اجمالاً اشاره کردیم و گفتیم آن قسم از تشریح حق است که تضمین کننده سعادت انسان باشد و خواست تنها کافی نیست.

موارد جزئی یعنی در مقام تطبیق این کلیات بر موارد مشخص، چه بسا ممکن است حقیقت گویی مایه ضرر و زیان گردد، فرض کنید، پدر پیری است که در بستر بیماری افتاده است، و از طریق مراقبت های پزشکی می تواند، دو سه سالی نیز زندگی کند، فرزند جوان او که در خارج مشغول تحصیل بود، دچار حادثه ای شده است. بازگویی جریان فرزند هر چند حقیقت است، اما مصلحت نیست زیرا مایه ناراحتی شدید او می گردد و چه بسا سگته کند در این مورد حقیقت گویی ملازم با سودمند بودن نیست و از امثال رایج سخن معروف سعدی در مورد اسیری است که امیر وقت به قتل او فرمان داده بود وقتی اسیر از حیات خود نومید شده بود به امیر فحش می داد امیر از یکی از وزرا خواست که سخن اسیر را ترجمه کند وی چنین ترجمه کرد: «الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس» خشم را فرو می برند و مردم را عفو می کنند. وزیر دیگر گفت ما را نشاید به امیر دروغ بگوییم او به امیر ناسزا می گوید. امیر با انصاف گفت، سخن دروغ او برای من، از راست تو لذت بخش تر است زیرا در این دروغ نجات یک انسان نهفته است در حالی که در این راست، مرگ یک انسان، و دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است. حالا خواه چنین قصه ای حقیقت داشته یا نه؟ و آیا در دنیا چنین امیرانی پیدا می شوند که نجات انسانی را بر غرور و کبر خود ترجیح دهند یا نه فعلاً برای ما مطرح نیست سخن این جا است که در این مورد راستگویی به حال اسیر مفید نمی باشد.

قرآن مجید به ملازمه کلی میان حق و حقیقت و مفید و سودمند بودن در سوره رعد آیه ۱۷ اشاره می کند و می فرماید:

(أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَهُ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حُلِيٍّ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلَهُ

كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ).

«خداوند از آسمان آبی نازل کرد و آب در دره ها به اندازه گنجایش آنها، جاری گردید (رودهای کوچک به هم پیوست) و سیلی را تشکیل داد، سیل با کف های همراه خود، حرکت کرد. این نه تنها سیل است که کف هایی را با خود حمل می کند بلکه روی فلزاتی که برای زینت و یا ابزار زندگی بر اثر فشار آتش، ذوب می شود کف هایی ظاهر می گردد خداوند حق و باطل را چنین ترسیم می کند کف ها از بین می روند ولی آنچه برای مردم سود دارد (مانند خود آب و فلزات) در زمین باقی می ماند خداوند این چنین مثل ها را می زند».

جمله (أَمْيَا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ): «آنچه مفید است در زمین باقی می ماند» اشاره به این است که هر چیزی که به سود مردم تمام گردد حق است و هر چیزی که به زیان جامعه باشد، باطل است. این جمله با توجه به این که در مقابل آن جمله (كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ) وارد شده است، بیانگر این است که حق بودن و نافع بودن، با یکدیگر متلازمند.

آیا حقیقت یک امر نسبی است؟

آنان که حقیقت را نسبی می دانند، و حقیقت را به طور مطلق انکار می کنند، می گویند: حقیقت عبارت است از نتیجه حاصل از مجموع برخورد قوای ذهنی با جهان خارج، مثلاً هنگامی که حواس انسان با خارج تماس برقرار می کند، خارج روی حواس اثر می گذارد، و حواس ما نیز روی اثر وارد از خارج، عکس العمل نشان می دهد. نتیجه حاصل از تأثیر خارج و واکنش حواس، همان حقیقت است به شکل تز و آنتی تز و سنتز.

مثلاً- نوری از جسم برمی خیزد و وارد چشم می شود، چشم ما تنها اثر پذیر نیست بلکه اثر بخش نیز هست چشم در مجموع شرایطی که با خارج دارد روی پدیده اثر می گذارد، مجموع حاصل از این دو برخورد که معلول برخورد عالم عین با عالم ذهن است، حقیقت است.

وقتی به آنان گفته می شود که ممکن است یک شیء را دو نفر، به دو کیفیت ببینند، مثلاً آدم مبتلا به بیماری یرقان، به خاطر بیماری، اشیا را زرد، و آدم سالم اشیا را به رنگ خود می بیند در پاسخ می گویند هر دو حقیقت است حقیقت برای فرد نخست همان زردی است و برای فرد دوم رنگ خود شیء است.

وقتی به آنان گفته می شود که ممکن است ما یک شیء را به دو صورت احساس کنیم، مثلاً هر گاه یک دست خود را در میان آب گرم و دست دیگر را در میان آب سرد بگذاریم بعداً هر دو دست را در میان آب ملایم وارد کنیم با یک دست احساس سردی، با دست دیگر احساس گرمی خواهیم کرد، در پاسخ می گویند: هر دو حقیقت است بنابراین، حقیقت ملاک خاصی ندارد، و اعتقاد به ملاک خاص همان مطلق اندیشی است بلکه حقیقت نسبت به شرایط در اشخاص مختلف می باشد دوستی که در شرایط خاصی او را فرد نیک و در شرایط دیگر او را بد تلقی کردیم هر دو حقیقت است در آن شرایط حقیقت، خوب بودن او بود و در شرایط دیگر، حقیقت نقطه مقابل آن است.

اشیا، یک واقعیت مسلم و محدودی ندارند، که ما دریافت ذهنی خود را با آن بسنجیم، بلکه حقیقت با اختلاف شرایط که مایه اختلاف درک ها و احساس می گردد، خود نیز مختلف می باشد.

و لذا امروز می گویند باید اندیشه مطلق بودن اشیا را به دور ریخت و

همه چیز را به صورت نسبی اندیشید برای بطلمیوس حقیقت همان بود که می اندیشید و نحوه آفرینش جهان را تصور می کرد و برای گاليله و دیگران حقیقت همان بود که می اندیشیدند و هر تصویری نسبت به شرایط خود حقیقت است.

اگر روزگاری می گفتند عناصر چهار تا است و امروز می گویند، صد و خرده ای است، هر دو حقیقت است زیرا نتیجه شرایط نخست، جز دریافت نخست، و نتیجه شرایط دیگر جز دریافت دومی چیزی نیست اگر گروهی می گویند خدا هست و برخی او را انکار می کنند هر دو حقیقت است، زیرا دریافت هر کسی با شرایط درک خود متناسب می باشد و هر شرایطی جز همان درک، چیز دیگری را ایجاد نمی کند مثلاً شرایط گروه نخست ایجاد می کند که به وجود خدا، معتقد باشند و شرایط افراد دیگر جز نفی آن، چیزی را ایجاد نمی کند. این همان نظریه ماتریالیست های معاصر است که از این راه همه چیز را توجیه می کنند.

انتقاد از نظریه نسبی بودن حقیقت

نظریه نسبی بودن حقیقت و خطا با صرف نظر از واقع نمایی علم و واقع گرایی و واقع جویی انسان کاملاً قابل توجیه است اما با توجه به واقع نمایی علم و رئالیست بودن انسان ها، و این که حقیقت جز یکی نمی تواند باشد، نسبی بودن حقیقت و خطا افسانه ای بیش نیست.

انسانهایی که در استادیوم های ورزشی زندگی می کنند، فضای حیاط یک مدرسه پانصد متری، در نظر آنان بسیار کوچک است، در حالی که برای انسان هایی که در خانه های پنجاه و شصت متری زندگی می کنند این فضا یک

فضای وسیع است، هر کدام با خصوصیت ذهنی و انس قبلی خود درباره فضای حیاط مدرسه سخن می گویند و هر دو راست و حقیقت می گویند ولی از آن جا که کوچکی و بزرگی یک امر نسبی است و واقعیت و عینیتی جز نسبت ندارد می تواند هر کدام در ظرف خود راست و استوار باشد، ولی اگر بنا شد هر دو نفر درباره مترای حیاط سخن بگویند مترای حیات در نظر هر دو از پانصد متر تجاوز نمی کند و چون یک واقعیت بیش ندارد، یک حقیقت بیش نیز نخواهد داشت.

خلاصه آن جا که این دو نفر با خصوصیات ذهنی خود درباره فضای حیات قضاوت کنند ممکن است هر دو قضاوت به دو اعتبار صحیح باشد، ولی آنجا که در قضاوت خود از چنین خصوصیات صرف نظر کنند و با خود واقع سر و کار پیدا کنند، و به علم و آگاهی خود از دیده واقع نمایی بنگرند، مثلاً بخواهند مساحت واقعی زمین را معین کنند، قطعاً یکی، بیش حقیقت نخواهد بود.

درباره دو احساس مختلفی که به انسان دست می دهد جریان از این قبیل است، دستی که در میان آب گرم قرار دارد، از حرارت آن متأثر می شود و حرارت آب روی اعصاب دست اثر می گذارد همچنین دست دیگری که در میان آب سرد قرار دارد، سردی آب، روی اعصاب دست اثر گذارده و آن را متأثر می سازد.

اگر هر دو دست خود را در میان آب ملایم وارد کنیم دو احساس مختلف به ما دست می دهد این احساس مختلف مربوط آب سوم نیست یعنی آب سوم هم گرم و هم سرد نیست بلکه مربوط به تأثر است که هر دو دست از آب خارج پیدا کرده اند اگر می گوئیم این آب هم سرد است و هم گرم به یک

معنی هر دو صحیح است و به یک معنی هر دو غلط و یا لااقل یکی غلط است.

اگر مقصود این است که اعصاب یک دست از آن آب، احساس سردی و اعصاب دست دیگر، از آن آب احساس گرمی می کند، این سخن صحیح و استوار است یعنی یکی می گوید که من از این آب احساس سردی می کنم آن دیگری می گوید من از این آب احساس گرمی می کنم، اتفاقاً هر دو راست می گویند ولی اگر مقصود این است که این آب هم سرد و هم گرم است خطا و دروغ است زیرا آب حرارت معینی دارد که هرگز از آن تجاوز نمی کند از این جهت نمی تواند هم سرد و هم گرم باشد اشتباه گوینده این جا است که دو احساس مختلف خود را، (گرمی و سردی) به جای این که به اعصاب خود نسبت دهد به آب نسبت می دهد و این نسبت سبب می شود که انسان حقیقت را یک امر نسبی تلقی کند، تمام سخن این جا است که آیا دست ها احساس سردی و گرمی می کنند یا آب سرد و گرم است یعنی مثلاً هم ۳۰ درجه بالای صفر و هم ۱۰ درجه بالای آن است؟! به طور مسلم جریان از قبیل اولی است نه دومی.

نخستین مبارزه حق و باطل در قرآن

قرآن نخستین مبارزه حق و باطل را در میان فرزندان آدم، در سرگذشت دو فرزند آدم، هابیل و قابیل می داند که هر دو فرزند حضرت آدم بودند. این مبارزه موقعی آغاز شد که هر دو برای تقرب به درگاه الهی عملی را انجام دادند و از یکی پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد. و دومی تصمیم بر قتل برادر خود گرفت و او را کشت.

ص : ۱۲۸

قرآن در این مورد چنین می گوید:

وَأْتَلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنِي آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ (مائده/۲۷).

«داستان دو فرزند آدم را به طور صحیح (۱) برای آنان بخوان، آنگاه که هر دو عملی را برای تقرب به درگاه الهی انجام دادند، اما از یکی پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد، (برادری که عمل او قبول نشده بود به برادر دیگر گفت) من تو را خواهم کشت، آن دیگر در پاسخ او گفت (من چه گناهی دارم) خدا عمل پرهیزگاران را می پذیرد (اگر عمل تو پذیرفته نشده است به خاطر بی تقوایی خود می باشد)».

و افزود:

(لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطِ يَدَيْ إِلَيْكَ لَأَقْتُلَنَّكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ) (مائده/۲۸).

«اگر تو برای کشتن من دست دراز کنی، من هرگز دست به قتل تو نمی کشیم من از پروردگار جهانیان می ترسم».

(إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ فَتَكُونَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ وَذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ) (مائده/۲۹).

«من می خواهم گناه من و خودت را به دوش بکشی (اکنون که تصمیم بر قتل من گرفته ای من تو را نمی کشم، تا گناه من و خود را بر دوش برگیری) و سرانجام از دوزخیان گردی و این است کیفر افرادستمگر».

ص : ۱۲۹

۱- [۱] لفظ «بالحق» این حقیقت را می رساند، گویا اشاره به این است که در کتاب های دیگر مانند تورات این داستان به گونه غیر صحیح نقل شده است.

دقت در متون آیات سه گانه، نکات زیر را به ما می آموزد:

۱. سرگذشت فرزندان آدم، داستان فرضی و به اصطلاح امروز «سمبولیک» نیست بلکه واقعیتی است که قرآن صورت راستین آن را آورده است چنان که لفظ «بالحق» در آیه نخست اشاره به همین مطلب است.

۲. ریشه نزاع و مبارزه این دو، جنبه طبقاتی و اینکه یکی در استعمار دیگری بوده، نداشت بلکه غریزه «خودخواهی» و «غیر خود را نخواهی» و «حسد» سبب شد که برادری، دست خود را به خون برادر دیگر آلوده سازد.

به دیگر سخن: ریشه نزاع در این داستان جنبه آرمانی و عقیدتی دارد، یک طرف نزاع را انسان معتقد وارسته از هوس و طرف دیگر را فرد خودخواه و حسود تشکیل می دهد.

یکی از دو طرف از این که عمل او پذیرفته در گاه الهی است، خشنود است و به خاطر ترس از کیفر عمل، حاضر به کشتن طرف مقابل نیست، در حالی که طرف دیگر، محکوم غرایز نفسانی خویش است، غرایزی که شعله های عواطف برادری را خاموش کرده و ترس از کیفر عمل را بی اثر نموده است.

این جریان را می توان در میان دو گروه نیز حاکم دانست، یعنی نزاع دو گروه عظیم را، متأثر از حکومت عقیده و آرمان و هوی و هوس دانست نه اختلاف طبقاتی.

مارکسیسم می خواهد تمام مبارزات انسان ها را، از سپیده دم تاریخ از طریق اختلاف طبقاتی توجیه کند و تمام جنگ های مقدس را که میان انسان های حق طلب و آرمان خواه، با انسان های منحط و حیوان صفت برپا بوده، از این راه تفسیر نماید ولی او، تنها به یک بخش از مبارزات انسان ها

چشم دوخته است و از بسیاری از مبارزات مقدس انسان، چشم پوشیده است.

۳. این سرگذشت می‌رساند که چگونه ایمان و آرمان به انسان سکون و آرامش می‌بخشد که به دشمن می‌گوید:

(مَا أَنَا بِبَاسِطِ يَدِي إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ).

«من دست به قتل تو دراز نمی‌کنم زیرا من از پروردگار جهان می‌ترسم».^(۱)

همچنان که می‌رساند انسان فاقد ایمان و آرمان، فاقد ترس از خدا، آنچنان جانور وحشی می‌گردد که عواطف برادری و دیگر عوامل باز دارنده را محکوم می‌سازد و دست به قتل برادر می‌زند چنان که در آیه بعدی می‌فرماید:

(فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ) (مائده/۳۰).

«نفس سرکش، او را بر قتل برادر مصمم ساخت و او را کشت و از زیانکاران شد».

پیروزی حق یا پیوستگی جریان های باطل چگونه است؟

آخرین سخنی که درباره حق و باطل وجود دارد این است که:

اگر حق پایدار و باطل ناپایدار است و به تعبیر قرآن باطل زایل شدنی است پس چرا تاریخ زندگی بشر را پیوسته حکومت های باطل تشکیل داده و ظلم و ستم که مصداق روشن باطل می‌باشد فراگیر بوده است؟

ص : ۱۳۱

۱- [۱] البته، قیام به قتل برادری که خواهان قتل او است، غیر از دفاع از خویشتن است، آنچه او نفی می‌کند، اقدام به قتل برادر است، نه دفاع از خود.

پاسخ: هدف آیات این نیست که هرگز باطلی پدید نخواهد آمد، و ریشه باطل در صفحه اجتماع قطع خواهد شد.

بلکه مقصود این است که هر باطلی که در کنار حق می‌روید و رشد می‌کند، پس از مدتی از بین رفته و نابود خواهد شد و شخص آن باقی نخواهد ماند، ولی این مانع از آن نیست که باطل دیگری به صورت و شکل دیگری، در کنار حق باز برآید و ریشه کند.

خلاصه اشخاص باطل محو و نابود می‌شوند هر چند نوع آن، در کنار تداوم حق و در پرتو آن محفوظ می‌ماند.

در این جا دو پاسخ دیگری هست که فعلاً بازگو نمی‌شود، امید است در فرصت دیگر این دو پاسخ را بازگو کنیم.

ص : ۱۳۲

۴- اخلاص در عمل یا کار فقط برای خدا

آیات موضوع:

۱. (وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ) (بقره/۲۰۷)

۲. (مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ شَاهِدِينَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ بِالْكُفْرِ أُولَٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي النَّارِ هُمْ خَالِدُونَ) (توبه/۱۷)

۳. (إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنِ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ...) (توبه/۱۸)

۴. (تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فِسَادًا...) (قصص/۸۳)

۵. (قُلْ إِنَّمَا أَعْظَمُكُمْ بِوَاحِدِهِ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلَىٰ خِزْفٍ وَمَن يَفْضَحْهُنَّ فَمَا لَهُ بِمَنَعَةٍ... (سبأ/۴۶)

ص : ۱۳۳

۶. (إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكْرًا) (انسان/۹)

ترجمه آیات:

۱. «برخی از مردم با جان خود، رضای الهی را می‌خرند، خدا به بندگان مهربان است».

۲. «مشرکان حق ندارند مساجد خدا را آباد کنند در حالی که به کفر خویش گواهی می‌دهند، اعمال آنها نابود و بی ارزش شده و در آتش جاودانه خواهند ماند».

۳. «مساجد خدا را آن کس آباد می‌کند که به خدا و روز رستاخیز ایمان داشته باشد».

۴. «سرای دیگر را از آن گروهی قرار می‌دهیم که برتری طلب و مفسد نباشند».

۵. «بگو من شما را با یک سخن پند می‌دهم و آن این که برای خدا قیام کنید! خواه به صورت دسته جمعی و خواه به صورت فردی آنگاه بیندیشید».

۶. «برای کسب رضای خدا شما را اطعام می‌کنیم و از شما پاداش و سپاسی نمی‌خواهیم».

اخلاص در عمل و یا کار برای خدا، از اصول مسلم اسلامی است که به این مکتب آسمانی، روشنی و درخشندگی خاصی بخشیده و آن را در زمینه های عقیدتی، اخلاقی و اجتماعی، از دیگر مکاتب بشری جدا ساخته، و در مورد قضاوت و داوری درباره افراد، مایه انقلاب ارزش ها شده است. در حقیقت یکی از پر بارترین اصولی است که اسلام دعوتگر آن می باشد. و از این اصل در هیچ مکتبی جز شرایع الهی اثر نیست، و در حقیقت جز این هم نمی تواند باشد.

۱. نیکوکار در مکاتب مادی و اسلام

در مکاتب مادی (۱) مرد نیکوکار کسی است که کار نیک انجام دهد، خواه انگیزه او برای کار، روح انسان خواهی باشد، یا نام و نشان، هدف جلب رضای خدا باشد، یا تحصیل امتیازات اجتماعی، سرانجام خود را از هر نوع

ص : ۱۳۵

۱- [۱] مقصود از مکاتب مادی، آن نیست که پایه گذاران آن، ملحد و منکر خدا و ماورای طبیعت باشند بلکه مکاتبی است که به مسائل اخلاقی و اجتماعی به شکل «منهای» مذهب می نگرند.

سود جویی مرئی و نامرئی دنیوی پیراسته سازد، یا آن را پل پیروزی برای مناصب دنیوی قرار دهد، در هر حال یک چنین فرد، مورد ستایش مکاتب مادی است.

فرض کنید فردی از در آمد مشروع خود بیمارستانی مجهز با آخرین وسایل پزشکی می سازد و در تأمین کادر اداری و جلب نیروی انسانی لازم برای بیمارستان، بیش از حد تلاش می نماید، و روزی آن را با حضور نمایندگان جراید و رسانه های گروهی، افتتاح می کند در این موقع روزنامه ها با چاپ عکس بنیان گذار و سر در بیمارستان و دیگر نقاط حساس و اعجاب انگیز آن، به تمجید و تحسین از او می پردازند و رادیو و تلویزیون با پخش مصاحبه خود با مؤسس و نشان دادن قسمت های مختلفی از بیمارستان، او را به عنوان مرد نیکو کار به جامعه معرفی می کند.

در حالی که از نظر مکتب اخلاقی اسلام، تنها کار نیک، در آفریدن ارزش، کافی نیست، بلکه در کنار آن باید انگیزه نیک وجود داشته باشد، یعنی انگیزه او، در ساختن بیمارستان، یک امر معنوی پیراسته از شوائب مادی باشد، مثلاً آنجا را برای خدا بسازد نه برای سود جوئی، هدف خدمت به انسانها باشد نه شهرت. خلاصه: زیر بنای کار را انگیزه های پاک الهی و انسانی تشکیل دهد نه امور مادی و اغراض نفسانی.

این جا است که اخلاص در عمل در تحسین و یا تمجید افراد، مایه انقلاب ارزشها می شود، و فرد نیکوکار در مکاتب مادی به خاطر پلیدی نیت، غیر نیکوکار معرفی می گردد. و سرانجام اسلام در داوری در حق افراد، به دو پرونده می نگرد، پرونده عمل و پرونده نیت، و اگر هر دو با هم، هماهنگ

شدند، او را نیکوکار می دانند، و از او ستایش کرده و در هر دو جهان پاداشی نیک می دهد، و در غیر این صورت آن را فاقد ارزش می دانند.

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَأَعْمَالِكُمْ» (۱).
«خداوند به ظاهر شما نمی نگرد بلکه بر نیت و اعمال شما می نگرد».

در زمان پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم، بت پرستان مکه «مسجد الحرام» را تعمیر می کردند، و گروه ظاهرنگر، کار آنان را تحسین می نمودند.

در حالی که قرآن عمل به ظاهر نیک آنان را کاملاً بی ارزش می خواند، زیرا گرچه عمل آنها ظاهر شایسته ای داشت ولی در درون، آلوده به انواع غرض های ناپاک بود و در این مورد چنین می فرماید:

(مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ شَاهِدِينَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ بِالْكُفْرِ أُولَٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ وَفِي النَّارِ هُمْ خَالِدُونَ)
(توبه/۱۷).

«مشرکان حق ندارند مساجد خدا را آباد کنند در حالی که به کفر خویش گواهی می دهند، اعمال آنها نابود و بی ارزش شده و در آتش جاودانه خواهند ماند».

قرآن هر عمل صالح را میوه درخت ایمان می شمرد زیرا عمل، پرتوی از نیت انسان است و خواه ناخواه شکل و رنگ آن را به خود می گیرد، و هرگز ممکن نیست که نیت آلوده، بازتاب پاکی داشته باشد و بلکه روزی، آلودگی خود را نشان می دهد و برای همین لحاظ، عملی را ارج می نهد که از درخت

ص : ۱۳۷

ایمان تراوش کند و کار رسماً برای خدا انجام گیرد چنان که می فرماید:

(إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ...) (توبه/۱۸).

«مساجد خدا را آن کس آباد می کند که به خدا و روز رستاخیز ایمان داشته باشد».

۲. ریا دامی است برای گروه خاص

ریا دام گسترده برای آن گروه است که نفس سرکش را از تظاهر به گناه باز می دارد، و شیطان از جذب آنان به گناه از جرایم ظاهری مأیوس می گردد.

در این صورت خویشتن داری از گناه، و ترک لذایذ نفسانی از طریق قوای ظاهری، در درون آن گروه که روح آنان مملو از عشق به خدا و معنویت نیست، خلأ عظیمی پدید می آورد و نفس هوسباز، پیوسته به دنبال روزنه ای می گردد که از آن راه این خلأ را پر کند، از این جهت نفس به خاطر بریدگی از ظاهر، متوجه درون و دل می گردد، و آنجا را نقطه فعالیت خود قرار می دهد. چون لذت عبودیت و پیوستگی به کمال مطلق را نپسندیده، تحسین و تمجید مردم و ستایشگری های آنان در کام او شیرین می آید، سپس کم کم با تلویح و تصریح، کارهای خیر و نیک گذشته را به رخ این و آن می کشد، و آن بخش از کارهای نیک را انجام می دهد که سر و صدا آفرین و اعجاب و ستایشگری مردم را برانگیزد و با اوج گیری این روح، کم کم از مرز معنویت دور شده و به حریم گناه نزدیک می گردد، انگیزه او در کار نیک به جای «مرضات الله» و یا پاداشهای اخروی، همان شهرت و ستایش مردم می گردد و عمل صالح در نظر او، جز پل پیروزی برای کسب جاه و مقام، و تحصیل شهرت و موقعیت، حقیقت دیگری پیدا نمی کند سپس کار به آنجا می رسد که فرایض الهی را از آن

نظر انجام می دهد که مردم او را عابد و زاهد، متقی و پرهیزگار بیندیشند و تقوا و پرهیزگاری و نیکوکاری او نقل محافل گردد و در اجتماع از احترام فوق العاده ای برخوردار شود!

یک چنین فرد به ظاهر خداپرست، خودپرست و خودمدار است، خدای او، نفس او است، دین او لذایذ نفسانی او است و به قول مولوی: (۱)

چون سزای ای نبت نفَس او نداد *** مِادربت ها بت نفس شم اسبت

از بت نفسی، بتی دیگربزاد *** زانکه آن بت مار، و ای نبت اژده است

برخی تا پایان عمر در این حد باقی می مانند و به تظاهر و ریا عمر خود را به سر می برند و دست از فرایض و واجبات و اعمال صالح به صورت ریاکارانه بر نمی دارند، و برخی دیگر پس از گذشت زمانی، نقاب نفاق از چهره برمی کشند، از ریا و تزویر، برای کسب مقامات دولتی و مناصب اجتماعی بهره می گیرند و با آن زهد و عبادت دروغین نیز وداع می نمایند، و پس از ارتقا، از تظاهر به زشت کاری و الحاد نیز ابا نمی کنند.

۳. مفاسد جاه طلبی

شکی نیست که هر عمل نیک و کار سودمندی مایه شهرت و توجه مردم می گردد و عمل صالح، علاقه مردم را به فرد نیکوکار جلب می کند تا آنجا که

ص : ۱۳۹

قرآن می فرماید:

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا) (مریم/۹۶).

«آنان که به خدا ایمان دارند و عمل صالح انجام می دهند خداوند محبت افراد با ایمان و نیکوکار را در قلوب مردم پدید می آورد.»

ولی باید توجه نمود که سخن در باب ریا درباره چنین بازتاب قهری نیست، بلکه جان سخن این جا است که یک چنین واکنش نباید انگیزه کار، و وادار کننده انسان به عمل نیک باشد.

پیامبران و اولیای الهی، مورد علاقه مردم می باشند و شهرت آنان جهان را پر کرده و در میان همه انسان ها، دو انسان الهی یعنی حضرت مسیح و حضرت محمدصلی الله علیه و آله و سلم بیش از همه انسان ها، مشهور و مورد علاقه جامعه بشری می باشند ولی هرگز زیربنای کار آنان را شهرت و کسب جاه و مقام تشکیل نمی داد بلکه آنان به خاطر خدا و جلب رضای الهی، هر نوع آلام و رنجها را بر خود هموار ساخته، و پیوسته به مردم می گفتند:

(قُلْ إِنَّمَا أَعْظَمُكُمْ بِوَاحِدِهِ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَشْنَى وَفُرَادَى ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا...) (سبأ/۴۶).

«بگو من شما را با یک سخن پند می دهم و آن این که برای خدا قیام کنید! خواه به صورت دسته جمعی و خواه به صورت فردی آنگاه بیندیشید.»

بنابراین نباید بازتاب قهری را، با انگیزه های اختیاری که مورد سخن ما است به هم مخلوط کرد.

حَبِّ جَاهٍ بِيْشٍ اَزْ حُدِّ، انگیزه کوبنده ای است که انسان را به ریا و فریب

می کشد و اعمال نیک انسان را تباه می سازد و از این جا است که، اهل معرفت می گویند:

«آخر ما یخرج من رؤوس الصدیقین حبّ الرئاسه».(۱)

«آخرین پیوند نفسانی که از مغز افراد صدیق بیرون می آید، مقام و ریاست خواهی است».

در آفت بودن غریزه حب جاه کافی است که از نظر قرآن، جاه طلبی با رستگاری در سرای دیگر قابل جمع نیست آنجا که می فرماید:

(تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا...) (قصص/۸۳).

«سرای دیگر را از آن گروهی قرار می دهیم که برتری طلب و مفسد نباشند».

امام هشتم علیه السلام به معمر بن خلاد فرمود: ضرر دو گرگ درنده در گله ای که شبان های آن، از آن غفلت کرده اند بیش از ضرر ریاست خواهی در دین مسلمان نیست.(۲)

قرآن ضررهای فردی و اجتماعی ریا را ضمن مثلی بیان می کند، اکنون وقت آن رسیده است که با طرح آن مثل، با مفسد همه جانبه آن آشنا شویم:

ریا در عمل

قرآن، در حالی که امت اسلامی را به اخلاص در عمل و کار برای خدا دعوت می کند، از ریاکاری و ظاهر سازی که اثر مستقیم ریا است به شدت

ص : ۱۴۱

۱- [۱] المحججه البيضاء: ۶/۱۰۷.

۲- [۲] ما ذئبان ضاریان فی غنم قد تفرق رعائوها، بأضرّ فی دین المسلم من الرئاسه. (رجال کشی، ص ۳۱۳).

باز می دارد و مثال های زیبایی برای اعمال ریاکارانه می زند.

ریا برای خود ابعادی دارد، بُعدی در عقیده، و بُعدی در اجتماع، و بُعدی در اخلاق، یعنی عاملی است که در هر سه مرحله برای خود نمایشی دارد.

عبادت و پرستش به انگیزه جلب توجه مردم، و کسب نام و نشان نوعی شرک در عبادت است که روایات اسلامی آن را شرک خفی می نامند، و مظهر این شرک هر چند عمل و خود عبادت است ولی ریشه آن را باید در روح و روان و عقیده آدمی جستجو نمود زیرا:

شرک در عبادت گاهی به صورت روشن انجام می گیرد، مانند عبادت بت پرستان که به جای خدا، بت را می پرستیدند، و گاهی به صورت مخفی و پنهان. و کار ریاکار، شرک مخفی و پنهانی است، زیرا به ظاهر خدا را می پرستد، ولی چون انگیزه او از عمل، جلب توجه مردم است، در حقیقت غیر او را می پرستد، و به گواه این که اگر چنین انگیزه ای در کار نبود، هرگز قیام به عبادت نمی کرد.

امام صادق علیه السلام فرمود:

«الرجل يعمل شيئاً من الثواب لا يطلب به وجه الله إنما يطلب تزكية الناس يشتهي أن يسمع الناس فهذا الذي أشرك بعبادة ربّه ثم قال ما من عبد أسر خيراً فذهبت الأيام أبداً حتى يظهر الله له خيراً».

«آن کس که کار ثوابی را انجام می دهد، ولی نه برای خدا، بلکه برای این که مردم او را فردی پاک بدانند و می خواهد، پاکی او به گوش مردم برسد، این فرد با پرستش خود، برای خدا شریک قرار می دهد و هر بنده ای کار نیکی را پنهانی انجام دهد سرانجام کار خیر، خود را نشان می دهد».

در قلب عارف جز خدا و جز ولاء او هیچ ولایی وجود ندارد و به تعبیر آن سالک:

در ضمیر ما نمی گنجد به غیر از دوست کس *** هر دو عالم را به دشمن ده که ما را دوست بس

برای این جهت است که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«مَنْ عَمِلَ عَمَلًا اشْرَكَ فِيهِ غَيْرِي فَهُوَ لَهُ كُلُّهُ وَأَنَا أَغْنِي الْأَغْنِيَاءَ مِنَ الشُّرُكِ» (۱)

«هر کسی کاری انجام دهد و در آن غیر از من، دیگری را شریک سازد، همه آن عمل برای او است و من بی نیازترین بی نیازان از شریک هستم».

نفوذ ریا در قلوب به گونه ای ناخود آگاه است که چه بسا خود انسان نیز متوجه آن نگردد و تصور کند که عمل او پیراسته از ریا است.

در این مورد، حدیثی از پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است که از نفوذ عجیب ریا در قلوب نوع انسانها گزارش می دهد آنجا که فرموده است:

«الرياء أخفى من دبيب النمله السوداء على الصخره الصماء في الليله الظلماء» (۲)

«نفوذ ریا در قلوب فرزندان آدم ناپیداتر از حرکت مورچه بر سنگ صاف در شب تاریک است».

هیچ انسانی هر چه هم تیز گوش و تیز چشم باشد، نمی تواند صدای

ص : ۱۴۳

۱- [۱] صحیح ابن ماجه، حدیث شماره ۲۰۳، چه نیکو می گوید شاعر: یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد *** آنکه

یوسف به زر ناسره بفروخته بود

۲- [۲] مسند احمد: ۴/۳۰۴؛ مستدرک الوسائل: ۱/۱۲.

حرکت پای مورچه را بشنود و یا آن را ببیند، و ریا از نظر نفوذ در قلب، و حرکت در عمل، ناشنواتر و ناپیداتر از حرکت مور در شب تار است از این جهت بر افراد مؤمن لازم است به هوش باشند که ریا به طور ناخود آگاه به قلوب و اعمال آنان نفوذ نکند.

این قسمت بُعد عقیدتی ریا است اکنون لازم است که با بعد اجتماعی و اخلاقی آن آشنا شویم:

بزرگترین ضرر و آسیبی که «ریا» بر اخلاق جامعه و فرد وارد می آورد این است که کار را بی ریشه می سازد، و از عمق عمل می کاهد، و افراد را بر ظاهر سازی (هر چند دردی را دوا نمی کند) وادار می سازد.

فرض کنید که فردی به افتادگان و آسیب دیدگان جامعه کمک می کند این کار از انگیزه های الهی و مایه های انسانی او سرچشمه نمی گیرد، بلکه به خاطر به دست آوردن شهرت و نام و نشان و سرانجام تحصیل مال و مقام، به این کار دست می زند، به طور مسلم کار او عمق و ریشه پیدا نخواهد کرد و جریان کار، به طور موقت تا لحظه حصول نتیجه ادامه خواهد داشت. و پس از اخذ نتیجه، نه گرد او را خواهیم دید و نه کار او را، نه از تاک نشان خواهیم یافت و نه از تاک نشان، حتی همان کار موقت او، ظاهری خواهد داشت نه باطن، به جنبه های نمایشی آن توجه بیشتری خواهد نمود، و از توجه به جنبه های باطنی و سودمندی آن، سر بر خواهد تافت.

در حالیکه اگر این کار نیک، از انگیزه های الهی و اندیشه های انسانی درست، سرچشمه بگیرد، کار، ریشه و عمق پیدا کرده، و از دوام و پیوستگی برخوردار خواهد بود، تا حدی که فرد نیکوکار گاهی زندگی را بر خود سخت می گیرد تا خدمت بیشتری درباره طبقه افتاده انجام دهد.

در دوران طاغوت، در یکی از شهرهای جنوب، شهردار ریاکاری بود، که در جای چمن های فلکه بزرگ شهر، گل کاری نکرده بود، اتفاقاً گزارش رسید که طاغوت وقت، عازم جنوب است و از آن نقطه عبور خواهد کرد، شهردار ریا کار یک روز پیش از ورود طاغوت، گل هایی را از گل فروشی ها خرید و بر زمین چمن نشانده تا لحظه ای توجه ارباب خود را جلب کند، آنگاه پس از دو روز گلها افسرده شد و چمن، آرایش دروغین خود را از دست داد. من پس از شنیدن این جریان به یاد آیه ای افتادم که عمل ریاکار را به شکل عمل آن شهردار ریا کار توصیف می کند و روشن می سازد که عمل ریاکاران کاملاً بی عمق و بی ریشه است، در حالی که کارهای الهی کاملاً عمیق و ریشه دار می باشند و قرآن این حقیقت را در ضمن مثلی بیان می کند که یک جهان نکته دارد آنجا که می فرماید:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَبْتَغُوا صِدْقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانَ (۱) عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ (۲) فَتَرَكَهُ صِدْقًا (۳) لَا يَفْعَلُونَ عَلَى شَيْءٍ مِّمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ) (بقره/۲۶۴).

«ای افراد با ایمان، بخشش های خود را با منت و آزار باطل نسازید، مانند کسی که مال خود را برای نشان دادن به مردم انفاق می کند و به خدا و روز رستاخیز ایمان ندارد کار چنین افراد مانند قطعه سنگ صافی است که بر آن قشر نازکی از خاک باشد و بذر را در آن بپاشانند و باران درشت بر آن برسد و همه خاک را بشوید

ص : ۱۴۵

۱- [۱] صفوان، «سنگ صاف».

۲- [۲] وابل: «باران درشت».

۳- [۳] صلد: «سنگ براق».

و از بین ببرد و آن را صاف و خالی از خاک و بذر سازد، آنها از کاری که انجام داده اند چیزی به دست نمی آورند و خداوند کافران را راهنمایی نمی کند».

قرآن در این آیه، عمل گروهی را که کار خود را برای کسی، با منت و اذیت زبانی بدرقه می کنند به کار ریاکار تشبیه می کند، و قدر مشترک هر دو این است که هیچکدام کار را برای خدا صورت نمی دهند زیرا اگر انگیزه کار، خدا، بود هرگز منت نمی گذاشت، و تصریحاً و تلویحاً کار را به رخ طرف نمی کشید، این یک تشبیه.

آنگاه قرآن بر می گردد عمل ریاکار را به عمل آن دهقان تشبیه می کند که بر قطعه سنگ محکمی که قشرهایی از خاک بر آن نشسته باشد بذر بیفشاند و یک چنین زمین که در معرض خورشید و هوای آزاد است، ناگهان با باران درشت و سیل آسا روبرو می شود و همه آن قشر خاک و بذرها را شسته و جز سنگ صاف که چیزی در آن نمی روید، برای او باقی نمی گذارد، چرا دهقان از این عمل نتیجه نگرفت برای این که، کار وی ریشه نداشت و دانه، هر چه زور داشته باشد نمی تواند دل سنگ را بشکافد.

هر آنک افکند تخم بر روی سنگ جوی وقت دخلش نیابد به چنگ

در حالی که هر گاه عمل او ریشه دار بود و بذر خود را در یک سرزمین آماده و خاک قابل نفوذ می افشاند این باران نه تنها، آسیبی به آن نمی رساند بلکه به رشد و پرورش او کمک می کرد.

از نظر قرآن اعمال افراد ریاکار شبیه کار آن دهقان است در حالی که اعمال افراد با ایمان که کار را برای خدا صورت می دهند درست نقطه مقابل آن است آنجا که می فرماید:

(وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَتَثْبِتًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ

كَمْثَلٍ جَنَّهُ بَرَبُوه (۱) أَصَابَهَا وَابِلٌ فَآتَتْ أَكْلَهَا ضِعْفَيْنِ فَإِنْ لَمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطَلَّ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (بقره/۲۶۵).

«کسانی که کارهای خود را برای کسب رضای خدا و ایجاد آرامش در دل و جان، انفاق می کنند همانند باغی است که در بلندی قرار گیرد، و باران های درشت بر آن برسد، و میوه های خود را دو چندان دهد و اگر باران درشت نرسد، باران ریز و شبنم بر آن می رسد (و طراوت باغ را حفظ می کند) خداوند به آنچه که انجام دهید بینا است».

اکنون سؤال می شود که چرا آن باران در آنجا آسیب می رساند، ولی در این جا مایه دو چندانی میوه می گردد، نکته آن این است که کار نخست بی ریشه و کار دومی کاملاً عمیق و ریشه دار بوده است.

از این بیان روشن می گردد که چرا اعمال ریاکاران پس از اندی، می خشکد و از حرکت باز می ماند، ولی کارهای مردان خدا، دور از ریا، صدها سال، نعمت و برکت می دهد.

بی ریشه بودن کار ریایی، هم مورد تأیید وحی الهی است و هم

ص : ۱۴۷

۱- [۱] مفسران «ربوه» را به معنی نقطه بلند گرفته اند به تصور این که اگر باغ در بلندی قرار گیرد پرثمرتر می شود، در صورتی که بلند بودن زمین باغ، در گذشته مایه نرسیدن آب می شد، گذشته از این، چنین زمینی پیوسته در معرض رسیدن بادهای داغ و سوزان در مناطق گرمسیر می باشد، و بهترین نقطه برای تأسیس باغ زمین مسطح است، نه زیاد بلند و نه زیاد گود، بنابراین مقصود از «ربوه» در آیه، آن خاک داغی است که پس از نشست باران حالت برآمدگی پیدا می کند، و برای کشاورزی و باغداری بهترین زمین می باشد و در قرآن مجید، لفظ «ربوه» در این معنی به کار رفته است، آنجا که می فرماید: (...وَوَتَرَى الْأَرْضَ هَامِمَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ) (حج/۵؛ فصلت/۳۹): زمین را آرام می بینید آنگاه که آبی برای آن فرو فرستادیم تکان می خورد و بالا می آید و حالت برآمدگی پیدا می کند (کشاورزان می گویند زمین نفس می کشد). و «ربوه» به این معنی با مورد مثل مناسبت تر است.

مشاهدات اجتماعی آن را تأیید می کند.

جمله (وَتَثْبِتًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ) به این معنی است که نه تنها در انفاق، خواهان تحصیل رضای خدا هستند، بلکه پیوسته خود را آماده می سازند که در آینده آن را با منت باطل نسازند.

این جمله می تواند، اشاره به مطلب دیگری باشد و آن این که افراد با ایمان با انفاق در راه خدا به نفس و روان خود ثبات و آرامش می بخشند و انفاق مایه آرامی روح آنان می گردد زیرا (أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ): دلها با یاد خدا آرام می گیرد.

قرآن طی آیاتی افراد با ایمان را به اخلاص در عمل و پاکی دعوت می کند و این حقیقت را تحت عنوان (مرضات الله) و (وجه الله) و (رضوان الله) و (مخلصین له الدین)، (قوموا لله) بیان کرده است و با مراجعه به آیاتی که این الفاظ در آنها وارد شده است مطلب روشن تر می گردد.

و اصول این بیان ها را می توان به صورت یاد شده در زیر خلاصه کرد:

۱. مرضات الله

قرآن آن گروه را می ستاید که کار را برای تحصیل رضا و خشنودی خدا، انجام دهند آنجا که می فرماید:

(وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ) (بقره/۲۰۷).

«برخی از مردم با جان خود، رضای الهی را می خرند، خدا به بندگان مهربان است» (۱).

ص: ۱۴۸

۱- [۱] (مرضات الله) در سوره بقره آیه ۲۶۵ و نساء آیه ۱۱۴ نیز وارد شده است .

۲. وجه الله

وجه در لغت عرب همان چهره و صورت است. ولی از آنجا که سیمای انسان، مظهر رضا و غضب، و خشنودی و خشم انسان است و اگر انسان از چیزی خشنود شد، آثار آن در چهره او نمایان می گردد و به آن رو می آورد و یا اگر خشمگین شد از آن روی برمی تابد، از این جهت، در لغت عرب، گاهی این لفظ به عنوان کنایه از رضا و خشنودی به کار می رود.

قرآن مجید، در دعوت بر این اصل می فرماید: انگیزه کار باید تحصیل خشنودی خدا باشد و در این باره از این واژه کمک می گیرد و می فرماید:

(ابتغاء وجه الله)، (لوجه الله)، (وجه ربّ الأعلى)، (وجه الله) (۱) از باب نمونه:

...وَمَا تَتَّقُونَ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ (بقره/۲۷۲).

«بخشش نمی کنند مگر برای تحصیل رضای خدا».

خاندان رسالت وقتی طعام شب خود را به مستمندان می دادند می گفتند:

إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكْرًا (انسان/۹).

«برای کسب رضای خدا شما را اطعام می کنیم و از شما پاداش و سپاسی نمی خواهیم».

۳. رضوان الله

سومین واژه ای که قرآن در دعوت به این اصل به کار می برد، واژه

ص : ۱۴۹

۱- [۱] در این مورد به سوره بقره/۲۷۲، روم/۳۸-۳۹، انسان/۹، لیل/۲۰ مراجعه فرمایید.

«رضوان» است که در نزد اهل دل و معنی، جذبه و کشش خاصی دارد. و برای اهل کمال، لذتی بالاتر از تحصیل آن نیست و نهایت آرزوی هر عارف این است که اعمال بدنی و قلبی او مظهر رضای حق باشد و قرآن این لفظ را به صورت های:

(رضوان الله)، (رضوان من الله)، (رضوانه)، (رضوان) و (رضواناً) به کار می برد(۱) از باب نمونه :

...تَرَاهُمْ رُكْعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا... (فتح/۲۹)

«پیامبر و یاران او را در حال رکوع و سجود می بینی که خواهان کرم خدا و خشنودی او می باشند».

۴. اخلاص در عمل

«خلوص» در لغت عرب به چیزی می گویند که با غیر خود آمیخته نباشد و در یک رشته از آیات قرآن روی «اخلاص در دین» تأکید شده است و جمله هایی از قبیل (وَأَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ)، (فَاعْبُدُوا اللَّهَ)، (مَخْلَصًا لَهُ الدِّينَ)، (مَخْلَصًا لَهُ دِينِي) و (مَخْلَصِينَ لَهُ الدِّينَ(۲)) وارد شده است.

اکنون باید دید مقصود از «اخلاص در دین» چیست؟ در این آیات دو احتمال وجود دارد که احتمال نخست از احتمال دوم روشن تر است، اینک هر

ص : ۱۵۰

۱- [۱] در این مورد به سوره آل عمران /۱۵، ۱۶۲ و ۱۷۴؛ مائده /۲ و ۱۶؛ توبه /۲۱، ۷۲ و ۱۰۹؛ محمد /۲۸؛ فتح /۲۹؛ حدید /۲۰ و ۲۷ و حشر /۸ مراجعه فرمایید.

۲- [۲] به سوره های بقره /۱۳۹؛ نساء /۱۴۶؛ اعراف /۲۹؛ زمر /۲، ۱۱ و ۱۴ مراجعه فرمایید.

دو احتمال را یادآور می شویم:

۱. مقصود از «دین» همان طاعت است و یکی از معانی قطعی «دین» در لغت، همان طاعت می باشد (۱) و هدف از این آیات اخلاص در طاعت است، یعنی جز خدا، از کسی اطاعت نشود، حتی پیامبر و امام را از آن نظر باید اطاعت کرد که خدا امر به طاعت آنها فرموده است.

مؤید این احتمال یک رشته آیاتی است که به روشنی به توحید در طاعت دعوت می کند، مانند:

(وَلَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَهُ الدِّينُ وَاصِبًا...)(۲)(نحل/۵۲).

«برای او است آنچه در آسمان ها و زمین است، و برای او است اطاعت دایم و پیوسته».

و مانند: (إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَاعْتَصَمُوا بِاللَّهِ وَأَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ...)(نساء/۱۴۶).

«مگر آنان که به سوی خدا باز گردند و خویشان را اصلاح کنند، و به (آیین) خدا چنگ زنند و اطاعت خود را برای خدا، خالص سازند».

در این دو آیه و دیگر آیات، معنی مناسب «دین» همان «اطاعت» است، بنابراین آیاتی که دعوت به اخلاص در دین می نماید ناظر به توحید در طاعت خواهد بود و این که در جهان، «مطاع بالذاتی» جز خدا نیست.

ص : ۱۵۱

۱- [۱] به مفردات راغب و مجمع البحرین مراجعه فرماید.

۲- [۲] واصب به معنی دایم و پیوسته است و معنی مناسب دین در آیه همان «اطاعت» است و هرگز صحیح نیست که گفته شود که «دین» به معنی «اصول و فروع» است زیرا در این صورت قید «واصباً» بی فایده خواهد بود.

۲. احتمال دوم این که مقصود از «دین» شریعت، و به تعبیر دیگر: اصول و فروع آیین است(۱) و مقصود از اخلاص در دین این است که در مورد خدا، آن هم مسأله مربوط به عبادت غیر او را نپرستیم و تنها او را بپرستیم و در حقیقت این نوع آیات مربوط به توحید در عبادت خواهد بود و این که باید تنها او را پرستش کرد، نه غیر او را، و نه او را به ضمیمه دیگری ولی ناگفته روشن است که این معنا نسبت به معنی نخست، چندان روشن نیست زیرا چنین معنا بستگی دارد که «دین» را به معنی «ملت» و شریعت یعنی مجموع اصول و فروع بگیریم آنگاه هدف از آن مجموع، تنها اصول و هدف از اصول مسأله توحید در عبادت باشد و یک چنین معنی به خاطر نیاز به واسطه دور از فهم عرفی است.

از نظر این گونه آیات ناظر به همان توحید در «اطاعت» است که مشرکان فاقد آن بودند و به توحید در عبادت، و یا پیراستگی از ریا و نفاق ارتباط ندارد و هر چند بسیاری از فقها با این گروه از آیات بر لزوم پیراستگی عبادت از «ریا» استدلال کرده اند.

از این بیان روشن می گردد که معنی مناسب «دین» در بسیاری از آیات همان اطاعت است و تفسیر دین به معنی اصول، به ویژه آنچه مربوط به ذات خدا، یا صفات و یا عبادت او است خالی از ابهام نیست، مانند:

(يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ...)(نساء/۱۷۱).

«ای پیروان کتاب، در «دین» (اطاعت) از حد اعتدال بیرون نروید و بر خدا جز حق چیزی نگویید. مسیح، فرزند مریم رسول خدا است.»

ص : ۱۵۲

۱- [۱] راغب می گوید: یک چنین استعمال، استعمال مجازی است.

این حقیقت در صورتی روشن می شود که بدانیم که مسیحیان، مسیح را به حکم این که «خدا» می دانستند، مطاع بالذات می اندیشیدند.

و مانند: (...وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ...) (توبه/۲۹).

«اهل کتاب آنچه را خدا و رسول او تحریم کرده، آن را حرام نمی شمارند، و به صورت حقیقی اطاعت می کنند».

و مانند: (لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ...) (بقره/۲۵۶): «در اطاعت اکراه و اجباری نیست»، یعنی اطاعت واقعی، اکراه بردار و اجبار پذیر نیست.

ما این جا با چهار گروه از آیات که به مسأله ریا ارتباط و یا امکان ارتباط داشت، آشنا شدیم. اکنون وقت آن رسیده که به توضیح گروه پنجم پردازیم.

۵. قیام برای خدا

گروهی از آیات دستور می دهد که امت اسلامی باید برای خدا قیام کند، و حرکات و سکنات آنان، برای خدا باشد مانند:

(...وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ) (بقره/۲۳۸): «برای اطاعت خدا قیام کنید».

(...وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي) (طه/۱۴): «نماز را به یاد من بپا دار».

(وَ الَّذِينَ يَبْتَغُونَ لِرَبِّهِمْ سُجْدًا وَقِيَامًا) (فرقان/۶۴):

«آنان که شب را برای خدا سجده کنان و ایستاده، صبح می کنند».

این گروه از آیات مانند گروه دیگر، افراد با ایمان را به کار و کوشش، عبادت و پرستش برای خدا دعوت می کند.

۵- نور و ظلمت در قرآن

موضوع آیات:

۱. (اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاءُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ...) (بقره/۲۵۷)

۲. (يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا) (نساء/۱۷۴)

۳. (...قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ) (مائده/۱۵)

۴. (...وَأَتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ فِيهِ هُدًى وَنُورٌ) (مائده/۴۶)

۵. (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ) (انعام/۱)

ص : ۱۵۵

۱. «خداوند سرپرست افراد با ایمان است آنها را از تاریکی ها به روشنی بیرون می برد، ولی افراد کافر، طاغوت است آنان را از روشنی به تاریکی، وارد می سازند».

۲. «ای مردم دلیل و راهنمایی از جانب خدا به سوی شما آمده است و ما برای شما نور روشنگری فرو فرستادیم».

۳. «به سوی شما از جانب خدا نور و کتاب آشکار نازل شده است».

۴. «به مسیح انجیل را دادیم و در آن هدایت و نور است».

۵. «ستایش خدایی را که آسمان ها و زمین را آفرید، و تاریکی و روشنی را قرار داد و افراد کافر برای خدا شریک قرار می دهند».

از موضوعاتی که در قرآن مجید وارد شده مسأله «نور» و «ظلمت» است. در این کتاب آسمانی روی هر دو موضوع در ابعاد مختلفی، تکیه شده است، مثلاً لفظ «نور» ۴۹ بار به صورت های «النور»، «نوراً»، «نورکم»، «نورنا»، «نوره»، «نورهم»، «المنیر»، و «منیراً» وارد شده است. همچنان که «ظلمت» با تمام مشتقات خود ۲۶ بار به صورت های «اظلم»، «مظلماً»، «مظلمون» و «ظلمات» وارد شده است.

نور و ظلمت از مفاهیم بدیهی و واضح است که نیاز به معرفی ندارد، و معادل این دو، در زبان فارسی «روشنایی» و «تاریکی» است. در قرآن هر دو لفظ به طور مجاز و به صورت استعاره در نور و ظلمت معنوی به کار رفته اند، و قرآن انگشت روی مصادیق آنها گذارده و اموری را «نور» و چیزهایی را «ظلمت» خوانده است.

نور امر وجودی، و ظلمت امر عدمی است

از نظر تحلیل علمی، «نور» یک امر وجودی است که از اجسام منور

بالذات مانند «خورشید» و غیره برمی خیزد، در حالی که «ظلمت» حقیقتی جز فقدان نور، ندارد مثلاً اطاقی که تمام درهای آن بسته باشد، به خاطر فقدان نور، تاریک بوده و با نفوذ نور در داخل آن روشن می گردد یا شاخصی که بر زمین نصب می شود قسمت سایه آن به این علت، دارای ظلمت کم رنگی است که شاخص، مانع از تابش نور به آن می گردد، بنابراین در حقیقت، سایه واقعی جز نبودن نور ندارد.

در این جا سؤالی مطرح می گردد و آن این است که اگر ظلمت، واقعیتی جز «فقدان نور» ندارد، پس چگونه متعلق جعل الهی قرار می گیرد چنان که آیه یاد شده در زیر از آن حاکی است آنجا که می فرماید:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ) (انعام/۱).

«ستایش خدایی را که آسمان ها و زمین را آفرید، و تاریکی و روشنی را قرار داد و افرا د کافر برای خدا شریک قرار می دهند».

پاسخ این پرسش با توجه به حقیقت «ظلمت» روشن است، زیرا تاریکی شب جز سایه زمین، چیزی نیست و از آنجا که خداوند خورشید را آفریده و زمین را بر محوری قرار داده که پیوسته نیمی از آن روشن و نیم دیگر آن تاریک است در این صورت پدید آورنده چنین تدبیری، در واقع پدید آورنده تاریکی و ظلمت نیز می باشد.

به دیگر سخن: درست است که ظلمت امر عدمی است، ولی سرچشمه این امر عدمی یک امر وجودی است که متعلق قدرت و خلقت می باشد و آن طرح خلقت زمین به گونه ای که پیوسته نیمی از آن تاریک

می باشد، در این صورت می توان گفت که ظلمت نیز مخلوق خدا است. اما مخلوق بالعرض و بالتبع.

فرض کنید کسی برای چاپ عکسی، تمام منافذ نور را در تاریکخانه می بندد، در این صورت صحیح است گفته شود: فلانی اتاق را تاریک کرده و ظلمت را به وجود آورده، هر چند او مستقیماً تاریکی را به وجود نیاورده، بلکه کاری انجام داده که نتیجه آن پدید آمدن تاریکی است.

نسبت ظلمت ها

گذشته از این، ظلمت ها غالباً ظلمت مطلق نیست، بلکه با نور کم رنگ و ضعیفی از ستارگان یا منابع دیگر نور، آمیخته می باشد، و آیه می خواهد بگوید خداوند برای ما روشنی روز و تاریکی شب را که اولی نور نیرومند و دیگری نور ضعیف است قرار داده، و یک چنین ظلمت، مخلوق خدا است.

البته همان طور که یادآور شدیم، غالباً ظلمت ها، ظلمت نسبی است ولی همیشه چنین نیست زیرا گاهی ظلمت، صورت ظلمت مطلق است مانند «رحم» مادر که قرآن از آن به «ظلمات ثلاث» تعبیر می آورد آنجا که می فرماید:

(...يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِّنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ...) (زمر/۶).

«شما را در شکم مادرانتان با تحولات گوناگون در سه تاریکی «مشیمه»، «رحم» و «بطن» می آفریند».

چرا نور، مفرد و ظلمت جمع؟

از این بیان پاسخ یک پرسش دیگر نیز روشن می گردد و آن این است که

چرا «نور» در قرآن به صورت مفرد، و ظلمت به صورت جمع وارد شده است، و علت این اختلاف در تعبیر چیست؟

علت این اختلاف را باید در ریشه نور جستجو کرد، ریشه نور در همان منظومه خورشید است و انرژیهای مجتمع در درختان و معادن که در شرایطی، روشنی بخش می باشند، همگی از خورشید است، اجسامی مانند نباتات، انرژی ها را به تدریج از خورشید دریافت کرده و در خود ذخیره می کنند و در شرایط خاصی آن را آزاد می سازند، بنابراین، مرکز «نور» یک چیز بیش نیست و آن آفتاب جهان تاب است، ولی هر جسمی برای خود سایه ای دارد و هر جسمی در شرایطی ظلمت آفرین می باشد، از این جهت «نور» پیوسته مفرد، و «ظلمت» به صورت جمع نیز آمده است.

این توجیه مربوط به «نور و ظلمت» حسی است ولی درباره نور و ظلمت معنوی مطلب به گونه ای دیگر است، در اینجا نور نشانه حق، و ظلمت رمز باطل است، و حق پیوسته یکی است و این باطل است که به صورت های گوناگونی، خودنمایی می کند، نور همان «صراط مستقیم» است که یکی بیش نیست که ما را به حق رهنمون می باشد، در حالی که ظلمت همان کجی ها و کانال های متعدد انحرافی است که پیمودن آنها نتیجه ای جز سقوط در دره های تاریک و هولناک ندارد.

از این جهت در «نور» معنوی نیز جانب مفرد بر جانب جمع (بر عکس ظلمت) ترجیح داده شده است.

در تفسیر همین آیه که در آغاز سوره «انعام» وارد شده است، روایت بس نغزی از امیر مؤمنان علیه السلام نقل شده است که ترجمه آن را در این جا می آوریم.

امام صادق علیه السلام می فرماید: امیر مؤمنان می فرمود این آیه در پاسخ سه

گروه منحرف: مادی ها، ثنوی ها، ومشرکان وارد شده است.

در پاسخ مادی ها که جهان را ازلی وابدی می دانند می گوید:(خلق السموات والأرض): «آسمان و زمین را آفرید». در پاسخ ثنویها که نور و ظلمت را مدبر جهان می انگارند می فرماید: (وجعل الظلمات والنور): «تاریکی ها و روشنی را قرار داد». و در پاسخ مشرکان که بتان خود را خدایان می اندیشند می فرماید: (ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ) (۱): «آنان مخلوق خدا را شریک خدا می پنداشتند». یعنی آفرینش آسمانها و زمین نشانه حدوث آنها، و خلقت نور و ظلمت، گواه بر نیاز آنها بر تدبیر است، و غیر خدا را به جای خدا قرار دادن، دلیل بر کفر آنان نسبت به خدا می باشد.

آثار طبیعی نور حسی

بحث در این که حقیقت «نور» حسی چیست؟ یک بحث فیزیکی است که از قلمرو بحث ما بیرون است، آنچه شایسته توجه است این است که از آثار تکوینی نورحسی آگاه گردیم، تا آن را به گونه ای دیگر در مورد نور معنوی نیز که قرآن بیشتر روی آن تکیه می کند، جستجو کنیم. آثار طبیعی نور حسی به قرار زیر است:

۱. دارای سریع ترین حرکات است به گونه ای که در هر ثانیه مسافت سیصد هزار کیلومتر را طی می کند.

۲. عامل پرورش جانداران و گیاهان است، به گونه ای که فقدان نور هر چند به طور موقت باشد مایه نابودی حیات در روی زمین است.

ص : ۱۶۱

۳. روشنگر محیط زندگی و نشان دهنده راه از چاه است.

۴. رسوا کننده دزدان و خیانت پیشگان است تا آنجا که فقط در تاریکی شب می تواند بیرون بیایند و به منویات پلید خود جامه عمل بپوشانند.

و ما پس از بیان «انوار معنوی» در قرآن به وجود این خصایص در آنها اشاره خواهیم کرد.

انوار عقلی و معنوی

اشاره

در حالی که در لسان مردم «نور» به همان نور حسی که از خورشید و دیگر اجسام نورانی برمی خیزد، گفته می شود قرآن چیزهایی را «نور» خوانده است، که به گونه ای شبیه به نور «حسی» بوده و یکی یا اکثر خواص «نور حسی» را دارا می باشند و تتبع در آیات قرآن ما را به این «انوار» رهبری می کند و با دقت و کنجکاوی می توان جهت شباهت آنها را به «نور حسی» دریافت، و برخوانندگان گرامی است که در هر مورد از این موارد که قرآن آنها را «نور» خوانده است توقف کنند و نحوه شباهت و به اصطلاح «وجه تشبیه» آنها را به نور حسی به دست آورند. و ما اکنون آثار و خواص نورحسی را بیان کردیم، و قطعاً باید در این موارد لااقل یکی از این خواص وجود داشته باشد.

اینک بیان این موارد به صورت فشرده:

۱. قرآن نور است

در پاره ای از آیات، قرآن خود را «نور» می خواند آنجا که می فرماید:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا (نساء/۱۷۴).

ص: ۱۶۲

«ای مردم دلیل و راهنمایی از جانب خدا به سوی شما آمده است و ما برای شما نور روشنگری فرو فرستادیم».

مقصود از «برهان» در این آیه پیامبر خدا، و مقصود از «نور» به گواه «أنزلنا» همان قرآن است.

و باز می فرماید:

(...فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) (اعراف/۱۵۷).

«آنان که به پیامبر خدا ایمان آورده، و او را گرامی داشته و به او کمک می کنند، و از نوری که به او نازل گردیده پیروی می نمایند، (آنان) رستگارانند».

و باز می فرماید:

(وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) (شوری/۵۲).

«قرآن را به فرمان خود به تو وحی می کردیم در صورتی که به طور تفصیل از مضامین آن آگاه نبودی (و به همین صورت به آن) اذعان و ایمان نداشتی و ما آن را نوری قرار دادیم که به وسیله آن هر کدام از بندگان خود را بخواهیم، راهنمایی می کنیم و تو نیز به راه راست هدایت می کنی».

مقصود از «روحاً» در جمله (وَأَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً) به عقیده بسیاری از مفسران، به قرینه لفظ (أوحینا) قرآن است، و ضمیر در جمله (ولکن جعلناه نوراً) به روح بر می گردد و نتیجه آیه این می شود که ما قرآن را به تو وحی کردیم و آن را نوری قرار دادیم که وسیله آن بندگان شایسته هدایت را، راهنمایی

می کنیم.

در این جا دو نکته را یاد آور می شویم:

۱. برخی می گویند که مقصود از «روحاً» در جمله (وَأَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِّنْ أَمْرِنَا)، همان روح است که همراه فرشتگان نازل می گردد آنجا که می فرماید: (تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ...) (قدر/۴): «فرشتگان و روح نازل می گردند».

ولی این نظر با ظاهر آیه تطبیق نمی کنند زیرا اگر مقصود از «روح» فرشته بود لازم بود به جای (وَأَوْحَيْنَا) لفظ «أرسلنا» به کار برد زیرا روح به این معنی، مخلوق عالی مقام و مجرد از ماده است مانند سایر فرشتگان و یا بالاتر از آنان، و یک چنین موجود قابل وحی نیست، بلکه

ص : ۱۶۴

شایسته اعزام و ارسال است مثلاً هرگز صحیح نیست که گفته شود: جبرئیل را وحی کردیم، بلکه گفته می شود که او را اعزام کردیم، در صورتی که قرآن در این آیه می فرماید: (أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا) خلاصه «وحی» با کلام و سخن مناسب است نه با موجود مجردی مانند روح و جبرئیل و غیره، از این جهت دارنده این نظر مجبور شده است که لفظ (أَوْحَيْنَا) را به معنی «أرسلنا» بگیرد، و این خود بسیار خلاف ظاهر است.

۲. برخی جمله (ما کنت تدری ما الکتاب ولا الإیمان) را به صورت غیر صحیح معنی می کنند و آن را گواه بر این گرفته اند که رسول خدا پیش از بعثت، فاقد ایمان بوده است در صورتی که اگر در سیاق آیه دقت کنند و خود را از هر نوع پیشداوری پیراسته سازند هرگز چنین تفسیر ناروایی را بر قرآن تجویز نمی کنند زیرا هدف آیه در خطاب به پیامبر این است که به مردم برساند که معارف و شریعی که برای مردم آورده است زاینده عقل و خرد او نیست، بلکه خدا آن را از طریق وحی به او تعلیم داده است و این ارتقا به مقام نبوت است که او را بر این معارف و شرایع به صورت تفصیلی و گسترده آگاه ساخته و در درون او ایمان و اذعان آنچنانی را پدید آورده است.

بنابراین، آن آگاهی و ایمانی که رسول خدا پس از ارتقا به مقام نبوت به دست آورد، آگاهی تفصیلی به معارف و شرایع و اذعان تفصیلی به آنها است و این مانع از آن نیست که پیامبر خدا، قبل از بعثت ایمان به خدا داشته باشد و در برابر خدا خضوع بنماید زیرا نفی علم و ایمان تفصیلی به محتویات قرآن، پیش از بعثت، مانع از داشتن ایمان به خدا، و اعتقاد اجمالی به معارف آن نیست.

کلید حل اشکال یک کلمه است و آن این که آیا نزول وحی، اصل علم و ایمان را به پیامبر داد یا آگاهی تفصیلی از معارف و شرایع را به او بخشید، و آیه ناظر به معنی دوم است نه معنی اول، و نبودن علم و ایمان تفصیلی پیش از نبوت، مانع از علم و ایمان اجمالی قبل از آن نیست. و آیات دیگر قرآن، نیز ناظر به همین معنی است آنجا که می فرماید:

(نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ) (یوسف/۳).

«ما بهترین داستان ها را از طریق وحی قرآن به تو بازگو می کنیم هر چند قبل از وحی از افراد ناآگاه بودی».

و در آیه دیگر می فرماید:

(تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ) (هود/۴۹).

«اینها گزارش های غیبی است که به تو وحی می کنیم و تو و قوم تو از آن آگاهی نداشتید، شکبیا باش سرانجام از آن پرهیز گاران است.»

نظریه آن گروه افراط گر که تصور می کنند، وضع پیامبر پس از نبوت از نظر آگاهی و ایمان تفاوت نکرد، به وسیله این آیات محکوم است حق همان است که یادآور شدیم پیامبر خدا پیش از بعثت، آگاهی و ایمان اجمالی به معارف و شرایع داشت و پس از ارتقا به مقام نبوت، آگاهی و ایمان او رنگ تفصیلی به خود گرفت.

۲. پیامبر نور است

اگر قرآن خویشتن را نور می خواند، پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم را نیز نور می خواند آنجا که می فرماید: (...فَمَدَّجَاءَ كُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ) (مائده/۱۵) مقصود از «نور» در آیه به قرینه «مقابله» با جمله (و کتاب مبین) همان پیامبر است و علت این که قرآن و پیامبر «نور» خوانده شده اند، با توجه به آثار نور حسی روشن است.

۳ و ۴. تورات و انجیل نور است

کتاب های آسمانی به حکم این که از جانب خدا فرو فرستاده شده اند و از نور وحی سرچشمه گرفته اند روشنگر راه امت هایی می باشند که پیامبران الهی آنها را برای آنان آورده اند آنجا که می فرماید:

(...قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَى نُورًا وَهُدًى لِلنَّاسِ...) (انعام/۹۱).

«بگو آن کتاب (تورات) را چه کسی برای موسی فرستاده در حالی که سراسر نور و

هدایت برای مردم است».

و درباره انجیل می فرماید:

(...وَآتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ فِيهِ هُدًى وَنُورٌ...)(مائده/۴۶).

«به مسیح انجیل را دادیم و در آن هدایت و نور است».

تعریف و توصیف از تورات و انجیل مخصوص این دو آیه نیست بلکه در برخی از آیات از «تورات» به عنوان «امام» یاد شده است آنجا که می فرماید: (...وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَامًا وَرَحْمَةً...) (هود /۱۷ و احقاف/۱۲).

«پیش از قرآن کتاب موسی که پیشوا و رحمت است».

البته باید توجه کرد که این ستایش مربوط به این دو کتاب واقعی است که دست تحریف به آنها راه نیافته است، نه این عهدین رایج که مملو از پندار و چیزهای بی مایه است.

۵. ایمان یا بینش ایمانی

قرآن مجید در آیاتی «ظلمات» را به صورت جمع و «نور» را به صورت مفرد آورده است و با ملاحظه مجموع آیات روشن می گردد که مقصود از آنها یکی از این دو معنی است:

۱. ایمان.

۲. بینش ایمانی.

خواه مقصود از «نور»، «ایمان» باشد و یا «بینش ایمانی»، هر دو به گونه ای دارای نور و روشنی است، هم چنان که «کفر» و «بینش الحادی»

ص : ۱۶۷

ظلمت و تاریکی است.

زیرا مقصود از ایمان، اذعان به یک رشته از واقعیات خلل ناپذیر مانند خدا و سرای جاویدان، و فرشتگان و پیامبران و کتابهای آنها است، یک چنین اذعان به خاطر حقیقت بودن، عین نور و روشنی می باشد، در حالی که «کفر» به معنی انکار این حقایق مسلم، عین ظلمت و تاریکی است. البته مقصود این نیست که هر اذعانی مایه روشنی و هر انکاری مایه تاریکی است، بلکه مقصود آن نوع اذعان های استوار، و انکارهای ناستوار است که یکی را ایمان و دیگری را کفر می نامیم.

این نه تنها ایمان و کفر است که توأم با روشنی و تاریکی می باشند، بلکه بینش های ایمانی و الحادی نیز دارای چنین حالتی می باشند، بینش ایمانی به خاطر استواری ایمان روشن گرانه است و در حالی که بینش الحادی، با ظلمت و تاریکی همراه می باشد و سرچشمه یکی از بینش ها، نور، و دیگری ظلمت است. و چنین سرچشمه هایی، بی تأثیر در بینش ها و آنگاه در روش ها نخواهد بود.

در این جا آیاتی را یادآور می شویم که ایمان و یا بینش ناشی از ایمان را «نور» و نقطه مقابل آنها را «ظلمات» خوانده است مانند:

(اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَانَهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ...)
(بقره/۲۵۷).

«خداوند سرپرست افراد با ایمان است آنها را از تاریکی ها به روشنی بیرون می برد، ولی افراد کافر، طاغوت است آنان را از روشنی به تاریکی، وارد می سازند».

ص : ۱۶۸

مضمون این آیه در سوره های مائده آیه ۱۶، و ابراهیم آیه های (۵۱) و فاطر آیه ۲۰ وارد شده است، و در سوره زمر آیه ۲۲، تنها سخن از ایمان به میان آمده نه از کفر، چنان که می فرماید:

(أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ...).

«آیا آن کس که خداوند سینه او را برای اسلام باز کرده و دارای نوری از جانب خداست (با آن کس که چنین نیست یکسان است)».

خلاصه مقصود از «نور» در این آیات خود ایمان و یا بینشی است که ایمان به دارنده آن می بخشد و همچنین است آیه های یاد شده در زیر:

۱. (أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا...)(انعام/۱۲۲).

«آیا آن که مرده بود و او را (وسیله ایمان) زنده کردیم و برای او نوری قرار دادیم که در جهان با آن راه می رود، مانند کسی است که در تاریکی قرار دارد و از آن بیرون نمی آید».

۲. (...مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ) (نور/۴۰).

«آن کس که خدا به او نوری نداده است، دیگر برای او روشنی نیست».

۳. (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ وَيَغْفِرْ لَكُمْ...)(حدید/۲۸).

«ای افراد با ایمان از مخالفت خدا پرهیزید و به پیامبر او ایمان بیاورید، در این صورت دو بهره از رحمت خود را نصیب شما می گرداند و در زندگی نوری می دهد که با آن در جامعه راه می روید».

از مضامین این آیات استفاده می شود که ایمان آنچنان کانون نور و روشنی است که راه زندگی را در جنبه های معنوی و مادی برای انسان روشن می سازد و در هر دو جنبه به انسان نیرو می بخشد.

نور عمل در سرای دیگر

مسأله «تجسم اعمال» از جمله مسائلی است که قرآن از آن پرده برداشته است و می رساند: هر عملی که از انسان در این جهان سر می زند در سرای دیگر به صورت مناسب آن سرا، مجسم می گردد تو گویی واقعیت عمل یکی است و لباس و صورت آن در هر نشأتی، مناسب آن نشأت می باشد، مثلاً نماز در جهان ماده و طبیعت، به صورت یک رشته حرکات و اذکار جلوه می کند، ولی در جهان برزخ به صورت یک موجود زیبا و نورانی تجلی می نماید. حتی کسانی که چشم برزخی دارند، می توانند در همین جهان، صورت برزخی عمل خود را مشاهده نمایند.

قرآن مجید به این حقیقت در آیاتی تصریح می کند که ما برخی را یادآور می شویم:

(كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ * لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ) (تکواثر/ ۵-۶).

«اگر «علم یقین» داشتید (در همین جهان) دوزخ را می دیدید».

«علم یقین» پایه خاصی از آگاهی است که اگر انسان به آن پایه از آگاهی برسد، پدیده های برزخی حتی امور مربوط به سرای دیگر را، از این نقطه مشاهده می کند.

۲. (يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ

وَّظَهَرُوا لَهُمْ هَذَا مَا كُنْتُمْ لَأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ (توبه/۳۵).

«روزی که طلاها و نقره های به گنج کشیده شده در آتش دوزخ برافروخته می شوند و پیشانی و پهلو و پشت گنج کنندگان داغ می شود (گفته می شود) این آتش، همان است که برای خود اندوخته بودید پس نتیجه کار خود را (جهان طبیعت) بچشید».

این آیه حاکی است که یک عمل در این جهان به صورتی و در سرای دیگر به صورت دیگر تجسم پیدا می کند. در این جهان به صورت گنج و طلا- و نقره فریبنده که عقل و هوش از سر دنیا خواهان می برد، و در جهان دیگر خود را به شکل آتش برافروخته نشان می دهد.

تصدیق این مطلب برای کسانی که با معارف قرآن آشنایی دارند، و یا بر اثر تهذیب نفس و تصفیه باطن، چشم برزخی پیدا کرده اند بسیار سهل و آسان است.

امیر مؤمنان علیه السلام در توضیح این حقیقت مثلی دارد که آن را یادآور می شویم:

عربی استخوان مشرکی را که از لای خاک بیرون افتاده بود، به حضور امام آورد و گفت: به عقیده ما، کافران و مشرکان پس از مرگ به آتش الهی معذبند، در حالی که من به این استخوان دست می زنم کاملاً سرد است.

امام فرمود آهن (چخماق) و سنگی بیاورند، آنگاه امام هر دو را گرفت و بهم زد، و آتشی از میان آن جهید. سپس به آن مرد عرب گفت که دست خود را روی آهن و سنگ بگذار او دست خود را روی آنها نهاد.

آنگاه فرمود: آیا از این دو، حرارت آتش را احساس می کنی؟ گفت: نه.

فرمود: پس این حرارت و آتش در کجای این دو جسم نهفته است. (۱)

شکی نیست که بیان امام مثلی است که می تواند مشکل معذب بودن کافران را در جهان برزخ به گونه ای روشن سازد، و هرگز لازم نیست که هر مثلی با مورد آن از هر نظر مطابق و یکسان باشد.

از این جهت نباید تعجب کرد که قرآن می گوید: بخشی از اعمال انسان در سرای دیگر به صورت «نور» تمثیل پیدا می کند، و مسیری را در محشر، روشن می سازد. آنجا که می فرماید:

(...يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) (تحریم/۸).

«روزی که خدا افراد با ایمان را خوار نمی سازد، در آن روز نور آنها در پیش رو و سمت راست ایشان می رود، می گویند پروردگارا نور ما را به کمال برسان».

در آیه دیگر می فرماید:

(يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ بُشْرِيكُمُ الْيَوْمَ...) (حدید/۱۲).

«روزی که نور افراد با ایمان از مرد و زن را می بینی که پیش رو و سمت راست آنها حرکت می کند، مژده باد بر شما».

نوری که قرآن در این دو آیه از آن یاد می کند و می گوید: محشر را نورانی ساخته و افراد با ایمان در پرتو آن راه می روند، تجلی باطن ایمان و یا اعمال

ص : ۱۷۲

۱- [۱] الغدير: ۸/۲۱۹ ط نجف، نقل از «زین الفتی» مخطوط نگارش «عاصمی».

صالح است که افراد با ایمان در این جهان داشتند، حالا واقعیت این نور چه نوری است آیا شبیه این نور حسی است یا واقعیت دیگری دارد فعلاً برای ما روشن نیست.

آثار نور حسی در انوار معنوی

بحث گذشته پیرامون انوار معنوی به روشنی ثابت کرد که قرآن، تورات، انجیل، پیامبر اسلام، ایمان و عمل صالح، انوار معنوی الهی می باشند و تشبیه آنها به نور حسی به خاطر این است که آثار نور ظاهری در این انوار معنوی به گونه ای موجود است، زیرا انوار معنوی بسان انوار حسی دارای خصوصیات یاد شده در زیر می باشند:

۱. اگر نور حسی، روشنگر راه از چاه و مسیر از بیراهه است، کتاب های آسمانی و پیامبران، روشنگر راه سعادت و خوشبختی، جدا کننده حق از باطل می باشند چنان که خدا درباره قرآن می فرماید:

يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (مائده/۱۶).

«خدا به برکت قرآن، کسانی را که از (وسایل) خشنودی او پیروی می کنند به راههای ایمنی بخش هدایت می کند، و از تاریکی ها به سوی روشنی می برد و آنها را به راه راست رهبری می نماید».

درباره پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید:

(...وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) (شوری/۵۲).

«تو ای پیامبر به راه راست رهبری می کنی».

و همچنین است دیگر انوار معنوی که هر کدام به گونه ای روشنی بخش مسیر زندگی مادی و معنوی انسان ها می باشند.

۲. اگر نور حسی پرورش دهنده جسم و جان است به گونه ای که اگر نور خورشید به مدت موقتی بر کره خاکی نتابد حیات و زندگی از این نقطه رخت بر می بندد، همچنین انوار معنوی بدون استثنا مایه حیات معنوی انسان است و قرآن به این مطلب در آیه یاد شده، در زیر تصریح می کند:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ)
(انفال/۲۴).

«ای افراد با ایمان به ندای خدا و پیامبر او پاسخ بگویید، آنگاه که شما را به سوی چیزی می خواند که شما را زنده می کند، بدانید خداوند، میان انسان و قلب او حایل می شود و همه شما نزد او (روز رستاخیز) گرد خواهید آمد».

حیات، بر خلاف آنچه که مردم ناخود آگاه تصور می نمایند به حیات مادی که حرکت و تولید مثل، اثر بارز آن است مخصوص نیست، زیرا حیات اخلاقی حیات فرهنگی، حیات سیاسی، حیات اقتصادی و حیات در دیگر زمینه ها، از مصادیق حیات است و این آیه هدف اسلام را در یک جمله روشن می سازد و آن این که تعالیم اسلام، کاری جز بخشیدن حیات در تمام زمینه های مربوط به انسان چیزی نیست.

قرآن، انسان فاقد ایمان را که طبعاً فاقد حیات فکری و عقلانی است مرده می خواند آنجا که می فرماید:

(أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ...) (انعام/۱۲۲).

«آیا کسی که مرده بود، او را با ایمان زنده کردیم و برای او نوری قرار دادیم که در میان مردم راه می رود (با آن کس که چنین نیست، یکسان است)».

ملت های فاقد ایمان که در عصر جاهلی گذشته زندگی می کردند، یا گروههایی الحادی که در عصر جاهلی قرن بیستم به سر می برند فقط حیات حیوانی دارند، اما فاقد حیات معنوی و عقلانی صحیح می باشند.

این بیان، روشنگر این مطلب است که: آیین اسلام، یک مشت اذکار خشک و تعالیم دور از زندگی صحیح انسانی نیست. حقیقت دین همان حیات و تحرک در تمام ابعاد زندگی می باشد و اگر گروهی لفظ (لما یحییکم) را به جهاد و غیره تفسیر کرده اند، در حقیقت آن را تنها به یک عامل حیات تطبیق کرده اند، و گرنه مجموع تعالیم اسلام، مایه حیات و زندگی است.

۳. اگر دزدان اموال و ثروت، در تاریکی شب، از لانه و دخمه های خود بیرون می آیند و به زندگی مردم دستبرد می زنند، و در روشنایی جرأت ظهور ندارند، همچنین، دزدان سعادت و افراد شیاد در محیطی که مذهب حکومت می کند، و پیامبران و کتاب های آسمانی راهنمای مردم است، و افراد جامعه با نیروی ایمان و تقوا مجهز می باشند، قدرت خودنمایی ندارند، و در گوشه ای، می خزند، آنها فقط در محیط های آشفته و فارغ از علم و ایمان، خودنمایی می کنند و به تبلیغ فرهنگ باطل و نادرست مشغول می شوند، و به فرقه سازی، و گروه گرایی می پردازند.

۴. اگر سریع ترین حرکت از آن نور است که در هر ثانیه، سیصد هزار کیلومتر را طی می کند، نور قرآن و ایمان در محیط های آماده و در قلوب پاک، برق آسا نفوذ کرده و قطر عظیمی را در اندک مدتی روشن می کنند.

بنابراین هر چهار خصیصه ای که نور «حسی» دارد، همه را، انوار معنوی به گونه ای دلپذیر دارا می باشند.

۶. خدا نور است

قرآن گذشته بر این که، اسلام و ایمان و دیگر چیزها را نور می خوانند، خود «خدا» را نیز نور معرفی می کند آنجا که می فرماید:

(اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) (نور/۳۵).

«خدا روشنی آسمان ها و زمین است، روشنی او چیزی است از قبیل چراغدانی که در آن چراغی است، چراغ در داخل شیشه است، شیشه گویی ستاره ای درخشان است، سوخت آن از درخت زیتون با برکتی است که نه از خاور و نه از باختر، روشنی آن در آستانه بر افروختن است، هر چند آتشی به آن نرسیده باشد، روشنی بر فراز روشنی، خدا هر که را بخواهد به سوی روشنی اش هدایت می کند، خدا این نمونه ها را برای مردم می آورد و خدا از همه چیز آگاه است.»

مقصود از این که خدا «نور آسمان و زمین» است این است که او هستی بخش کائنات و پدید آورنده موجودات است از تاریکی «عدم» و «نیستی» به فضای روشن «وجود» و «هستی» هیچ تاریکی بدتر از «عدم» نیست، و اگر فیض «وجود» از خداوند جهان قطع گردد، تاریکی مطلق که هیچ نوع در آن

نور و روشنی، و تمایز و جدایی چیزی از چیزی دیده نمی شود، تسلط می یابد و این نور «وجود» امکانی است که به جهان نور بخشیده و به «نور حسی» نیز لمعان و روشنی داده است.

بحث در باره تشریح مثلی که در آیه نور آمده است به وقت دیگر موكول می گردد.

ص : ۱۷۷

آیات موضوع:

١. (...لَا تَخَذَنَّ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيْبًا مَفْرُوضًا * وَلَا ضِلَّةً لَهُمْ...) (نساء/١١٨ _ ١١٩)

٢. (كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَإِنَّهُ يُضِلُّهُ وَيَهْدِيهِ إِلَى عَذَابِ السَّعِيرِ) (حج/٤)

٣. (وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ) (عنكبوت/٦٩)

٤. (...وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ...) (ص/٢٦)

٥. (أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ...) (جاثیه/٢٣)

٦. (وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى...) (محمد/١٧)

۱. «من بخشی از بندگان تو را می‌گیرم و آنها را محققاً گمراه می‌سازم».

۲. «این مسأله حتمی است که هر کسی شیطان را دوست بدارد، وی او را گمراه می‌سازد و به عذاب دوزخ رهبری می‌کند».

۳. «آنان که در طریق ما کوشش کنند ما آنان را راهنمایی می‌کنیم، و خداوند با نیکوکاران است».

۴. «از هوی و هوس پیروی مکن که تو را از راه خدا باز می‌دارد».

۵. «آیا دیدی کسی را که هوس‌های خود را خدای خود قرار داده است».

۶. «آنان که هدایت همگانی را پذیرفتند، بر هدایت و (موفقیت آنان) افزوده است».

آیا در آفرینش انسان، عوامل هدایت و کشش به سوی هدفی که برای آن آفریده شده است، پی ریزی گردیده است؟ به گونه ای که اگر عامل یا عواملی از خارج در وضع روحی و فکری او دخالت نکنند او پیوسته در طریق مقصدی که برای آن خلق شده است، قرار می گیرد؟ یا این که در آفرینش، نسبت او، به سعادت و شقاوت و خوبی ها و بدی ها یکسان است و این پیوسته عامل خارجی است که او را به یک سو می کشد، و جذب می نماید؟!

و به عبارت دیگر: آیا همان طور که صحت و تندرستی و سلامت خلقت در انسان اصیل است، و بیماری و نقصان خلقت، یک نوع انحراف از قانون خلقت در انسان می باشد، همچنین هدایت و راهیابی نیز بسان تندرستی، اصل استواری در خلقت انسان بوده و گمراهی و خروج از جاده حقیقت، بسان بیماری، خروج از قانون آفرینش است که عواملی آن را بر انسان تحمیل می کند؟ یا این که جریان چنین نیست و نسبت انسان به هر دو طرف یکسان می باشد؟

قرآن مجید طرفدار نظریه نخستین است و آفرینش انسان را با عوامل درونی هدایت که او را به سوی تکامل مادی و معنوی رهبری می کند، همراه

می‌داند، و انسان فطری از نظر قرآن انسانی است که خلقت او با این عوامل عجین شده و تمام وسایل راهیابی به صورت زمینه در وجود او نهفته است، و انسان مکتبی، انسانی است که کارهای او مطابق فطرت و ارزشهای فطری باشد، و یک چنین فرد، انسان راستین و فرد مقابل او انسان مسخ شده است.

در اینجا «اگزستانسیالیسم» به مخالفت برخاسته و نظر دوم را برگزیده است این مکتب نظریه خود را بر اساس حفظ آزادی گذارده و منکر فطرت و وجدان طبیعی برای انسان شده است، زیرا وجود یک چنین سرشت از نظر پیروان این مکتب، میدان کار و خواست او را محدود می‌سازد دیگر او نمی‌تواند بر خلاف فطرت، کاری صورت دهد و یا لاقلاً کفه تمایل او را به یک طرف، سنگین تر می‌سازد، و چنین محدودیت و تمایل بر خلاف آزادی است، از این جهت انسان در این مکتب نه تنها فاقد فطرت و وجدان بلکه فاقد طبیعت و ماهیت و هر نوع قید و بند ذاتی است که مخالف آزادی او می‌باشد، انسان در این مکتب فقط وجود دارد و هر چه به انسان قید و رنگ می‌دهد. خود او است آن هم از طریق انتخاب و آزادی.

ما فعلاً در صدد اثبات و یا نقد این نظریه نیستیم، هدف ما شناخت نظریه قرآن در این مورد است، و فقط پیرامون نظریه «اگزستانسیالیسم» دو نکته را یادآور می‌شویم:

۱. روانکاوی امروز برای انسان احساسات اصیل که ابعاد روحی او را تشکیل می‌دهد، ثابت می‌کند. و برای چنین تمایلات ریشه عمیقی در روح و روان انسان قایل است مانند حس اخلاق و نیکی، حس هنر و زیبایی، حس علم و کنجکاوی، و به عقیده گروهی حس مذهب و خداجویی. و تحقیقات پی‌گیر در ابعاد دیگر روح انسان آنان را در این عقیده محکم تر و راسخ تر

می سازد و او این تمایلات و احساسات را در هیچ مکتبی، جز مکتب خلقت نیاموخته است، در این صورت چگونه می توان گفت: انسان پیراسته از هر نوع خصوصیت و تمایلی از مادر زائیده می شود، و هر نوع قید و بند روحی که پیدا می کند، آن را از طریق اختیار و اراده کسب می نماید.

۲. از آنجا که غرایز و تمایلات درونی به صورت زمینه در انسان موجود است، هرگز از انسان سلب اختیار و آزادی نمی کند. به گواه این که انسان می تواند برای مدتی غرایز خود را سرکوب کند. مثلاً با داشتن حس علم و کنجکاوی، دنبال تحقیق نرود، و با بودن حس اخلاق و میل به نیکی، دنبال کار زشت و بد برود.

این نوع تمایلات در انسان کشش ملایمی برای انجام اموری که مورد درخواست آنها است، ایجاد می کند.

ولی در عین حال، اراده و خواست انسان بالاتر از تمام غرایز است و او در سایه اختیار فطری، می تواند زمام زندگی را به دست گیرد. و به هر طرف خواست پیش برود.

گاهی انسان روی ملاحظاتی، تمایلات درونی را بر دیگر مسایل مقدم می دارد، و به خاطر جهات خارجی، تسلیم آنها نمی شود. خلاصه آزادی انسان در گرو انکار غرایز و احساسات ذاتی انسان نیست، بلکه در تثبیت اراده مستقل و خواست اصیل انسانی است.

آیاتی که در قرآن به فطری بودن دین و مذهب بلکه به وجود وجدان طبیعی در انسان گواهی می دهند فراوان است و غالب خوانندگان گرامی با این آیات آشنایی دارند، مانند آیات یاد شده در زیر:

۱. (فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ

«رو به آیین راست خدا بیاور، آیینی که آفرینش انسان را روی آن قرار داده است».

۲. (وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) (شمس/۷-۸).

«سوگند به انسان و خدایی که او را آفریده و خوبی، و بدی ها را به او الهام کرده است».

۳. (أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ * وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ * وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ) (بلد/۸-۱۰).

«آیا ما به او دو چشم و یک زبان و دو لب ندادیم و خیر و شر را به او نشاناسانیدیم».

۴. (إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا) (انسان/۳).

«ما او را به راه راست هدایت کردیم او یا سپاسگزار و یا حق ناشناس است».

در این آیات آشنایی انسان به خوبی ها و بدی ها و یا راهی که او را به سعادت رهبری می کند، فطری معرفی شده است، و قرآن این مطلب را موقعی مطرح می کند که در آفرینش او سخن می گوید.

بنابراین هدایت و راهیابی در انسان اصالت دارد و این عوامل خارجی است که گاهی امر فطرت را خنثی ساخته و مایه گمراهی او می گردد و قرآن در آیه های گوناگون به عوامل مخرب فطرت و وجدان درونی، اشاره کرده است، و پیش از توضیح این عوامل قبلاً به تقسیم عوامل گمراهی به دو نوع که یکی هم مبدأ هدایت و هم مبدأ ضلالت است، و دیگری پیوسته مبدأ گمراهی می باشد، اشاره می کنیم، و مبدأ ضلالت بودن

در نوع اول با مبدأ ضلالت بودن نوع دوم متفاوت است که در اثنای بحث روشن می شود.

اسباب گمراهی بر دو نوع است

۱. چیزی که هدایت و ضلالت (هر دو) به آن نسبت داده می شوند، مانند خدا و قرآن.

۲. چیزی که فقط ضلالت به آن منتسب می گردد.

اینک تفسیر هر دو نوع:

قرآن در حالی که خدا را سرچشمه هدایت می خواند، و هدایت دیگر عوامل را، وابسته به اراده و خواست او تلقی می کند، در عین حال، گاهی ضلالت و گمراهی را نیز به خود خدا نسبت می دهد، و در یک آیه او را مبدأ هر دو کار می شمرد، آنجا که می فرماید:

(...فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) (ابراهیم/۴).

«هر کس را بخواهد هدایت می کند، و هر کس را بخواهد گمراه می سازد و او است قدرتمند و حکیم».

توصیف خدا در آخر آیه به «عزیز» و «حکیم» اشاره به قدرت او به هر دو کار است، و نیز اشاره به این است که مشیت و خواست او درباره هر کس، حکیمانه است، و کار او دور از هر نوع عوامل غیر حکیمانه می باشد، و حکیم کسی است که هر کاری را به مورد خود انجام می دهد.

عین این مطلب نیز در مورد قرآن حکم فرما است زیرا قرآن در حالی که برای مؤمنین، شفا و رحمت است، برای ستم گران مایه خسارت و زیان

می باشد، چنان که می فرماید:

(وَنُزِّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا) (اسراء/۸۲).

«از قرآن آنچه مایه شفا و رحمت برای مؤمنان است، فرو می فرستیم، و همین قرآن مایه فزونی زیان کاری ظالمان می باشد.»

قرآن برای گروهی مایه یادآوری و جذب به سوی خدا، و برای گروه دیگر مایه دوری از رحمت خدا، است آنجا که می فرماید:

(وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِيَذَّكَّرُوا وَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُورًا) (اسراء/۴۱).

«ما در این قرآن (حقایق را) بیان کردیم تا متذکر شوند، و برای مشرکان جز دوری از خدا، چیزی نمی افزاید.»

در این جا سؤالی مطرح می شود، و در کتاب های تفسیر و عقاید به طور روشن به آن پاسخ داده شده است و آن این که : چگونه خدا و قرآن هم مبدأ هدایت و هم سرچشمه ضلالت است آیا صحیح است که خدای بخشنده و بخشاینده مهربان و دادگر، بندگان خود را گمراه کند، آنگاه آنان را به خاطر گمراهی عذاب نماید؟

پاسخ این پرسش در این جا نمی گنجد، جواب جامع بدون گردآوری تمام آیات و تشریح حقیقت هدایت و ضلالت در خدا و قرآن امکان پذیر نیست، ولی برای این که از این پرسش بی جواب نگذشته باشیم به توضیح دو نوع هدایت عمومی و خصوصی از نظر قرآن می پردازیم و از تدبر در معنی هدایت خصوصی، معنی اضلال و گمراه ساختن خدا روشن می گردد.

مقصود از آن این است که خدا از طریق دعوت و کشش فطرت، نور و عقل و خرد، و اعزام پیامبران، راه سعادت و شقاوت را به تمام بشر نشان داده و مشیت الهی بر این تعلق گرفته است که تمام افراد بشر، در پوشش چنین هدایت قرار گیرند، و آیات زیادی در قرآن بر این هدایت همگانی گواهی می دهند مانند:

(...قَدْ جَاءَكُمْ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنِ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّٰ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ) (یونس/۱۰۸).

«دعوت حق به سوی شما آمده است هر کس هدایت پذیرد، به نفع خویشتن است و هر کس از آن سرباز زند بر ضرر خود او است و من هرگز بر شما مسلط نیستم».

قرآن در این آیه، با جمله: (فَمَنِ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ) از هدایت عمومی گسترده خبر می دهد، و این نوع هدایت الهی شامل همگان می باشد، و همه می توانند از این وسایل بهره گیرند، و هدایت پذیری از آن، در اختیار خود انسان است و احدی از پوشش این هدایت خارج نیست.

هدایت خصوصی

مقصود از آن کمک های غیبی و امدادهای خارج از اختیار انسان است که انسان را به مقصد سریع تر می رساند، و این نوع هدایت از آن کسانی است که از هدایت نخست بهره گرفته باشند، یعنی به مخالفت کشش فطرت و راهنمایی خرد، و دعوت پیامبران، برنخاسته و خود را در مسیر وزش نسیم

رحمت قرار داده باشند، این گروه از عنایات خاص الهی بر خوردار می گردند و در نیل به سعادت صد در صد موفق می شوند، چنان که می فرماید:

«وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى...» (محمد/۱۷).

«آنان که هدایت همگانی را پذیرفتند، بر هدایت و (موفقیت آنان) افزوده است.»

«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ» (عنکبوت/۶۹).

«آنان که در طریق ما کوشش کنند ما آنان را راهنمایی می کنیم، و خداوند با نیکوکاران است.»

اگر قرآن در مسئله هدایت تبعیض قائل می شود و می فرماید: (وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ) مقصود این نوع هدایت است که نمی تواند همگانی باشد، و مخصوص گروهی می باشد، که مورد مشیت الهی قرار گیرند. و مشیت الهی تنها به گروهی تعلق می گیرد، که به وسیله بهره برداری از هدایت همگانی، خود را در مسیر چنین هدایت قرار دهند، و مقصود از ضلالت در جمله مقابل (فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ) قطع عنایات خاص از گروه معینی است که از پذیرش هدایت عمومی سرباز زده اند، و چنین گروهی هیچ گاه از عنایات خاص خدایی بهره مند نمی شوند. و مورد مشیت الهی قرار نمی گیرند، و یک چنین تخصیص، تبعیض نیست، زیرا مقصر واقعی خود انسان است که نمی خواهد، مورد اراده الهی قرار گیرد. و اگر از هدایت عمومی بهره می گرفت، قطعاً می توانست خود را در ردیف کسانی قرار دهد که مورد لطف خاص خدا قرار می گیرند.

از آنجا که مقصود از هدایت مهیا ساختن وسایل سعادت درباره کسانی

است که از هدایت همگانی بهره گرفته اند و مقصود از ضلالت، قطع چنین رحمت و واگذار کردن طرف به خود او است، قرآن در قسمتی از آیات مربوط به ضلالت چنین می فرماید:

... (وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ...) (ابراهیم/۲۷) (... كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ) (غافر/۳۴) (... كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ الْكَافِرِينَ) (غافر/۷۴) این آیات و نظایر آنها که در قرآن کم نیست، علت اضلال خدا را روشن می سازد و می گوید:

چون این گروه ظالم، اسراف گر و کافرند، یعنی از هدایت همگانی که در اختیار داشتند، بهره نگرفتند، مشمول هدایت خصوصی خدا نشده و خداوند مقدمات سعادت آنها را فراهم نمی سازد. زیرا به خاطر فسق، ظلم و اسراف، لیاقت و شایستگی آن را ندارند که مشمول لطف فوق العاده خدایی قرار گیرند، درست مثل این که به کسی که از مقصدی سؤال می کند، می گوید از این خیابان برو، در آنجا علامتی است که با توجه به آن می توانید مقصد را پیدا کنید، این فرد در صورتی از علامت بهره می برد، و مقصد را پیدا می کند که از هدایت اول که همان طی کردن طول خیابان است، استفاده کرده باشد و در غیر این صورت، امکان بهره برداری از عامل دوم وجود ندارد. از این بیان روشن می گردد مفاد آیه (فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ) که مربوط به هدایت خصوصی است و مقصود از هدایت آماده کردن مقدمات سعادت و مقصود از ضلالت قطع چنین عنایت است، هرگز ناظر به جبری گری نیست.

با روشن شدن این گوشه از بحث، اکنون باید نوع دیگر از عوامل ضلالت را یادآور شد که فقط مایه ضلالت و انحراف انسان است.

قرآن به مناسبت های گوناگون، از عوامل مختلفی نام می برد که فقط عامل ضلالت بوده و نتیجه ای جز گمراه کردن بندگان از راه راست، ندارند. شناخت این عوامل برای بندگان علاقمند به سعادت خویش مایه تکامل است زیرا درست است که این عوامل زیانبار، مایه بدبختی و بدفرجامی گروهی از انسان ها می شوند که با حریت و آزادی، زمام زندگی خود را به دست آنها می سپارند ولی همین عوامل برای افراد با ایمان و هوشیار، مایه تکامل و سبب استواری مبانی دینی و اخلاقی می گردند.

اصولاً باید توجه نمود که وجود هر نوع رقیب و دشمن، خالی از نفع و سود نیست زیرا دشمن مایه تکامل انسان و سبب آشنایی وی به نقاط ضعف و جهات نقص خود و در نتیجه سبب رفع آن می باشد، در هر جامعه ای که رقابت های معقول فروکش کند آن جامعه، تا مدتی درجا می زند و سرانجام گام به عقب نهاده و نابود می شود.

بزرگترین دشمن سوگند خورده انسان «شیطان» است ولی وجود همین دشمن قسم خورده (۱)، برای اولیای الهی و افراد بیدار و علاقمند به سرانجام زندگی که از قدرت و نیرو و حيله ها و مکرهای او آگاهند، مایه تکامل و وسیله فزونی ایمان است، زیرا پیوسته از طریق پیکار بی امان با دشمن نامرئی خود، بر قدرت و نیرو و استقامت و استواری خود می افزایند.

وجود دشمن برای فرد و اجتماع، بسان میکروب مفید در بدن است که

ص : ۱۹۰

۱- [۱] شیطان در آیه یاد شده در زیر، به عزت خدا سوگند یاد می کند و می گوید: (...فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ) (ص/۸۲-۸۳): «سوگند به عزت تو، همه بندگان را به گناه ترغیب می کنم مگر گروه مخلصان را».

بر استقامت و مصونیت انسان می افزاید، انسان هایی که می کوشند در محیط های دور از میکروب زندگی کنند، و از هر نوع آلودگی میکروبی به دور باشند، و پیوسته میوه و سبزی و ظروف مورد نیاز را «استریزه» و ضد عفونی می کنند، در برابر هجوم دشمن نامرئی (میکروب) فوراً از پای درمی آیند و بسان بید لب جوی به هر نسیمی می لرزند، در صورتی که از نظر پزشکان امروز، در مسأله دوری از میکروب باید راه وسط را برگزید تا از مصونیت بدن در مقابل هجوم دشمن کم نشود اکنون پس از این پیشگفتار کوتاه باید به تشریح عوامل گمراهی آفرین که پیوسته در کمین انسان قرار گرفته اند، پرداخت، این عوامل عبارتند از:

۱. شیطان

قرآن در آیات نامبرده در زیر، پیروی از شیطان را مایه گمراهی می داند.

(كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَإِنَّهُ يُضِلُّهُ وَيَهْدِيهِ إِلَىٰ عَذَابِ السَّعِيرِ) (حج/۴).

«این مسأله حتمی است که هر کس شیطان را دوست بدارد، وی او را گمراه می سازد و به عذاب دوزخ رهبری می کند».

شیطان به هنگام طرد شدن از مقام خود به خدا چنین گفت:

(...لَا تَخِذَنَّ مِنِّي عِبَادِكَ نَصِيْبًا مَّفْرُوضًا * وَلَا ضَلُّنَّهُمْ...) (نساء/ ۱۱۸ - ۱۱۹).

«من بخشی از بندگان تو را می گیرم و آنها را محققاً گمراه می سازم».

در آیه دیگر خدا از بندگان گمراه شده، به وسیله شیطان گزارش

می دهد، و می گوید:

وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا أَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ (یس/۶۲).

«شیطان گروه زیادی را گمراه ساخته است، چرا نمی اندیشید؟».

۲. هوی و هوس

غرایز و احساسات، مایه بقای زندگی انسان است، و اگر از زندگی انسان حذف گردند، انسان نابود می شود، ولی در عین حال اگر تعدیل نشوند، و حد و مرز آنها مشخص نگردد، و انسان بازیچه غرایز مرز نشناس خود شود، باز نابود می گردد، قرآن در این مورد می فرماید:

...وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ... (ص/۲۶).

«از هوی و هوس پیروی مکن که تو را از راه خدا باز می دارد».

از نظر قرآن گروهی که زمام زندگی خود را به دست نفس و خواست های تعدیل نشده او بدهند، پرستش گران هوی و هوس هستند که آن را معبود خود قرار داده اند چنان که می فرماید:

أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ... (جاثیه/۲۳).

«آیا دیدی کسی را که هوس های خود را خدای خود قرار داده است».

در حقیقت هوی و هوس همان غرایز و احساسات حیوانی است که برای آن حد و مرزی نباشد و اگر از طریق فرد و یا شرع محدود و مرزبندی گردند، نه تنها هوی و هوس نیست، بلکه مایه بقای زندگی است.

۳. دوست ناباب

دوست یابی و زندگی با هم نوع و هم سال و هم فکر، برای انسان یک

امر فطری است و جلوگیری از امر غریزی مانند شنا بر خلاف مسیر آب است که قهراً نتیجه ای جز شکست ندارد، ولی در عین حال هر فردی، شایسته دوستی نیست فردی که دوستی او مایه رها کردن قیود شرعی و اخلاقی در زندگی باشد، مایه بدبختی انسان می شود، قرآن درباره این نوع از دوستان چنین می فرماید:

(وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا * يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا * لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي...)(فرقان/۲۷-۲۹).

«روزی که ستمگر دست خود را به دندان می گزد و می گوید: ای کاش با پیامبر طرح دوستی می ریختم ای کاش من با فلانی دوست نبودم، او مرا گمراه کرد و پس از نزول قرآن مرا از پیروی آن باز داشت».

در تاریخ بشریت، داستان های فراوانی درباره دوست و «یار» بد وجود دارد که از نقل آنها خودداری می کنیم، زیرا همه می دانیم که بارها یک معاشرت کوتاه با یک فرد ناباب مایه از هم پاشیدگی شیرازه زندگی خانواده ای شده است.

۴. پیروی نسنجیده از سران

قرآن یکی از عوامل ضلالت را پیروی از رؤسا و سران عشایر و قبایل و غیره می داند آنجا که از زبان گمراهان از این طریق، در روز قیامت چنین نقل می کند:

(...يَا لَيْتَنَّا أَطَعْنَا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولَ * وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا

وَكَبِّرَانَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا (احزاب ۶۶-۶۷).

«ای کاش ما از خدا و پیامبر اطاعت می کردیم، خدایا! ما از بزرگان خود (به خاطر تعصب کورکورانه) پیروی کردیم و آنان ما را گمراه ساختند».

در آیه دیگری نیز به این عامل اشاره می کند و می فرماید:

(...كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعْنَتْ أُخْتَهَا حَتَّىٰ إِذَا آذَرُكُوا فِيهَا جَمِيعًا قَالَتْ أُخْرَاهُمْ لِأَوْلَاهُمْ رَبَّنَا هَؤُلَاءِ أَضَلُّونَا فَآتَيْهِمْ عَذَابًا ضِعْفًا مِّنَ النَّارِ...)(اعراف/۳۸).

«هر موقع گروهی وارد دوزخ می شوند، گروه دیگر را لعن می کنند، وقتی همگی در آنجا گرد آمدند، هر گروهی درباره گروه قبلی که مایه گمراهی آنان شده اند، از خدا می خواهند که عذاب آنان را دو برابر کند».

در این آیه از سرانی که مایه گمراهی آنان می شوند، با لفظ «أولاهم» که به معنی پیشینیان است، تعبیر آورده است.

۵. پیروی نسنجیده از پدران

در حالی که پدران و نیاکان در اسلام از احترام خاص برخوردارند ولی علاقه درونی نباید سبب شود که انسان دستگاه تفکر خود را تعطیل سازد، و خود را در بست در اختیار آنان بگذارد و لذا قرآن، آنجا که دستور احترام به آنان را می دهد، یادآور می شود که اگر پدر و مادر فرزند را به شرک دعوت کنند، نباید از آنان پیروی کند آنجا که می فرماید:

(وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا...) (لقمان/۱۵).

«اگر کوشش کنند که برای خدا شریکی قرار دهی، از آنان اطاعت مکن».

قرآن در آیاتی پیروی نسنجیده از «والدین» را مایه گمراهی می داند و در این مورد از زبان گمراهان چنین نقل می کند:

(...إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٖ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُّهْتَدُونَ * وَكَذٰلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٖ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُّقْتَدُونَ) (زخرف/۲۲-۲۳).

«ما پدران خود را بر این طریقه یافته ایم و به دنبال آنان می رویم. همچنین هیچ رسولی را بر هیچ نقطه ای اعزام نکردیم، مگر این که گروه «مترف» و اسرافگر آنجا می گفتند: ما پدران خود را بر این طریقه یافته و از آنان پیروی خواهیم کرد».

قرآن در انتقاد از این نوع «تعصب» می فرماید:

(...أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ) (مائدہ/۱۰۴).

«آیا باز از آنان پیروی می کنید) هر چند آنان چیزی را آشنا نبوده و به حقیقت پی نمی برند».

انسان حر و آزاده، انسانی است که هر نوع حجاب مانع از رؤیت حقیقت را پاره کند، و حقیقت را بیش از همه چیز دوست بدارد. اگر پدر و مادر گرامی هستند ولی حقیقت جویی و پیروی از آن، از همه چیز گرامی تر، و عزیزتر است.

۶. گروهی از جن و انس

قرآن گروهی از جن و انس را مایه گمراهی معرفی می کند، آنجا که

می فرماید:

(وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا رَبَّنَا أَرْنَا الَّذِينَ ضَلَّوْنَا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ نَجْعَلُهُمَا تَحْتَ أَقْدَامِنَا...) (فصلت/۲۹).

«افراد کافر می گویند: خدایا آن گروه از جن و انس را که مایه گمراهی ما شدند، نشان ما بده تا ما آنها را زیر پای خود بگذاریم.»

احتمال دارد این گروه همان شیاطین و بزرگان و سران و یا دوستان ناباب باشند که مایه گمراهی انسان ها شده اند، در این صورت این نوع پیروی، همان تعصب کورکورانه است که قرآن درباره آن نیز سخن گفته است و به همین خاطر اطاعت از والدین را در حدودی لازم دانسته که فرمان به گناه ندهند. (۱)

۷. مجرمان و گناهکاران

یکی دیگر از عوامل گمراهی، پیروی از مجرمان است، قرآن از زبان گناهکاران در روز قیامت چنین نقل می کند:

(وَمَا أَضَلَّنَا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ) (شعراء/۹۹).

«ما را جز افراد مجرم، کسی گمراه نساخت.»

البته ممکن است این گروه را همان سران قبایل و بزرگان عشیره و یا رفیق و دوست ناباب و یا شخص و گروه دیگری تشکیل بدهند که در اقسام قبلی از آنها نامبرده شد و همگی انسان را به گمراهی می کشند.

ص : ۱۹۶

۱- [۱] (وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا) (لقمان/۱۵): «اگر پدر و مادر کوشیدند که ندانسته بر من شرک ورزی، از آنان اطاعت منما.»

۸. بت ها

بت ها نیز یکی دیگر از عوامل گمراهی است آنجا که می فرماید:

(رَبِّ انَّهُنَّ أَضَلَّلْنَ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ...) (ابراهیم/۳۶).

«پروردگارا! این بت ها (به ضمیمه حامیان و مروجان آنها) بسیاری از مردمان را گمراه ساخته است».

۹. احساس بی نیازی

در حالی که مال و ثروت می تواند سعادت آفرین باشد، اما احساس بی نیازی از خدا، مایه گمراهی می گردد، در این مورد قرآن می فرماید:

(...وَلَكِنْ مَتَّعْتَهُمْ وَآبَاءَهُمْ حَتَّى نَسُوا الذُّكْرَ وَكَانُوا قَوْمًا بُورًا) (فرقان/۱۸).

«پروردگارا آنان و پدرانشان را غرق در نعمت کردی، تا آنجا که احساس بی نیازی از تو کردند و تو و یا قرآن را فراموش کردند و گروه زیانکاری بودند».

در آیه دیگر این حقیقت به صورت دیگر بیان شده است آنجا که می فرماید:

(...إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَ طَافٍ * أَن رَّآهُ اسْتَغْنَى) (علق/۶-۷).

«انسان رو به طغیان می گذارد و حدود الهی را رعایت نمی کند آنگاه که در خود احساس بی نیازی کند».

۱۰. پیروی از اکثریت ناآگاه

قرآن پیروی از اکثریت ناآگاه را مایه گمراهی می شمارد آنجا که

می فرماید:

وَإِنْ تُطِيعُوا أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكُمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ (انعام/۱۱۶).

«اگر از اکثریت مردم روی زمین پیروی کنی، تو را از خدا باز می دارند زیرا از گمان و تخمین پیروی می کنند».

از جمله اخیر آیه استفاده می شود که پیروی از هر اکثریت مایه گمراهی نیست، بلکه پیروی از اکثریتی که مصداق: (إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ) باشد مایه گمراهی است.

البته در کنار این عوامل دهگانه گمراهی که به صورت کلی در قرآن مطرح شده اند، در قرآن، به عامل های جزئی گمراهی نیز اشاره شده است که فعلاً برای ما مطرح نیست، مثلاً قرآن، «سامری» را مایه گمراهی قوم بنی اسرائیل معرفی می کند و می فرماید:

...وَأَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ (طه/۸۵).

«سامری قوم موسی را گمراه کرد».

این بود فشرده عوامل کلی گمراهی که تشریح هر کدام، بحث گسترده ای لازم دارد.

ص : ۱۹۸

آیات موضوع:

۱. (...هَذَا الَّذِي رَزَقْنَا مِنْ قَبْلُ وَأَوْتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا...) (بقره/۲۵)

۲. (وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) (توبه/۷۲)

۳. (...وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً...) (لقمان/۲۰)

۴. (فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) (سجده/۱۷)

۱. «این همان نعمت هایی است که در دنیا دارا بودیم ولی مشابه آنها، داده شده اند».

۲. «خداوند به مردان و زنان با ایمان باغ هایی از بهشت را وعده داده که از زیر درختان آنها نهرها جاری هستند، جاودانه در آن خواهند ماند و مسکن های پاکیزه ای در بهشت نصیب آنها ساخته و خشنودی خدا از همه اینها بالاتر است و پیروزی بزرگ همین است».

۳. «نعمت های آشکار و درونی خود را بر شما ارزانی داشت».

۴. «هیچ انسانی نمی داند که چه نعمت های روشنی بخش، برای او ذخیره شده است».

انسان معجونی است مرکب از ماده و معنی، جسم و روح، تن و روان، و پیوسته اطراف زندگی او را یک رشته امور مادی و معنوی فرا گرفته است حتی یک فرد مادی در حالی که دم از اصالت ماده می زند، نمی تواند منکر یک رشته امور معنوی مانند علم و دانش، ایثار و فداکاری، مبارزه های رهایی بخش برای نجات بشرهای تحت ستم و غیره گردد، و سرانجام همه باید معترف شویم که بشر در زندگی خود در این جهان غرق یک رشته نعمت های مادی و معنوی است که اساس و پایه زندگی او را تشکیل می دهند و قرآن در تبیین این دو گونه از نعمت ها، تعبیر ویژه ای دارد آنجا که می فرماید:

(...وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً...) (لقمان/۲۰).

«نعمت های آشکار و درونی خود را بر شما ارزانی داشت».

تو گویی لفظ «ظاهره» اشاره به نعمت های جسمانی و لفظ «باطنه» اشاره به نعمت های معنوی می باشد.

اگر بشر در زندگی این

جهان، در پوشش دو نوع نعمت مادی و معنوی قرار گرفته است، در زندگی سرای دیگر که به مراتب برتر و بالاتر از زندگی این جهان است باید در پوشش انواع نعمت ها و تفضل های الهی نیز قرار گیرد زیرا معقول نیست که انسان در زندگی پست این جهان، دارای این دو نوع نعمت باشد ولی زندگی اخروی که قرآن از آن با جمله (...وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ) (عنکبوت/۶۴) «زندگی سرای دیگر، زندگی واقعی است اگر بدانید» تعبیر می آورد، فاقد این دو قسم از نعمت باشد».

بر خلاف اندیشه برخی که نعمت های سرای دیگر را در نعمت های مادی از قبیل باغ و قصر، حوریان مه پیکر، انواع میوه ها و نوشیدنی ها، و غیره منحصر دانسته اند و به نعمت های معنوی بهشت که قرآن از آن در سوره های مختلف یاد کرده است، توجه نکرده اند.

برخلاف اندیشه این گروه _ قرآن از یک رشته نعمت های معنوی جاودانه بهشت نام می برد و در نتیجه قلوب و دل های بیدار را به سوی آنها متوجه می سازد.

قرآن، در سوره های «دخان، صافات، محمد، الرحمن، واقعه و انسان»، به انواع مختلف از نعمت های مادی که شاید تجسمی از انواع کارهای نیک و اعمال صالح انسان در این جهان باشد، اشاره کرده و همگی، کم و بیش از این نعمت ها آگاهی داریم آنچه شایسته بحث و یادآوری است، آگاهی از نعمت های معنوی بهشت است که برای انسان های کامل و نفوس با معرفت، لذت بخش تر و سرور انگیزتر از نعمت های ظاهری و جسمانی است و با بیان این بخش پاسخ روشنی به این پرسش داده می شود که چرا قرآن برای افراد نیکوکار تنها یک رشته نعمت های جسمانی وعده می کند و از نعمت های معنوی نام نمی برد.

این سخن گفته کسی است که آیات قرآن را در این مورد به دقت بررسی نکرده است و گرنه قرآن پیرامون نعمت های معنوی، به صورت گسترده سخن گفته است و پیش از اشاره به این نوع نعمت ها لازم است نکته ای را یادآور شویم و آن این که مجموع آنچه در قرآن پیرامون نعمت های جسمانی و معنوی وارد شده است، دورنمایی از نعمت هایی است که در آن جهان، واقعیتی بس برتر از این جهان دارند، ولی از آنجا که برای تفهیم این نوع نعمت ها راهی جز کمک گیری از یک رشته الفاظ نبود، لذا قرآن از این الفاظ کمک می گیرد و یادآور می شود که واقعیت نعمت های اخروی برای انسان پنهان است آنجا که می فرماید:

(فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) (سجده/۱۷).

«هیچ انسانی نمی داند که چه نعمت های روشنی بخشی، برای او ذخیره شده است.»

یعنی واقعیت و یا درجه کمال آن نعمت که نام آنها در قرآن آمده است بر تمام انسان ها مخفی و پنهان است و تا انسان به آن جهان نرود، و نعمت ها را از نزدیک لمس و درک نکند، پی به واقعیت آنها نخواهد برد، زیرا اگر زندگی جهان دیگر برتر و بالاتر از این جهان است، قهراً نعمت های آن جهان نیز بالاتر و برتر می باشد.

لذا آنگاه که بهشتیان از نعمت های بهشت بهره می گیرند، می گویند:

(...هَذَا الَّذِي رَزَقْنَا مِنْ قَبْلُ وَأَوْتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا...) (بقره/۲۵).

« این همان نعمت هایی است که در دنیا دارا بودیم ولی مشابه آنها، داده شده اند.»

اکنون با توجه به اصل مزبور درباره نعمت های مادی و معنوی بهشت، بخشی از نعمت های معنوی بهشت را یادآور می شویم:

۱. لقاء الله

یکی از پادشاهای سرای دیگر، لقای پروردگار است چنان که می فرماید:

(...فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا) (کهف/۱۱۰).

«هر کس لقای پروردگار خود را خواهان است، عمل نیک انجام دهد و در پرستش پروردگار خود کسی را شریک قرار ندهد».

مراد از «لقاء الله» شهود باطنی و درونی پروردگار جهان است، نه شهود حسی و بصری. از آنجا که پروردگار جهان از نظر عظمت و جلالت، و کمال و جمال نامتناهی است، شهود جمال نامتناهی پیوسته و جاودان بوده طبعاً افراد مؤمن هر لحظه کمال تازه ای را با دیده باطن مشاهده خواهند نمود.

البته برخی از مفسران این نعمت بزرگ را، به ملاقات با صحنه های رستاخیز، و یا پاداش ها و کیفرهای خداوند تفسیر کرده اند ولی یک چنین تفسیر بر خلاف ظواهر آیات است. (۱)

۲. رضوان الله

قرآن پس از برشمردن نعمت های جهان، مسأله رضوان الهی را بالاتر از

ص: ۲۰۴

۱- [۱] به کتاب لقاء الله، نگارش عارف ربّانی مرحوم ملکی مراجعه فرمایید.

همه پاداش ها دانسته، آنجا که می فرماید:

(وَعِدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتٍ عِدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) (توبه/۷۲).

«خداوند به مردان و زنان با ایمان باغ هایی از بهشت را وعده داده که از زیر درختان آنها نهرها جاری هستند، جاودانه در آن خواهند ماند و مسکن های پاکیزه ای در بهشت نصیب آنها ساخته و خشنودی خدا از همه اینها بالاتر است و پیروزی بزرگ همین است.»

هیچ فردی نمی تواند لذت این نعمت بزرگ را در این جهان ترسیم کند، ولی می توان با یک مثال به صورت کم رنگ به اهمیت آن پی برد، زیرا لذتی که انسان از دیدار یک دوست مهربان و بسیار صمیمی پس از مدت ها فراق می برد، یا احساس یک لذت روحانی که پس از گشودن یک مشکل علمی به انسان دست می دهد قابل قیاس با نعمت های مادی و جسمانی نیست.

در این صورت خشنودی خدا که کعبه قلوب عارفان است، آنچنان جذبه و نشاط انگیز است که انسان تمام نعمت ها را در برابر آن، ناچیز می شمارد و می گوید:

(وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ).

«رضایت خدا از بنده خویش بالاترین نعمت ها و پاداش ها است.»

۳. سلامتی از هر گونه مرض و بیماری جسمی و روانی

چنان که می فرماید:

(أَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ) (حجر/۴۶).

«به سلامت وارد شوید.»

ص : ۲۰۵

و نیز می فرماید:

أَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ ذَلِكَ يَوْمَ الْخُلُودِ (ق/۳۴).

«با سلامت از هر گونه بیماری جسمی و روانی وارد بهشت شوید».

باز می فرماید:

لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَهُوَ وَلِيُّهُم بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (انعام/۱۲۷).

«برای آنها (در بهشت) خانه امن و امان نزد پروردگارشان خواهد بود؛ و او، ولی و یاور آنهاست به خاطر اعمال (نیکی) که انجام می دادند».

۴. ایمنی از هر خطر

چنان که می فرماید:

يَدْخُلُونَ فِيهَا بِكُلِّ فَاكِهَةٍ آمِنِينَ (دخان/۵۵).

«در بهشت از هر نوع نعمتی که بخواهند برای آنان آماده و از هر خطری در ایمنی هستند».

و نیز می فرماید:

إِلَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَئِكَ لَهُمْ جِزَاءُ الضَّعْفِ بِمَا عَمِلُوا وَهُمْ فِي الْغُرُفَاتِ آمِنُونَ (سبأ/۳۷).

«مگر آنان که ایمان بیاورند و عمل صالح انجام دهند برای آنان است پاداش دو برابر به خاطر کارهای نیکی که انجام داده اند و آنان در قصرها ایمن هستند».

۵. پاکی روح و روان از هر نوع صفات زشت اخلاقی

چنان که می فرماید:

وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ (اعراف/۴۳).

«هر نوع صفات زشت را از حسد و کینه و عداوت و اندیشه خیانت از سینه های آنها پاک کردیم».

و همین مضمون در آیه دیگر نیز وارد شده است، چنان که می فرماید:

﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَانًا﴾ (حجر/۴۷).

«سینه های آنان را از هر زشتی پاک گردانیدیم و سرانجام به صورت برادر زندگی می کنند».

۶. نزدیک ترین پیوند محبت که همان پیوند برادری است، میان آنان برقرار است

چنان که می فرماید:

﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَانًا...﴾. (حجر / ۴۷)

«هرگونه غلّ = حسد و کینه و دشمنی) را از سینه آنها بر می کنیم (و روحشان را پاک می سازیم)؛ درحالی که همه برادرند».

۷. سراسر زندگی آنها آسایش است و خستگی به آنها راه ندارد

و چنان که می فرماید:

﴿لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ﴾ (فاطر/۳۵).

«در آنجا رنجی به ما نخواهد رسید و هرگز ضعف و خستگی نخواهیم یافت».

و نیز می فرماید:

﴿لَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا نَصَبٌ﴾ (حجر/۴۸).

«به پرهیزگاران در بهشت خستگی دست نمی دهد».

۸. پیوسته و جاودانه در بهشت هستند

در قرآن از جاودانگی بهشت و نعمت های فراوان آن، با لفظ «خالدون» یاد شده است و با مراجعه به کشف الآیات موارد این آیه ها روشن می گردد و ما به نقل یک آیه اکتفا می کنیم:

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ (بقره/۸۲).

«افراد با ایمان که دارای عمل صالح باشند اهل بهشت هستند و در آنجا جاویدان خواهند بود».

۹ و ۱۰. در آنجا ترسی نیست، و اندوهی وجود ندارد

گواراترین زندگی عبارت است از آن زندگی که در آن ترس و اندوهی نباشد و اهل بهشت از چنین زندگی پر نشاط برخوردارند چنان که می فرماید:

(ادخلوا الجنة لا خوف عليكم ولا أنتم تحزنون) (اعراف/۴۹).

«وارد بهشت شوید بر شما نه ترسی هست و نه در آنجا محزون می گردید.»

و باز می فرماید:

(ألا إن أولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون) (یونس/۶۲).

«برای اولیای الهی نه ترسی هست و نه اندوهی.»

باز می فرماید:

(وقالوا الحمد لله الذي أذهب عنا الحزن إن ربنا لغفور شكور) (فاطر/۳۴).

«گفتند: ستایش خدا را که غم از قلوب ما برد، پروردگار ما بخشاینده و سپاس پذیر است.»

و این مضمون در قرآن در سوره های متعددی وارد شده است.

۱۱. انس با احباب و دوستان که به زندگی لذت و شیرینی می بخشد

آنجا که می فرماید:

(فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ * عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ) (صافات/۴۳ _ ۴۴).

«در بهشت پر نعمت بر تخت ها روبه روی یکدیگر می نشینند.»

و این موضوع در سوره حجر آیه ۴۷ و دخان آیه ۵۳ و واقعه آیه ۱۶ نیز وارد شده است.

۱۲. گرامی و عزیز هستند

لذتی که انسان از احترام و عزتی که مردم

بر او قائل می شوند می برد بالاتر از لذایذ جسمانی است و چه بسا بسیاری از لذایذ جسمانی را فدای آن می سازند و اهل بهشت دارای چنین لذت ها می باشند چنان که می فرماید:

«أُولَئِكَ فِي جَنَّاتٍ مُّكْرَمُونَ» (معارج/۳۵).

«آنان در بهشت عزیز و گرامی می باشند».

و آیه دیگر می فرماید:

«أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ * فَوَاكِهِ وَهُمْ مُّكْرَمُونَ» (صافات/۴۱ _ ۴۲).

«برای آنان روزی معین است و هم میوه و آنها عزیز و گرامی هستند».

۱۴۱۳. در آنجا سخن بیهوده و دروغ که روح و روان را زجر می دهد وجود ندارد

چنان که می فرماید:

«لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا كِذَابًا * جَزَاءٌ مِّن رَّبِّكَ عَطَاءٌ حِسَابًا» (نبا/۳۵ _ ۳۶).

«در آنجا سخن بیهوده و دروغ نمی شنوند پاداشی است که از طرف پروردگار تو اعطا شده است».

این مضمون در سوره های دیگر نیز آمده است.

آیات موضوع:

۱. (...الآن حَضَّحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوِدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ) (یوسف/۵۱)

۲. (فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ * ثُمَّ نَكَسُوا عَلَىٰ رُؤُسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ) (انبیاء/۶۴-۶۵)

۳. (أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسِبْنَا فَإِنَّ اللَّهَ يُوْضِلُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ) (فاطر/۸)

۴. (...وَكَذَلِكَ زُيِّنَ لِفِرْعَوْنَ سُوءَ عَمَلِهِ...) (غافر/۳۷)

۱. «اکنون حقیقت آشکار گشت، من به او پیشنهاد کام‌گیری کرده بودم و او در ادعای عفت و پاکدامنی کاملاً راستگو است».

۲. «آنها به وجدان خود بازگشتند و گفتند: شماها البته ستمکارانید آنگاه در برابر برهان نیرومند ابراهیم سر به زیر افکندند و گفتند: تومی دانی که این بت‌ها توانایی سخن گفتن ندارند».

۳. «آیا کسی که عمل زشت وی برای او زیبا جلوه نموده و آن را کردار زیبا تلقی نموده است (با آن کس که چنین نیست یکسان است)، خداوند هر کس را بخواهد گمراه، و هر کس را بخواهد هدایت می‌کند و برای روگردانی آنان از راه حق، حسرت مخور، خداوند از کارهای آنان آگاه است».

۴. «واین چنین در نظر جاهلانه فرعون عمل زشتش زیبا نمود».

دانش‌های «روانشناسی و روانکاوی» به مسأله وجدان و تحلیل آن با اصول تجربی روی آورده، در قلمرو آن، مسائلی را مطرح کرده و به نتایجی دست یافته است و در میان آنها، یک مسئله از تمام مسائل مربوط به وجدان از اهمیت بیشتری برخوردار است و آن تحلیل و بیان ریشه وجودی آن، در نهاد انسان است. ما نیز از میان دیگر بحث‌های مربوط به آن، این بحث را جلو انداخته و به گونه‌ای فشرده پیرامون آن گفتگو می‌کنیم.

ریشه‌های وجدان در نهاد انسان

تجارب و آزمون‌های فراوان، گواهی می‌دهند که در درون انسان، درک و آگاهی خاصی که انسان را از خوبیها و بدیها آگاه می‌سازد وجود دارد و این نوع درک و آگاهی را «وجدانیات» می‌نامند و در فلسفه اسلامی بخشی از عقل عملی به شمار می‌رود.

این نیروی ادراکی، در تشخیص خوبیها و بدیها، به چیزی جز بررسی ماهیت عمل، و در داوری به دادگاهی جز دادگاه خویش، و به داوری، جز

خود، نیازی ندارد و اگر می‌گویند «وجدان، محکمه‌ای است که به قاضی نیاز ندارد» مقصود این است که به داور دیگری نیاز ندارد و وجدان در داوری خود مستقل است.

تجربه‌ها ثابت کرده که وجدان، ریشه‌هایی در خلقت و آفرینش انسان دارد و از روزی که کودک گام به پهنه هستی می‌نهد این نیرو بسان دیگر نیروها و مانند دیگر غرایز و درخواست‌های طبیعی، در نهاد او به صورت «قوه» و «زمینه» پدید می‌آید و با رشد و تکامل او پرورش می‌یابد.

بنابراین ندهای وجدان، و ادراک‌های تحسین‌آمیز و یا سرزنش‌گر آن، چیزی نیست که از خارج به انسان القا شده و به اصطلاح آموزگاری آن را تعلیم داده باشد، بلکه همگی یک نوع ندا و ادراکی است که انسان آن را از ضمیر باطن و درون وجود خویش، می‌شنود و یک امر فطری و آفرینشی است که دست آفرینش در نهاد هر انسانی به ودیعت نهاده است که او را در مسیر سعادت، کمک و یاری کند.

تفاوت وجدان فطری و وجدان اخلاقی

اکنون با طرح مثالی ندهای فطری را از غیر آن، که چه‌بسا ممکن است فطری نما نیز باشد، مشخص می‌سازیم.

شکی نیست که پیمان شکنی، و خیانت به امانت و تعدی به حقوق مسلم یک فرد، در میان تمام ملل جهان بد و زشت شمرده می‌شود، و هر فردی به درون خود مراجعه کند به روشنی آن را درک می‌نماید، و عاملان آن را سرزنش می‌کند یک چنین ندای همگانی را که از ضمیر تمام افراد بشر در همه

قاره ها و اقوام و ملل شنیده می شود، نمی توان محصول تربیت های اجتماعی و شرایط اقتصادی، و یا نتیجه سیاستها و تبلیغات و دستگامهای تبلیغی دانست، زیرا اقوام و ملل جهان، هیچگاه در پوشش تربیت واحدی و یا سیاست معینی و یا اقتصاد خاصی نبوده بلکه پیوسته با شرایط گوناگونی از نظر اقتصاد و سیاست و تربیت، روبرو بوده است، با وجود این، چنین درکی در زوایای ضمیر تمام افراد بشر، وجود دارد و همگی می گویند: خیانت به امانت و پیمان شکنی، زشت، تجاوز به حقوق دیگران، بد است. از این جهت باید آن را نشانه فطری و آفرینشی بودن چنین ندهاها و داوریهها دانست.

یک اندیشه وارداتی که عوامل خاصی آن را در انسان پدید می آورد، نمی تواند از چنین گستردگی برخوردار باشد.

در برابر آن، یک رشته اعمالی داریم که اکثریت عظیمی، آن را زشت می دانند در حالی که در میان گروه دیگری چنین نیست. مثلاً ازدواج با محارم که همه شرایع آسمانی بر تحریم آن اتفاق نظر دارند و در میان پیروان کتابهای آسمانی از زشتی خاصی برخوردار است ولی در عین حال، در نزد گروهی فاقد چنین زشتی است و عمل نکوهیده شمرده نمی شود، و اگر زشتی چنین عمل، فطری و نهادی بود، هرگز انسانها درباره آن، اختلاف نظر پیدا نمی کردند. از این جهت می توان گفت: زشتی چنین عملی. ریشه فطری در وجود انسان ندارد و اگر هم به صورت یک امر فطری نما در آمده است به خاطر تذکرات پیاپی و وضع تبلیغی شرایع آسمانی است که زشتی آن را در درون ما جای داده است و اگر چنین عاملی در کار نبود هرگز به این صورت منفور و زشت قلمداد نمی شد.

روی این بیان باید گفت: برای تمیز این دو نوع ادراک باید اولی را

«وجدان فطری» و دومی را «وجدان اخلاقی» نامید و اگر فروید می گوید: مسایل وجدانی، چکیده منهیات اجتماعی است که در ضمیر باطن انباشته شده است، درباره قسم دوم بسیار صحیح و پا برجاست یعنی از یک موضوع در زمان های مختلف نهی شده، و انسان ندای «نکن» را در این مورد از زبان گروههای مختلف شنیده است، طبعاً مسئله برای او به صورت یک امر فطری درآمده است در حالی که چنین امری در نهاد انسان و بشر ریشه ندارد.

ولی این بیان درباره آن قسم از درک ها که همگانی است و از زبان همگان با داشتن شرایط گوناگون تربیتی و اقتصادی و سیاسی، شنیده می شود، نمی تواند صادق و پا برجا باشد.

داوری قرآن درباره وجدان

قرآن در سوگندهای پیاپی خود در سوره «والشمس» به روان انسان و آفریدگار او سوگند یاد می کند و می گوید:

(وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّيْتَهَا) آنگاه او را چنین توصیف می نماید: (فَأَلَّهَمَّهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) خوبی ها و بدیها را به او الهام کرد.

به طور مسلم مقصود از «نفس» در این آیه روان انسان است نه جسم و تن او، و نه روان خصوص حضرت آدم. و از این که آیه سرچشمه آگاهی انسان را از خوبیها و بدیها، الهام الهی می داند، نه یک آموزش مادی و القائی از حوزه خود انسان ها، ناچار چنین آموزشی، جز فطری بودن آن، معنی دیگری نمی تواند داشته باشد.

اگر آگاهی انسان از خیر و شر، و به تعبیر قرآن «تقوا» و «فجور» معلول

عوامل مادی از قبیل سیاست، تبلیغ، شرایط جغرافیایی و غیره بود هرگز صحیح نبود آن را به «الهام» نسبت بدهد.

قرآن، در آیه دیگر به نفس سرزنش گر سوگند یاد می کند و می فرماید:

(وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ) (قیامت/۲).

مقصود از «نفس لَوَّامه» خصوص نفس حضرت آدم نیست و همچنین مقصود از آن، نفس ملامت کننده در خصوص روز رستاخیز نیست که انسان را در آن روز، بر ارتکاب اعمال زشت، ملامت می نماید (۱). بلکه مقصود از آن، نفس ملامت گر و سرزنش کننده انسان است که پس از ارتکاب گناه و سپری شدن لذت زودگذر آن، آثار ندامت و پشیمانی در چهره او نمایان می گردد و خود را در باطن ملامت می کند.

تو گویی انسان به دنبال هر عملی، بانگی می شنود، گاهی ستایشگر که به روح و روان او آرامش می بخشد و گاهی سرزنشگر که روان او را زیر فشار قرار می دهد و احیاناً او را با ضربات ناپیدایی خرد می کند و به قول جلالالدین مولوی:

این صدا در کوه دلها، بانگ کیست *** که پر است از بانگ این که، گه تهی است

هر کجا هست آن حکیم است اوستاد *** بانگ او زین کوه دل، خالی مباد (۲).

ص: ۲۱۷

۱- [۱] آنجا که می گوید: (...یا حسرتی علی ما فرطتُ فی جنبِ اللهِ وَإِنْ کنتَ لَمَن السَّخِرین) (زمر/۵۶): «آنگاه به خود می آید و فریاد «وا حسرتا» بر می آورد و می گوید: وای بر من در انجام تکالیف کوتاهی کردم و سخنان پیامبر را مسخره کردم».

۲- [۲] مثنوی، دفتر دوم، ص ۳۲ چاپ میرخانی.

چه بسا انسان کار بدی را انجام می دهد و سپس احساس ناراحتی می نماید ولی سعی می کند که خود را از آن منصرف سازد، امّا نفس سرزنش گر یا قاضی محکمه وجدان، او را تحت فشار قرار می دهد و با تازیانه های نامرئی خود، بر او می تازد.

نمونه هایی از وجدان سرزنشگر

قرآن، در بیان سرگذشت اقوام گذشته به ظهور این نیروی درونی اشاره کرده و ما دو مورد را یادآور می شویم:

۱. ابراهیم، قهرمان توحید، همه بتهای بتکده بزرگ «بابل» را شکست جز بت بزرگ که آن را به حال خود رها کرد.

انتقادهای علنی ابراهیم از بت پرستی، سبب شد که حکومت وقت، ابراهیم را عامل جریان بداند و او را در دادگاه محاکمه نماید. وقتی هیئت دادرسان دادگاه به وی گفتند: تو این کار را درباره خدایان ما انجام داده ای؟

وی در پاسخ گفت: این کار را، بزرگ آنها انجام داده است شما از آنها سؤال کنید اگر سخن می گویند.

پاسخ ابراهیم سخت آنان را تکان داد و آنها را به اشتباه دیرینه خود واقف نمود، و شرمنده وجدان خویش ساخت زیرا دریافتند که یک عمر بر چنین عمل احمقانه صحنه گذارده و مرتکب آن شده اند. لذا برگشتند به روی یکدیگر نگریستند و گفتند:

ابراهیم ستمگر نیست بلکه شماها ستمگرید، و به نفس خویش این همه تجاوز و ظلم کرده اید. آنجا که می فرماید:

(فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ * ثُمَّ نَكِسُوا عَلَىٰ

رُؤُوسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ) (انبیاء/۶۴-۶۵).

«آنها به وجدان خود بازگشتند و گفتند: شماها البته ستمکارانید آنگاه در برابر برهان نیرومند ابراهیم سر به زیر افکندند و گفتند: تومی دانی که این بت ها توانایی سخن گفتن ندارند».

جمله (فرجعوا إلى أنفسهم) بیانگر بیداری وجدان، و کنار رفتن هر نوع حجاب است که مانع از شنوایی ندای درونی می گردد.

۶. زلیخا، آن زنی که یوسف را متهم به سوء قصد کرد و به عزیز مصر گفت:

(...ما جزاء من أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسَجَّنَ أَوْ عَذَابُ أَلِيمٍ) (یوسف/۲۵).

«سزای آن کسی که به خانواده تو قصد سوء کند جز زندانی شدن و با کیفر سخت، چیزی دیگر نمی تواند باشد».

ولی همین زلیخا پس از مدتی که آنها از آسیاب افتاد، و نزاهت و پاکی و مقامات معنوی یوسف آشکار گردید، به خود آمد و تحت فشار وجدان قرار گرفت و بدون اختیار منفجر گشت و صریحاً به گناه خود و پاکدامنی یوسف اعتراف کرد و گفت:

(...الآن حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوِدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ) (یوسف/۵۱).

«اکنون حقیقت آشکار گشت، من به او پیشنهاد کام گیری کرده بودم و او در ادعای عفت و پاکدامنی کاملاً راستگو است».

تو گویی زلیخا پس از مدت ها سکوت آنچنان زیر فشار وجدان قرار گرفته بود که بی اختیار با شهادت قاطع خود، شرمندگی وجدان را جبران کرد.

قرآن چهارده قرن قبل طراح وجدان فطری و نفس سرزنش کننده است که در آن روزها فهم بشری آن را بو نکرده بود و در دیگر آیات واحادیث اسلامی این موضوع نیز مطرح شده است.

پایه توانایی وجدان

ندایی که انسان از درون می شنود، بانگی که از ضمیر باطن او برمی خیزد، ندای وجدان است. و راهنمای پند دهنده و سرزنش گری که گاهی تحسین و گاهی سرزنش می کند، خود وجدان می باشد، و این نیروی دراکه هیچ گاه ساکت و آرام ننشسته و هر چه هم انسان بخواهد خود را از چنگال او برهاند، انجام نمی گیرد و به قول حافظ:

در ان_درون م__ن خست_ه دل_ن_دانم کیس_ت؟*** که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

آفریدگار جهان برای هدایت و راهنمایی بشر به سعادت، و بازداری او از عوامل شقاوت و بدبختی، معلم ها و آموزگاران متعددی برانگیخته و هر کدام در قلمرو خاصی، انجام وظیفه می کنند، از چراغ پرفروغ عقل و خرد گرفته تا برسد به اختران تابناک آسمان نبوت و امامت، تا به علما و دانشمندان در جامعه تا به ندهای غوغا آفرین فطرت و وجدان که همگی در فراز و نشیب های زندگی دست انسان را می گیرند و راه سعادت و خوشبختی را به او ارائه نموده و از گرایش به عوامل بدبختی باز می دارند.

قرآن مجید درباره این نعمت اخیر الهی چنین می فرماید:

(أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ * وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ * وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ) (بلد/ ۸_۱۰).

«آیا ما (برای حفظ حیات او) دو چشم به او اعطا نکردیم و زبان و دو لب به او ندادیم و راه خیر و شر را برای او آشکار نساختم».

مقصود از «نجدین» همان خیر و شر و حقیقت هدایت به «نجدین» همان هدایت فطری و درونی او است. به گواه این که این هدایت، در کنار دیگر نعمتهای طبیعی مانند دو چشم و زبان و دو لب وارد شده است، در این صورت مقصود از آن، همان هدایت سرشتی خواهد بود که انسان آن را بدون معلم و آموزگار، از درون دریافت می کند.

در احادیث اسلامی به روشنی، به وجود یک چنین ادراک درونی و آگاهی سرشتی که گاهی پند ده و گاهی سرزنشگر است، اشاره شده است و امیر مؤمنان در این زمینه می فرماید:

«وَأَعْلَمُوا أَنَّهُ مِنْ لَمْ يَعْزَلْ عَلَى نَفْسِهِ حَتَّى يَكُونَ لَهُ مِنْهَا وَاعِظُ وَزَاجِرٌ لَمْ يَكُنْ لَهُ مِنْ غَيْرِهَا زَاجِرٌ وَلَا وَاعِظٌ».^(۱)

«بدانید آن کس که خدا او را کمک نکند و از درون برای او پند ده و سرزنشگری نباشد، هرگز سرزنش و پند دیگران مؤثر نخواهد افتاد».

باز امیر مؤمنان علیه السّلام درباره راهنمای درونی می فرماید:

«وَمَنْ كَانَ لَهُ مِنْ نَفْسِهِ وَاعِظٌ كَانَ عَلَيْهِ مِنَ اللَّهِ حَافِظٌ».^(۲)

«هر کس برای او از درون پند دهی باشد، خداوند نیز نگاهدارنده او می باشد».

ص : ۲۲۱

۱- [۱] نهج البلاغه، خطبه ۸۷، چاپ عبده.

۲- [۲] کلمات قصار، شماره ۸۹.

درست است که دست آفرینش چنین راهنمای درونی را در ما به ودیعت نهاده که خوبیها و بدیها را به وسیله آن درک می کنیم و ما را به انجام نیکی ها و دوری از بدیها دعوت می کند، و درمواقع خاصی، زبان به تحسین و سرزنش می گشاید، ولی باید توجه نمود که قدرت دعوت وجدان و پایه مقاومت و توان بازداری او در مقابل طوفانهای نفسانی و منافع شخصی، بسیار محدود است و علت ناتوانی آن به خاطر یکی از دو علت یاد شده در زیر است:

۱. اعمال خلاف و کارهای زشت، در صورت ندامت به صورت یک کار هولناک و وحشتناک نزد وجدان تجلی می کند و نیروی درونی پیوسته از آن وحشت می نماید و انسان را از ارتکاب آن باز می دارد ولی آنگاه که عمل تداوم یافت و تکرار شد، کار به تدریج قبح وزندگی خود را از دست می دهد، و عمل قیافه عادی به خود می گیرد و سرانجام وجدان به صورت یک حاکم معزول در می آید که در قلمرو کار خود قادر به انجام هیچ کاری نمی شود.

۲. تمایلات درونی و منافع زود گذر مادی، سبب می شود که انسان به توجیه کردارهای زشت خود پردازد و شیطنت های نفسانی، با آرایش خاصی همه را، در نظر او خوب جلوه می دهد و سرانجام وجدان انسان، فریب می خورد و صحنه گذار اعمال زشت خود می گردد.

شکی نیست که مزاج سالم انسان، پذیرای هیچ نوع دود نیست، و انسان سالم در مرحله نخست که لب به دود می زند، با سرفه و عطسه و اشک چشم روبرو می گردد ولی تکرار عمل آنچنان دگرگونی مصنوعی در مزاج او پدید می آورد که همه مأكولات و مشروبات را برای آن می خورد و می نوشد که پس از صرف آنها لب به سیگار بزند و دودی را روانه ریه کند، در حالی که در روزهای

نخست، جریان بر عکس بوده، و نزدیکی به دود، مایه سر درد و عطسه و اشک چشم بود، علت آن جز این نیست که مزاج انسان بر اثر تکرار اعمال خلاف، دگرگونی خاصی می پذیرد.

وجدان نیز بسان مزاج سالم انسان است و تکرار عمل، و شیطنت های نفسانی، دید وجدان را کور و تشخیص او را دگرگون می سازد، و هرگز نمی تواند حقایق را آنچنان که هست ببیند، بلکه آنها را از طریق منافع شخصی و اعمال روزمره خود توجیه می کند.

در این جا می توان به بی پایگی سخن کسانی که تصور می کنند وجدان آدمیزاد می تواند جانشین دین گردد پی برد، در حالی که مقاومت وجدان، در برابر گناه، بسیار کم و با مقاومت دین و اعتقاد به روز رستاخیز در برابر کارهای حرام و خلاف قابل قیاس نیست.

گواه هایی از قرآن

آیات قرآن به روشنی گواهی می دهند که تمایلات درونی و منافع شخصی و عوامل تربیتی و فرهنگی در تشخیص وجدان اثر می گذارند و کارهای خلاف و زشت را موجه جلوه می دهند و کار به جایی می رسد که انسان از کار خلاف کوچک ترین احساس ناراحتی نمی کند.

قرآن این حقیقت را در آیات متعددی یادآور شده و می فرماید:

۱. (أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ فَلَا تَذْهَبُ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ) (فاطر/۸).

«آیا کسی که عمل زشت وی برای او زیبا جلوه نموده و آن را کردار زیبا تلقی نموده است (با آن کس که چنین نیست یکسان است)، خداوند هر کس را بخواهد گمراه، و هر کس را بخواهد هدایت می کند و برای روگردانی آنان از راه حق، حسرت مخور، خداوند از کارهای آنان آگاه است.»

جمله (زَيْنَ لَهُ سُوءٌ عَمَلِه) بیانگر دگرگونی وجدان و فریب خوردن او است به حدی که عمل زشت در نظر او خوب جلوه می کند و نتیجه آن جز محدودیت دایره وجدان چیزی نیست.

گاهی تکرار یک جنایت از زشتی عمل می کاهد و انسان در برابر جنایت، خونسردی خود را حفظ می کند، جباران جهان مستکبران عالم مانند حجاج و چنگیز، که از دم شمشیر آنان پیوسته خون مظلومان می چکید، از قتل و اعدام هزاران نفر، باک و هراسی نداشتند زیرا جنایت بر اثر تکرار، زشتی خود را نزد آنان از دست داده، و به صورت یک امر عادی درآمده بود.

گاهی تمایلات مادی دیده وجدان را نابود می کند و هرگونه عمل زشت را که به هدف مادی او کمک می نماید، عین عدالت و انصاف می شمرد.

شکی نیست که امروز دست تمام ابرقدرت های جهان پشت پرده کار می کند و باعث کشتارها و بی خانمان شدن میلیونها نفر می باشد ولی، علاقه به هدف های مادی آنچنان وجدان آنان را کور کرده که همه کارهای خود را توجیه می نمایند و هرگز آنها را خلاف نمی دانند.

از حمله هولناک اسرائیل به جنوب لبنان و کشتار دسته جمعی آوارگان فلسطین در اردوگاههای صبرا و شتیلا، چند ماهی بیش نمی گذرد و همه جهانیان از دور و نزدیک شاهد جنایات سهمگین حکومت غاصب اسرائیل بودند ولی در این جا جز یکی دو سرباز و افسر اسرائیلی (آن هم معلوم نیست تا

چه پایه درست باشد)، هیچ یک از آنها کار خود را تقیح نکرده و کردار خود را زشت نشمرده، بلکه همگی با وجدان آرام خون زنان و کودکان هزاران فلسطینی را ریختند، زیرا منافع خود را در کشتن آنها می اندیشند.

آمریکای جنایتگر تمام دسیسه های خود را به عنوان حفظ منافع خود در جهان توجیه می کند و از هیچ کاری فروگذار نمی باشد.

اتحاد شوروی بر فقیرترین و بیچاره ترین کشور یعنی «افغانستان» حمله می کند و از درو کردن کودکان و زنان و مجاهدان افغانی که برای طرد دشمن از خانه و کاشانه خود، قیام کرده اند، کوچک ترین احساس ناراحتی نمی نماید.

چند روز قبل بود که صدامیان، قسمتهای مسکونی شهر مقاوم ذرفول را با موشک های سنگین و دوربرد خود مورد حمله قرار داده و زنان و کودکان و پیران سالخورده را در نیمه شب به خاک و خون کشیدند، و از این طریق خشم شیطانی خود را از شکست مفتضحانه سربازان خود فروخته خود فرو نشانند.

این جاست که باید گفت: وجدان جهان، مرده و حس و درک خود را از دست داده و به تعبیر قرآن (زُیِّنَ لَهُ سُوءَ عَمَلِهِ).

قرآن این حقیقت را در آیات دیگری نیز یاد آور می شود که به برخی اشاره می کنیم:

۲. (...زُیِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مَكْرَهُمْ...) (رعد/۳۳).

«حیله گری های کافران درباره مسلمانان، در نظرشان خوب جلوه کرده است».

۳. (زُیِّنَ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) (انعام/۱۲۲).

۴. (...زُیِّنَ لَهُمْ سُوءَ أَعْمَالِهِمْ...) (توبه/۳۷).

۵. (...زُیِّنَ لِلْمُشْرِكِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) (یونس/۱۲).

۶. (...وَكَذَلِكَ زُيِّنَ لِفِرْعَوْنَ سُوءَ عَمَلِهِ...) (غافر/۳۷).

خلاصه مفاد این آیات این است که برای کافران و اسراف گران و فرعون اعمال بد آنها زیبا جلوه کرده است.

۷. (أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءَ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا...) (فاطر/۸).

«آیا آن کسی که زشتی عمل او بر او زیبا جلوه کرده با آن کسی که حقایق را آنچنان که هست درک می کند، یکسان است.»

اگر خدا به حکم آیه (...وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ...) (حجرات/۷): «ایمان را در فطرت انسان نهاده و آن را خوب و زیبا ارائه کرده است، این کار مانع از آن نیست که عوامل شیطانی پرده ای بر روی آن بیفکنند». و در مواقعی کفر و شرک را در نظر وی خوب جلوه دهند چنان که می فرماید:

۸. (...وَلَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) (انعام/۴۳).

«قلوب آنان سخت شده و شیطان کفر را بر آن ها خوب جلوه داده است.»

گاهی عوامل تربیتی و فرهنگی آنچنان دگرگونی در دید و داوری انسان پدید می آورد که انسان از کشتن جگرگوشه خود لذت می برد، چنان که می فرماید:

(وَكَذَلِكَ زُيِّنَ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَتْلَ أَوْلَادِهِمْ...) (انعام/۱۳۷).

«بر بسیاری از افراد مشرک کشتن فرزندان، زیبا جلوه می نمود.»

۹. در قرآن مجید کرازا از «تسویل نفس» سخن به میان آمده است و مفاد آن این است که نفس انسانی روی تمایلات نفسانی، کارهای زشت را نزد

او زیبا جلوه دهد، از این جهت برخی برای انسان نفسی به نام «مسوله» اثبات کرده اند، در مقابل «نفس مطمئنه» و یا «لوامه» و یا «راضیه»، مثلاً یعقوب به فرزندان خود که یوسف را در چاه افکندند، و ریاکارانه گفتند که گرگ او را خورده است، چنین می گوید:

(...بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ...) (یوسف/۱۸)

«نفس شما، کارتتان را بر شما زیبا جلوه داده است، صبر و بردباری کار زیباست».

و باز درباره سامری که مردم را به پرستش گوساله دعوت کرد، می گوید:

(...وَكَذَلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي) (طه/۹۶).

«این نفس من کار مرا بر من زیبا جلوه داد».

۱۰. رسول گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آن جا که از وضع گروهی خبر می دهد و می فرماید: زمانی فرا می رسد که جوانان شما فاسد می شوند و به کارهای زشت امر می کنید و از کارهای خوب باز می دارید، ناگهان مردی از روی تعجب می پرسد:

آیا چنین چیزی پیش می آید. رسول گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می فرماید: بدتر از این هم می شود روزگاری می آید که شماها تشخیص حق را از باطل و نیک را از زشت، از دست می دهید و سرانجام کارهای نیک در نظر شماها بد، و کارهای بد، در نظرتان نیک جلوه می کند. (۱)

درحالی که قرآن فریب وجدان و خودآرایی نفس انسانی را تصدیق می کند ولی یادآور می شود که اگر انسان به اعماق وجدان خود بازگشت کند از وضع

ص : ۲۲۷

واقعی خود آگاهی صحیحی به دست می آورد، به خطا و جرم خود معترف می گردد آنجا که می فرماید:

(بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ * وَلَوْ أَلْقَى مَعَاذِيرَهُ).

(قیامت/ ۱۴ _ ۱۵)

«انسان به نفس خود آگاه است هر چند برای توجیه خود عذرهایی بتراشد».

با این بیان می توان به پایه ارزش سخن «ژان ژاک روسو» پی برد، آنجا که می گوید:

ای وجدان، ای وجدان، ای غریزه الهی، ای ندای ملکوتی و ازلی، ای راهنمای مطمئن و مؤتمن یک موجود نادان و محدود ولی با خرد و آزاده، ای قاضی مصون از خطا در تشخیص خیر و شر، طبیعت انسان را عالی و رفتار او را اخلاقی می سازی.

تمام این ستایش ها از وجدان انسان بسیار خوب و عین حقیقت است ولی مشروط بر این که، منافع شخصی، تبلیغات اهریمنی، تربیت های شیطانی پرده ای بر روی وجدان نیفکنند و از قدرت تشخیص دید او نکاهند و سرانجام مسأله جایگزین ساختن وجدان به جای دین و ایمان با این شکست های روشن و آسان وجدان، افسانه ای بیش نیست و هیچ عاملی اعم از تعلیم و تربیت، تمدن و صنعت، پرورش وجدان و درک درونی، گسترش وسایل پلیسی و تحکیم دستگاه قضایی نمی توانند مانند دین مؤثر افتند و نقش دین را در کلیه شؤون ایفا نمایند.

ص : ۲۲۸

۹- رجاء و خوف یا امید و ترس دو نیروی هماهنگ از دو سو برای حرکت صحیح

آیات موضوع:

۱. (...وَلَا تَيَاسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ) (یوسف/۸۷)

۲. أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ... (زمر/۹)

۳. قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) (زمر/۵۳)

ص : ۲۲۹

۱. «از رحمت خدا مأیوس نگردید فقط گروه کافر از رحمت خدا نومید می شوند».

۲. «آیا آن کسی که در نیمه شب خدا را در حال سجده و قیام، عبادت می کند و از (عذاب) سرای دیگر می ترسد، (با دیگران که چنین نیستند یکسان است)».

۳. «بگو به آن بندگانم که در ارتکاب گناه زیاده روی کرده اند از رحمت خدا مأیوس نباشند، خداوند همه گناهان را می بخشد او بخشاینده و مهربان است».

جهان آفرینش بر اساس جذب و دفع استوار است، و این دو نیروی مختلف هم بر جهان بزرگ مانند منظومه شمسی، و هم بر جهان کوچک مانند ساختمان یک اتم، حکومت کرده و در نتیجه به آن نظم بخشیده است.

اگر بر جهان تنها «جذب» حاکم بود، تمام سیارات منظومه ضمیمه خورشید می گردیدند، و اگر تنها «دفع»، حکومت می کرد، نظام از هم می گسست و هر سیاره ای به نقطه ای پرتاب می گردید، تنها این دو نیرو است که توانسته است نظام را حفظ کند، و بر صفحه طبیعت نظم و بقا بخشید.

در وجود انسان دو کانون عظیم وجود دارد به نام های: نفس و عقل که در واقع به منزله دو نیروی پیش برنده و بازدارنده می باشند و از پرتو تعادل فعالیت آن دو، انسان رشد می کند و به تکامل می رسد.

نفس در وجود انسان مانند موتور ماشین است که به انسان حرکت و قدرت می بخشد، و او را به تلاش و فعالیت وادار می سازد، و اگر آدمی فاقد نفس گردد، حیات مادی و طبیعی خود را از دست می دهد، و دیگر برای چیزی فعالیت و تلاش نمی کند و در حقیقت غرایز نفسانی و خواسته های

درونی است که به او در مقام خشم و شهوت، جوش و خروش می بخشد و در حریم مال و مقام، حرص و آز او را تحریک می کند.

اگر نفس انسان موتور بدن است، عقل و خرد که کارش سنجیدن امور، آنگاه داوری می باشد، مانند «ترمز» است که انسان را از کارهای نسنجیده و لذت های زود گذر ولی بد فرجام باز می دارد، و اجازه نمی دهد که غرایز و خواسته های درونی انسان، به صورت یک قدرت مرزنشناس تلاش و فعالیت کنند.

یکی از اصول تربیت و مایه های تکامل مسأله «رجاء» و «خوف» و یا «امید» و «ترس» است و این دو حالت روانی مانند دو نیروی حاکم بر جهان آفرینش و یا مانند دو کانون حاکم بر وجود انسان، در حیات او کاملاً مؤثر می باشند، نقش رجا و امید تحریک بخشی و ایجاد تلاش، و نقش خوف و ترس، باز داشتن انسان از امور زیان بخش می باشد.

و به تعبیر دانشمندان علم اخلاق، امید و ترس بسان دو بال پرنده است که اگر میان آن دو توازن و مساوات برقرار باشد، پرنده سینه هوا را می شکافد و پرواز می کند، و اگر فاقد یکی گردید از پرواز وا می ماند.

در تحریک بخشی «امید» همین بس که حضرت مسیح علیه السلام می گوید:

پیرمردی را دیدم که با بیل خود روی زمین کار می کرد و زمین را شخم می زد، از خداوند خواستم که امید را از دل او برگیرد، ناگهان دیدم آن پیرمرد بیل را ترک کرد و روی زمین دراز کشید، پس از لحظاتی، از خداوند خواستم که امید را به دل او باز گرداند، ناگهان دیدم پیرمرد برخاست و با بیل خود مشغول کار شد، در این موقع از او پرسیدم که چرا کار خود را ترک کردی و بار

دیگر به کار خود باز گشتی؟

وی در پاسخ من گفت: من مشغول کار بودم ناگهان بر قلبم خطور کرد که تا کی کار خواهم کرد و دیگر پیرمرد فوتوتی شده ام از این جهت بیل را ترک کردم و دراز کشیدم، ناگهان فکر دیگری کردم و با خود گفتم که: هر چند روزی هم از عمرم باقی بماند باز به معاش نیازمندم از این جهت دو مرتبه دست به کار شدم. (۱)

این جریان ترسیم گر موقعیت «أمل» و «رجا» در زندگی است، و انسان فاقد امید، مرده است و اگر هم نمیرد زنده نمایی است که در گوشه ای می افتد.

از این جهت پیامبر گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود:

«الأمل رحمه لأمتي ولولا الأمل ما وضعت والده بولدها ولا غرس غارس شجراً». (۲)

«امید و آرزو بر امت من مایه رحمت است و اگر آرزو نبود، نه مادری فرزندی را شیر می داد و نه باغبانی درختی را غرس می کرد».

قرآن و رجا

اشاره

قرآن مسأله رجا را به دو صورت مطرح می کند و هر کدام در تربیت بندگان اثر خاصی دارد.

ص : ۲۳۳

۱- [۱] سفینه البحار: ۱/۳۰، ماده «أمل».

۲- [۲] همان مدرک.

۱. امید به رحمت خدا

قرآن در آیات متعددی و در ضمن ستایش افراد با ایمان مسأله امید و رحمت خدا را مطرح می کند و می فرماید:

(يُخَذِرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ) (زمر/۹).

«از (عذاب) سرای دیگر می ترسد، و به رحمت خدا امید دارد».

و در آیه دیگر می فرماید:

(...أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ) (بقره/۲۱۸).

«آنان به رحمت خدا امید دارند».

ولی برای این که امید به رحمت حق نباید جنبه منفی به خود بگیرد و انسان به بهانه رحمت خدا، از وظایف شرعی شانه خالی کند، قرآن در آغاز آیه نخست می فرماید:

(أَمَّنْ هُوَ قَانِثٌ آتَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ...) (زمر/۹).

«آیا آن کسی که در نیمه شب خدا را در حال سجده و قیام، عبادت می کند و از (عذاب) سرای دیگر می ترسد، (با دیگران که چنین نیستند یکسان است)».

این جمله می رساند که امید مفید به رحمت خدا، با عبادت در دل شب که یک عبادت مستحبی است توأم باشد و هرگز نباید انسان به بهانه این که رحمت خدا گسترده است، نوافل تا چه رسد فرایض را ترک نماید.

مردی به حضرت صادق علیه السّلام گفت: گروهی از دوستان شما به بهانه امید خدا نافرمانی می کنند، امام فرمود: دروغ می گویند آنان از شیعیان ما نیستند.

«كَلِّ مِنْ رَجَاءِ عَمَلٍ».

«امید از عمل جدا نیست هر کسی به چیزی امیدوار شد، نسبت به آن کاری صورت می دهد»^(۱).

۲. یأس از رحمت خدا

نومیدی از رحمت خدا خواه در این جهان و خواه در سرای دیگر، از گناهان بزرگ است و اثر آن در نابودی سعادت، بالاتر از قتل انسان می باشد. آدم مایوس از لطف خدا، بالأخص از مغفرت خدا در سرای دیگر، به هر جنایتی دست می زند زیرا با خود فکر می کند که من در هر حال دوزخی هستم دیگر چرا از انجام گناه که مایه لذت نفس است خودداری کنم از این جهت قرآن درباره افراد مایوس می فرماید:

«...وَلَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ» (یوسف/۸۷).

«از رحمت خدا مایوس نگردید فقط گروه کافر از رحمت خدا نومید می شوند».

زهری یکی از شخصیت های معاصر امام سجاد علیه السلام است، دست او به خون بی گناهی آلوده گردیده بود و به خاطر همین گناه و ترس از عذاب اخروی، دچار اختلال حواس شده بود، وقتی امام سجاد وضع او را مشاهده کرد فرمود:

«وَاللَّهِ لَقَنُوطُهُ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ أَشَدَّ مِنْ قَتْلِهِ»^(۲).

«نومیدی او از رحمت خدا، بدتر از کشتن انسان محترم است».

ص : ۲۳۵

۱- [۱] ارشاد، ص ۱۷۳.

۲- [۲] ارشاد القلوب، ص ۱۷۶.

عبد الله بزاز نیشابوری می گوید: در روزهای ماه رمضان، بر حمید بن قحطبه طوسی وارد شدم، او در برابر خود سفره پهن کرد و غذا خورد. گفتم: مگر امیر بیمار است؟! گفت: نه، گفتم پس چرا روزه خود را می خورد، او در پاسخ سؤال من گریست و چیزی نگفت آنگاه که از خوردن غذا فارغ شد، گفت من به امر هارون در یک شب شصت علوی را از زندان بیرون آوردم و همه را گردن زدم و اجساد آنها را در میان چاه ریختم، دیگر با این عمل ننگین و جنایت هولناک نماز و روزه به حال من چه سودی خواهد داشت (۱). یک چنین فرد مایوس و نومید، در راه اهداف شیطانی خود از انجام هیچ جنایتی کوتاهی نخواهد کرد.

قرآن مسأله امید را به صورت دیگر نیز مطرح می کند، و در هر دو به گونه ای اشاره شده است که باید رجا و امید کاملاً سازنده بوده یعنی با عمل و کار توأم باشد.

گاهی آن را به صورت «امید به لقای خدا» مطرح می کند و می فرماید:

(...فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا...) (کهف/۱۱۰).

«هر کس که به لقای پروردگار خود امیدمند است، برای چنین لقا کار نیک انجام می دهد».

و گاهی دیگر آن را به صورت «امید به روز دیگر» مطرح می کند، و می فرماید:

(لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ...) (احزاب/۲۱).

ص : ۲۳۶

«پیامبر خدا برای کسانی که امید به خدا و روز دیگر دارند، بهترین الگو است».

در آیه نخست آنگاه که امید به لقای خدا را مطرح می کند به دنبال آن می فرماید:

(فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا).

«امید باید با کار و کوشش توأم باشد».

در آیه دوم برای آن گروه که به خدا و روز دیگر امید دارند، رسول گرامی را اسوه و الگو معرفی می کند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به تعبیر حضرت صادق علیه السلام در عین امید خائف ترین فرد از خدا بود. امام صادق علیه السلام می فرماید:

«كان رسول الله أحسن الناس ظناً بالله وأبسطهم له رجاء وكان أعظم الناس منه خوفاً».(۱)

«پیامبر خدا بیش از همه به خدا حسن ظن داشت و رحمت او را گسترده می دانست و بیشتر از همه مردم از خدا می ترسید».

البته در این موارد و مشابه آنها، «رجا» آن نوع امیدی است که با خوف و ترس توأم و همراه باشد و غالباً رجا و خوف متلازم یکدیگر هستند.(۲)

در دعای افتتاح که به وسیله محمد بن عثمان بن سعید عمری که یکی از نواب خاص امام زمان ارواحنا فداه است نقل شده است چنین می خوانیم:

«وَأَيُّقِنْتَ أَنَّكَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فِي مَوْضِعِ الْعَفْوِ وَالرَّحْمَةِ وَأَشَدَّ الْمَعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النِّكَالِ وَالنَّقْمَةِ».(۳)

ص : ۲۳۷

۱- [۱] ارشاد، ص ۱۷۴.

۲- [۲] مفردات راغب، ص ۱۹۰.

۳- [۳] اقبال سید بن طاوس، ص ۲۹۶.

«یقین کردم که تو رحیم ترین فرد هستی در جای عفو و رحمت، همچنان که تو سخت ترین کیفر دهی در جای عقوبت و انتقام».

انگیزه ها و نتایج امید

ضرورت وجود «رجا» در حیات انسانی، و اثر سازنده «امید» در زندگی فردی و اجتماعی او، آنچنان روشن است که نیازی به استدلال ندارد، و به حق می توان گفت «انسان نومید» با «انسان مرده» کاملاً مساوی است با این تفاوت فرد مرده به خاطر فقدان حیات، به دور از الم ورنج است در حالی که انسان نومید، غرق در رنج و درد می باشد.

عواملی که ما را به امید رحمت حق و لطف او وا می دارد فراوان است در این میان تنها مطالعه آفرینش انسان و ابزاری که در ساختمان وجود او به کار رفته است می تواند، فضای روان ما را از رجا ملامال سازد. زیرا خداوند نه تنها وجود ما را با ابزار ضروری زندگی مجهز کرده است که اگر این نوع از ابزار در ساختمان وجود ما به کار نرفته بود، زندگی برای ما یک امر محال بود بلکه در آفرینش ما ابزاری را به کار برده که مایه زینت زندگی، و شیرینی حیات ما می باشد و اگر هم نبود، حیات انسان مختل نمی گردید و هر چند دارای آن شکوه و آرایش نبود. (۱)

یک چنین خدای مهربان که به شیرینی و آرامش حیات انسان علاقمند است، محال است در فکر سعادت و خوشبختی و نیک فرجامی ما نباشد، قطعاً او خواهان هدایت و سعادت ما است، و اگر ما به این مقصد نرسیم، کوتاهی از ناحیه ما است. و در این مطلب سخنی نیست. قراین و شواهد

ص : ۲۳۸

۱- [۱] مانند اختلاف رنگ چشم، سرخی دو لب، کمانی بودن دو ابرو و غیره....

زیادی گواهی می دهند که خداوند رؤوف، خواهان سعادت انسان و خوشبختی ما می باشد، بلکه سخن در جای دیگر است، و آن این که خمیرمایه امید، چیست؟ و در چه صورت انسان می تواند، امیدوار و یا نومید باشد. این جا موضع جدایی امیدواران واقعی از مدعیان دروغین امید و رجا است.

زمینه های مساعد رجا و امید

قرآن به روشنی می رساند که کارهای نیک و تلاش های راستین انسان است که تخم رجا و نور امید را در دلها می افشانند و هر نوع رجا و امید بدون آن، ادعا و پنداری بیش نیست.

این نه تنها آیات قرآن است که عمل نیک را زمینه ساز امید می داند بلکه زندگی روزانه ما نیز بر این مطلب گواهی می دهد. کشاورزی می تواند امیدوار باشد که تخم سالم را در سرزمین شایسته بیفشانند و به موازات آن، در پاک کردن زمین از علف هرزه و آبیاری به موقع، و دادن کود، کوشا باشد. یک چنین کشاورز را می توان امیدوار به محصول کشت خود دانست، نه آن فردی که درست نقطه مقابل او قرار گیرد و از کار و کوشش جز پشت هم اندازی، سهمی نداشته باشد.

چه زیبا می گوید آن شاعر سخن ساز عرب:

ترجوا النجاه ولم تسلك مسالكها*** ان السفينه لا تجرى على اليبس

«در دریای متلاطم، که طوفان، کشتی را مانند پر کاه از این سو به آن سو پرتاب می کند، امید به نجات خود داری؟! در حالی که راههای نجات را نیموده ای آیا کسی شنیده است که کشتی در خشکی جریان پیدا کند».

بنابراین، امیدوار به رحمت خدا و آموزش او کسی است که در سرزمین قلب بذر ایمان بیفشاند، آنگاه آن را با اعمال صالح و اطاعت خدا آبیاری نماید در این موقع است که می تواند به امید رحمت بنشیند و در انتظار فرج قرار گیرد.

اینک آیاتی که کار و تلاشهای صالحانه انسان را، زمینه ساز رجا می داند:

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ) (بقره/۲۱۸).

«آنان که ایمان آورده اند و کسانی که مهاجرت کرده و در راه خدا جهاد نموده اند به رحمت خدا امیدوارند. خداوند بخشنده و رحیم است.»

این آیه به صراحت کامل گروهی را مستحق رجا و امید می داند که دارای شرایط خاصی باشند از قبیل:

۱. (آمنوا): در سرزمین روان، بذر ایمان را بیفشاند.

۲. (والَّذِينَ هَاجَرُوا): آنان که از سرزمین کفر به سرزمین اسلام مهاجرت کرده تا بتوانند با امکانات کامل وظایف مذهبی را انجام دهند.

۳. (وجاهدوا فی سبیل اللّٰه): در راه خدا تلاش و کوشش کنند و با کفر ستیزی خاصی، آیین خدا را در جهان گسترش دهند.

و در آیه دیگر می فرماید:

(إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً يَرْجُونَ تِجَارَةً لَّنْ تَبُورَ) (فاطر/۲۹).

«آنان که کتاب خدا را تلاوت می کنند و نماز را به پا داشته اند، و از آنچه روزی

آنان کرده ایم، در پنهان و آشکار انفاق کرده اند، این گروه شایسته این هستند که به تجارتي که در آن خسارتي نيست، اميدوار باشند».

در اين آيه براي تحقق بذر نجات در قلوب و دلها شرايط ياد شده در زير را، متذکر مي گردد و مي فرمايد:

۱. (يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ): «قرآن را (براي عمل به دستورهاي آن) بخوانند».

۲. (أَقَامُوا الصَّلَاةَ): «نماز را پيا دارند».

۳. (وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ): «از آنچه كه خدا داده است پنهان و آشكارا انفاق كنند».

و همه اين شرايط وارد در اين دو آيه و آيات ديگر، در ايمان و عمل نيك خلاصه مي گردد.

قرآن از آن گروه فاقد ايمان و يا عمل صالح انتقاد مي كند كه بدون احراز لياقت و شايستگي، در انتظار رحمت حق نشسته و مي گویند: (سيغفر لنا): «خداوند ما را مي بخشد»، آنجا كه مي فرمايد:

(فَخَلَفَ مِنْ بَعيدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدْنَى وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا وَإِنْ يَأْتِهِمْ عَرَضٌ مِثْلَهُ يَأْخُذُوهُ...)
(اعراف/۱۶۹).

«پس از آنها، افرداي وارث كتاب (تورات) گشتند (كه با آن رفتار نيك نكردند) كالاي اين دنياي پست را گرفته (و آن را بر حكم و فرمان خدا مقدم داشتند) و مي گفتند كه ما گنهكاريم خداوند به زودي ما را مي بخشد، اگر باز كالاي مشابه قبلي به دستشان بيفتد باز آن را مي گيرند (و حكم خدا را پشت سر مي اندازند)».

قرآن آن گروه از فرزندان پيامبران را كه حق وراثت را رعايت نكردند و از راه نياكان منحرف گرديدند و نماز را، رها نموده و از خواسته هاي نفس پيروي

کرده اند، افراد گمراه می خواند آنجا که می فرماید:

(فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا) (مریم/۵۹).

«گروهی جانشین آنها شدند، که نماز را ضایع کردند و از شهوات پیروی نمودند، و به همین زودی با نتیجه گمراهی خود روبرو می شوند.»

سرانجام پیامبر گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ درباره این گروه که بدون آمادگی و شایستگی در انتظار رحمت هستند چنین می فرماید:

«الأحمق من اتبع نفسه هواها وتمنى على الله الرجاء» (۱).

«نادان کسی است که از هواهای نفس پیروی کند و از خدا تمنای امید نماید.»

مردی به حضرت صادق علیه السلام گفت: گروهی از دوستان شما مرتکب گناه می شوند و می گویند ما امیدواریم، امام فرمود: دروغ می گویند آنان از دوستان ما نیستند آنان کسانی هستند که آرزوی نفسانی بر آنان غلبه کرده است سپس افزود:

«من رجا شيئاً عمل له ومن خاف شيئاً فر منه» (۲).

«هر کسی به چیزی امیدوار شد برای آن تلاش می کند و اگر از چیزی ترسید از آن می گریزد.»

و در حدیث دیگر فرمود: مؤمن واقعی کسی است که در او روح التوجُّد داشت باشد، حالت ترس و امید، و این دو حالت در صورتی در آن پدید می آید که بر رای آنچه که از آن می ترسد، بر آن

ص : ۲۴۲

۱- [۱] احیاء العلوم: ۴/۱۴۲.

۲- [۲] کافی: ۲/۶۷، حدیث ۶.

امید دارد، کار و تلاش کند. (۱)

دیگر عوامل امید آفرین

اشاره

اگر ایمان و تلاشهای انسان در مسیر ایمان، زمینه ساز امید است، باز بودن باب توبه، پذیرفته شدن شفاعت اولیای خدا، و گستردگی رحمت خدا، یک رشته عواملی است که بذر امید را در مراحل بعد در قلوب انسان می پاشند، یعنی پس از ایمان و تلاش، باید این عوامل را که قرآن به آنها اشاره می کند عوامل درجه دوم برای ایجاد رجا و امید در قلوب دانست. اینک بیان آن ها:

۱. مغفرت گسترده خدا

نخستین عامل آفریننده امید در قلوب افراد با ایمان، پس از تلاش های شایسته، همان اعتقاد به رحمت گسترده خدا است، خدایی که رحمت او بر خشم او مقدم می باشد. (۲)

قرآن در مواردی بر این معنی، تصریح کرده و می فرماید:

﴿قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾ (زمر/۵۳).

«بگو به آن بندگانم که در ارتکاب گناه زیاده روی کرده اند از رحمت خدا مأیوس نباشند، خداوند همه گناهان را می بخشد او بخشاینده و مهربان است».

ص : ۲۴۳

۱- [۱] لا- یكون المؤمن مؤمناً حتى یكون خائفاً راجياً ولا یكون خائفاً راجياً حتى یكون عاملاً لما یخاف و یوجر (کافی: ۲/۷۱، حدیث ۱۱).

۲- [۲] یا من سبقت رحمته غضبه.

و در آیه دیگر می فرماید:

(...وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ... (رعد/۶)).

«پروردگار تو به مردم در حالی که ستمکار و گناهکارند، دارای بخشاینده است».

این گونه آیات خصوصاً آیه دوم، مربوط به آن نوع بخشاینده است که گاهی بدون توبه شامل حال بندگان می گردد، و اگر مقصود آن نوع از بخشاینده بود که از طریق توبه عاید انسان می گردد لفظ (علی ظلمهم) (درحالی که گناهکارند) لزومی نداشت. گذشته از این، لحن آیه نخست، به گونه ای است که نمی توان آن را بر خصوص حالت توبه حمل کرد زیرا لحن آیه از یک رحمت وسیع و مغفرت گسترده حکایت می کند و می خواهد در دل بندگان بدور افتاده، نور امید و بارقه رجا را روشن سازد.

۲. استغفار فرشتگان

از عوامل امید آفرین، طلب آمرزش فرشتگان است زیرا حاملان عرش و آنها که پیرامون آن هستند در حق افراد با ایمان طلب آمرزش می کنند آنجا که می فرماید:

(الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا... (غافر/۷)).

«فرشتگان حامل عرش و آنها که دور آن هستند با ستایش خدا، او را تسبیح می گویند هم خود به خدا ایمان دارند و هم درباره افراد با ایمان طلب آمرزش

می کنند و می گویند پروردگارا! رحمت و علم بی نهایت تو، همه جا را فرا گرفته است».

۳. شفاعت اولیای الهی

سومین عامل رجا و امید، شفاعت اولیا خداوند است که قرآن از آن درباره رسول گرامی به عنوان «مقام محمود» نام می برد و می فرماید:

(وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدُ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا) (اسراء/۷۹).

«بخشی از شب را با انجام نمازهای نافله، بیدار و متعجد باش، شاید خدایت تو را به مقام بس پسندیده برگزیند».

در آیه دیگر یادآور می شود که شفاعت خدا پیامبر را تا آن حد می پذیرد که او را راضی سازد آنجا که می فرماید:

(وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ) (ضحیٰ/۵).

«خدای تو آن اندازه به تو می دهد (و در سایه شفاعت تو گناهکاران امت را می بخشد) که تو راضی شوی».

آیا آیه نخست که درباره لطف گسترده خدا سخن می گوید بیشتر امید آفرین است، یا آیه اخیر که مربوط به شفاعت پیامبر است، احادیث خاندان رسالت حاکی است که آیه مربوط به شفاعت بیش از آیه نخست، رجا آفرین می باشد. هر چند که دیگران خلاف آن را برگزیده اند. ولی از امیرمؤمنان حدیثی نیز نقل شده است که قول نخست را تأیید می کند. (۱)

ص : ۲۴۵

۱- [۱] به مجمع البیان: ۴/۵۰۳، ط صیدا و احیاء العلوم: ۴/۱۶۷ مراجعه بفرمایید.

در پایان یادآور می شویم که با بودن یک چنین وسایل رحمت و عوامل امید آفرین نباید خود را فریب داد و به امید این عوامل از انجام وظایف خودداری کرد. همان طور که امیرمؤمنان علیه السّلام می فرماید: عارف به مقامات خدایی کسی است که مردم را از رحمت خدا مأیوس نسازد و آنان را از بازتاب گناهان مطمئن ننماید.[۱]

[۱] إِنَّمَا الْعَالَمُ الَّذِي لَا يَقْنَطُ النَّاسُ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ وَلَا يُؤْمِنُهُمْ مِنْ مَكْرِ اللَّهِ (کافی: ۱/۳۶).

۱۰- مقصود از «روح» در آیه (وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ) چیست؟

اشاره

۱۰- مقصود از «روح» در آیه (وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ) چیست؟ (۱)

آیات موضوع:

۱. (يُنزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ... (نحل/۲)

۲. (وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا) (اسراء/۸۵)

۳. (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ) (شعراء/۱۹۳ - ۱۹۴)

ص : ۲۴۷

۱- [۱] ما درباره «روح در قرآن» رساله جداگانه ای به نام «اصالت روح از نظر قرآن» منتشر کرده ایم از این جهت در این بحث، پیرامون خصوص «روح» وارد در آیه (وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ) بحث می کنیم.

۴. (وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا...) (شوری/۵۲)

ترجمه آیات:

۱. «ما فرشتگان را با وحی بر هر کس از بندگان خواهیم فرود می آوریم».

۲. «از تو ای پیامبر از روح سؤال می کنند در پاسخ آنان بگو روح از امر پروردگار من است و به شما دانش کمی داده شده است» .

۳. «روح الامین قرآن بر قلب تو نازل کرده تا تو از بیم دهندگان باشی».

۴. «این چنین قرآن را از امر خود، به تو وحی کردیم».

ص : ۲۴۸

قرآن مجید در سوره اسراء آیه ۸۵ می فرماید: (وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا): «از تو ای پیامبر از روح سؤال می کنند در پاسخ آنان بگو روح از امر پروردگار من است و به شما دانش کمی داده شده است» در این آیه دو نکته سؤالی وجود دارد:

۱. مقصود از «روح» در مورد سؤال چیست؟

۲. معنی این که «روح» از امر پروردگار است، چیست؟ و این جمله چه هدفی را تعقیب می کند؟

برای روشن شدن هر دو موضوع جهاتی را باید مورد توجه قرار داد که هم اکنون بیان می شود:

۱. چه کسانی طراح سؤال بودند؟

آشنایی با خصوصیات روحی و فکری طراحان سؤال، به کشف حقیقت کمک می کند. همه مفسران به اتفاق کلمه می گویند: طراح و یا طراحان سؤال

دانشمندان یهود بودند که در مدینه می زیستند، هر چند در ظاهر، سؤال کنندگان مشرکان مکه بودند، در این باره شأن نزولی را نقل می کنند که ما آن را از سیره ابن هشام که مدرک اصیل و دیرینه است نقل می نمایم وی می نویسد:

دو نفر از مشرکان مکه به نام های نصر و ابن ابی معیط به نمایندگی از قریش رهسپار مدینه شدند تا درباره، موضوع نبوت پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تحقیقاتی به عمل آورند، و جریان را با علمای یهود که بصیرت بیشتری در این مسایل داشتند در میان بگذارند. دانشمندان یهود به آنان گفتند سه موضوع یاد شده در زیر را از «محمد» پرسید هر گاه وی به هر سه پاسخ داد، او پیامبر خدا است و در غیر این صورت مدعی دروغگویی است و آن سه موضوع عبارتند از:

۱. سرگذشت اصحاب کهف.

۲. سرگذشت ذی القرنین.

۳. روح.

آنان پس از بازگشت به مکه پرسش های یهود را مطرح کردند و وحی الهی در پاسخ آنان نازل گردید و پرسش اول و دوم را در سوره کهف در آیه های ۹، ۲۲، ۸۳ و ۹۸ و پرسش سوم را در سوره اسراء در آیه ۸۵، پاسخ داد. آنگاه ابن هشام به تشریح همه آیه ها در سیره خود پرداخته است. (۱)

در برخی از تفاسیر یادآوری شده است که دانشمندان یهود گفتند اگر محمد به دو پرسش نخست پاسخ گفت و از دادن پاسخ پرسش سوم خودداری کرد، این نشانه راستگویی او است.

ص : ۲۵۰

۱- [۱] سیره ابن هشام: ۱/۳۰۰- ۳۰۸، تفسیر الدر المنثور: ۳/۹۹.

ولی شأن نزول نخست، از اصالت بیشتری برخوردار است، و مفسران روی آن تکیه کرده اند قرآن نیز موضوع سوم را به صورت مبهم بیان کرده، نه این که به آن پاسخ نگفته است، گذشته از این قرآن می گوید: خداوند تمام اسما (حقایق اشیا) را به آدم آموخت (بقره/۳۱) و درباره پیامبر می گوید:

...وَعَلَّمَكُمَا مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُونَ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ عَظِيمًا (نساء/۱۱۳).

«و آنچه را نمی دانستی به تو آموخت و لطف و عنایت خدا درباره تو بزرگ است».

و نیز به پیامبر دستور می دهد که بگوید :

(وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا) (طه/۱۱۴).

« بگو پروردگارا! دانش مرا زیاد کن».

آیا با این وضع صحیح است که پیامبر از پاسخ به آن طفره رود و بگوید من از پاسخ آن عاجز و ناتوانم.

از این جهت باید گفت شأن نزول نخست درست است و دومی عاری از حقیقت می باشد.

۲. نظریه های مفسران درباره مورد سؤال

مفسران درباره مورد سؤال و این که مقصود از روح چیست؟ نظریات مختلف و گوناگونی دارند که به طور اجمال یادآور می شویم:

۱. مقصود روح انسانی و حیوانی است که مبدأ حیات و زندگی است.

۲. مقصود قرآن است و در برخی از آیات، خدا وحی را «روح» نامیده

است مانند (وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا...) (شوری/۵۲) این چنین روحی را به تو وحی کردیم.

۳. مقصود عظیم ترین فرشته ای است از فرشتگان خدا که غیر از جبرئیل و میکائیل است.

۴. مقصود از آن روحی است که در آیه های (يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صِيْفًا...) (نبا/۳۸) «روزی روح و فرشتگان صف کشان می ایستند» وارد شده است.

۵. مقصود مطلق روح به معنی وسیع و گسترده است.

۶. مقصود جبرئیل روح الامین است. (۱)

۳. احادیث اسلامی که پیرامون تفسیر آیه وارد شده است، روح را به فرشته بزرگ تفسیر کرده است و در میان دوازده روایتی که مؤلف البرهان و (۲) هفت روایتی که مؤلف «نور الثقلین» نقل کرده اند فقط در یک روایت به روح انسانی تفسیر شده است.

سیوطی در تفسیر «الدر المنثور» روایاتی نقل کرده که شاید یکی بیشتر مربوط به روح انسانی و حیوانی نیست.

عقیده ویژه یهودیان درباره «جبرئیل»

آیات قرآن و شأن نزول هایی که پیرامون آنها وارد شده است می رساند که

ص : ۲۵۲

۱- [۱] تفسیر فخر رازی: ۴/۴۴۷- ۴۴۸، ط ۱۳۰۸؛ مجمع البیان: ۳/۴۳۷- ۴۳۸؛ المیزان: ۱۳/۲۱۲- ۲۱۴، و غیره.

۲- [۲] تفسیر برهان: ۲/۴۴۴- ۴۴۵؛ نور الثقلین: ۳/۲۱۵- ۲۱۹.

جامعه یهود و یا لاقلاً یهود معاصر با پیامبر، جبرئیل را دشمن داشته و او را فرشته عذاب می نامیدند تا آنجا که درباره او می گفتند که خداوند به او دستور داده بود که نبوت را در سلسله فرزندان اسرائیل قرار دهد ولی او آن را به فرزندان اسماعیل داد و جمله «خان الامین» که نویسندگان جاهل و نادان به شیعه نسبت می دهند مربوط به این گروه است که او را به خیانت در عوض کردن محل نبوت متهم کرده و به علی او را دشمن می داشتند.^(۱) و به مودت میکائیل تظاهر کرده و به جبرئیل عداوت میورزیدند قرآن در مقام انتقاد از چنین عقیده چنین می فرماید:

قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُدًى وَبُشْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ (بقره/۹۷).

«بگو هر کس دشمن جبرئیل باشد (او دشمن خدا است و او مأموری بیش نیست) او به اذن خدا قرآن را بر قلب تو نازل کرده ، کتاب های پیشین را تصدیق می کند و مؤمنان را هدایت نموده و مایه بشارت است».

وباز می فرماید:

مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ (بقره/۹۸).

«هر کس دشمن خدا و فرشتگان و پیامبران او و جبرئیل و میکائیل باشد، (محققاً او کافر است) و نیز دشمن کافران است».

از این آیات به روشنی استفاده می شود که آنان به علی «روح الامین» را

ص : ۲۵۳

۱- [۱] تفسیر فخر: ۱/۴۳۷، ط مصر ۱۳۰۸؛ مجمع البیان: ۱/۱۶۷.

دشمن می داشتند و قرآن هم او را از هر لغزش پیراسته می داند و یادآور می شود که او مأمور خدا بوده است.

از آنجا که گروه یهود جبرئیل را به خیانت متهم می کردند، خداوند او را با لفظ «الامین» توصیف می کند و می فرماید:

(نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ) (شعراء/ ۱۹۳ - ۱۹۴).

«روح الامین قرآن بر قلب تو نازل کرده تا تو از بیم دهندگان باشی».

با توجه به این مقدمات بالأخص این که طراحان سؤال، گروه یهود بودند و درباره او عقیده ویژه ای داشتند و او را به علت این که: مأمور عذاب بود، و از زوال ملک بنی اسرائیل به وسیله بخت نصر گزارش داده بود و در مسأله نبوت خیانت ورزیده و آن را از نسل اسرائیل به نسل دیگر منتقل ساخته است (با توجه به این مطالب) می توان گفت که مقصود آنان از روح همان «روح الامین» است و آنان می خواستند که از این طریق نظریه پیامبر را درباره وی به دست آورند، که اگر با نظریه آنان موافقت داشته باشد، از تأیید او بهره بگیرند، و در غیر این صورت با او مخالفت ورزند از این جهت به قریش تعلیم دادند که از او درباره «روح» نیز سؤال کنند.

بنابراین تفسیر روح در این آیه به روح «مبدأ حیات» در انسان و حیوان بسیار بعید است و این تفسیر فقط در یک روایت وارد شده است. دورتر از آن این که بگوییم مورد سؤال، قدیم و حادث بودن روح انسانی است که هرگز برای یهود آن زمان و عرب جاهلی مفهوم و مورد نظر نبود.

تا این جا روشن گردید که مقصود از «الروح» در مورد سؤال، همان

روح الامین و جبرئیل است، اکنون باید دید که جواب قرآن از این سؤال چیست؟!

به دیگر سخن: ثابت شد که مقصود از روح که در آیه (وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي) همان «روح الامین» است اکنون باید دید مقصود از جواب قرآن (قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي) چیست؟

مفسران در تفسیر جمله (قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي) اختلاف نظر دارند و قسمتی از این اختلاف مربوط به اختلاف در مقصود از (الروح) است که مورد سؤال قرار گرفته است، اینک ما اقوال آنان را در این جا نقل می کنیم، آنگاه نظریه خود را بیان می نماییم.

۱. مقصود از «روح مورد سؤال»، قرآن است، زیرا خدا در موردی از قرآن به لفظ «روحاً» یا «الروح» تعبیر آورده است، آنجا که می فرماید:

(وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا...)(شوری/۵۲).

«این چنین قرآن را از امر خود، به تو وحی کردیم».

و نیز می فرماید:

(يُنزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ...)(نحل/۲).

«ما فرشتگان را با وحی بر هر کس از بندگان بخواهیم فرود می آوریم».

گذشته از این در ماقبل و مابعد آیه مورد بحث، سخن از قرآن به میان آمده است لطفاً به آیه های ۸۲ و ۸۶ سوره اسراء مراجعه بفرمایید(۱) و علت این

ص : ۲۵۵

۱- [۱] یعنی آیه های (وَنُنزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ) (اسراء/۸۲) (وَلَئِنْ سَأَلْتَنَا لَئِنَّا لَنُذْهِبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ) (اسراء/۸۶).

که خدا، قرآن را روح می نامد این است که اگر روح انسانی مایه حیات بدن است، قرآن نیز مایه حیات عقل و خرد انسان می باشد.

از آنجا که مشرکان درباره قرآن اندیشه های باطل داشتند، گاهی آن را (سحر) و (کهان) و گاهی دیگر (شعر) توصیف می کردند، خدا در پاسخ آنان می گوید: (قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي) قرآن از جنس سخن بشر نیست، بلکه از فرمان خدا سرچشمه می گیرد و به فرمان خدا خود را نشان می دهد تو گویی لفظ «ظهر» در پاسخ، مقدر است و مقصود این است «قُلِ الرُّوحُ ظَهْرُ مَنْ أَمَرَ رَبِّي». (۱)

این نظریه چندان روشن نیست زیرا ظاهر آیه این است که پرسشگران پرسش خود را با لفظ «روح» مطرح کرده اند و هرگز، نه مشرکان و نه یهود، قرآن را با لفظ «روح» توصیف نمی کردند و آن را روح نمی نامیدند.

در این صورت چگونه می توان گفت: مقصود از آن، قرآن و هدف از پاسخ این است که قرآن از فرمان خدا سرچشمه می گیرد. گذشته از این (تقدیر) لفظ «ظهر» کاملاً بی دلیل است.

۲. مقصود از روح در مورد سؤال همان روح انسانی و یا مطلق اشیایی است که قرآن آن را روح نامیده است و هدف از سؤال کسب آگاهی از ماهیت و واقعیت روح انسان یا مطلق روح است در این موقع هدف از پاسخ با جمله (قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي) این است که سنخ وجود روح، سنخ موجودات عالم امر است....

توضیح این که از آیه یاد شده زیر استفاده می شود که دو جهان داریم به

ص : ۲۵۶

نامهای جهان خلق و جهان امر و هر دو از آن خدا و از وجود او سرچشمه می گیرند آنجا که می فرماید:

(...أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ...) (اعراف/۵۴).

«آگاه باشید خلق و امر از آن او است».

اکنون باید دید تفاوت این دو جهان چیست؟

موجودات را می توان به دو بخش تقسیم کرد بخشی از جهان خلق و بخشی دیگر از جهان امر و به تعبیر دیگر: موجودات خلقی و موجودات امری.

در این مورد علامه طباطبایی تحلیلی دارند که ما فشرده آن را در این جا نقل می کنیم: پدیده های مادی که به تدریج وجود و هستی می پذیرند، و وجود آنها در گروه یک رشته علل مادی و طبیعی است، و زمان و مکان بر خود آنها احاطه دارد، و هرگز نمی توانند خود را از چنگال این دو مرز برهانند پدیده هایی مربوط به عالم خلق هستند ولی موجوداتی که از نظر صفات و شرایط در نقطه مقابل این گروه قرار دارند و هستی پذیری آنها دفعی است نه تدریجی و وجود آنها در گروه یک رشته علل مادی و طبیعی نمی باشد و بالاتر از مرز زمان و مکان قرار دارند یک چنین موجودات، موجودات امری بوده و مربوط به عالم امر خواهند بود.

و به تعبیر روشن تر: پدیده های مادی که واقعیتی جز پیدایش تدریجی، ندارند و در پرتو یک سلسله شرایط و علل مادی، هستی می پذیرند و وجود آنها با قید زمان و مکان اندازه گیری می گردد، همگی هستی خلقی دارند. در حالی که مجردات که در هستی پذیری درست نقطه مقابل این صفات و خصوصیات

می باشند و در پیدایش آنها تنها خطاب (کن) کافی است و با یک خطاب ایجاد می (کن) موجود کاملی بدون تدریج پدید می آید، همگی هستی «امری» دارند.

قرآن در آیاتی به واقعیت موجودات امری اشاره می کند و می فرماید:

(إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) (یس/۸۲).

«واقعیت امر خدا این است که هر موقع هستی چیزی را بخواهد به آن می گوید: (باش) او نیز وجود می پذیرد».

آنگاه، استاد یادآور می شود که جهان طبیعت و ماده را می توان از دو دیدگاه مطالعه و بررسی کرد، و از جهتی آن را به جهان خلق، و از جهتی آن را به عالم امر مربوط دانست. (۱)

سپس نتیجه می گیرد که مورد سؤال (بر خلاف نظر کسانی هستند که می گویند مقصود روح انسانی است) مطلق چیزی است که قرآن آن را در موارد مختلف روح نامیده است و مقصود از جمله (قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي) این است که سنخ وجود روح به طور مطلق اعم از روح انسانی، یا حیوانی و نباتی، و حتی روح در آیه (يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا...)(نبا/۳۸) از سنخ عالم امر یاد شده است و بر خلاف نظریه برخی از مفسران که، می گویند: قرآن از دادن پاسخ به سؤال از روح خودداری کرده است، قرآن به سؤال پاسخ گفته و یادآور شده است که سنخ روح موجودات امری است که شما نسبت به موقعیت و خواص و آثار چنین موجودات آگاهی کمتری دارید آنجا که در ذیل آیه می گوید: (وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا).

ص : ۲۵۸

۱- [۱] برای توضیح این قسمت به تفسیر المیزان: ۱۳/۲۱۰ - ۲۱۱ مراجعه فرمایید.

این نظر با این تفصیل دو اشکال روشن دارد:

الف: سؤال از حقیقت روح انسان، برای فیلسوف مطرح است نه برای گروه یهود که در این مورد نه اطلاعاتی داشتند و نه تخصصی، دورتر از آن این که بگوییم مقصود مطلق موجوداتی است که قرآن از آنها به لفظ روح (۱) نام برده است زیرا سؤال کنندگان خواه یهود باشند خواه مشرکان، اطلاعاتی از موارد استعمال لفظ روح در قرآن نداشتند تا آن را زیر سؤال قرار دهند.

ب: تفسیر لفظ (أمر) چه در آیه (أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ) و چه در آیه مورد بحث به هستی های وارسته از قید زمان و مکان و بیرون از علل مادی و طبیعی، دور از ظواهر آیات قرآن است و جز آگاهی قبلی از تقسیم موجودات به دو بخش، چیزی باعث چنین تفسیر نشده است.

۳. گاهی گفته می شود که مقصود روح انسانی است، ولی هدف از جمله (قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي) این است که آگاهی از حقیقت روح مربوط به کار خدا است و بشر نمی تواند به حقیقت آن پی ببرد.

این نظریه را شأن نزولی تأیید می کند که در آن آمده است که یهود به مشرکان گفتند: اگر محمد به دو سؤال پاسخ گفت و از پاسخ به پرسش از روح، خودداری کرد این کار، نشانه صدق گفتار او است. (۲)

این نظریه نیز چندان استوار نیست زیرا: اولاً: سیره ابن هشام که از اصالت بیشتری در این مورد برخوردار است، شأن نزول را به گونه دیگر نقل

ص : ۲۵۹

۱- [۱] به کشف الآیات ماده (روح) مراجعه فرمایید.

۲- [۲] مفاتیح الغیب: ۵/۴۴۶.

می کند و آن این که یهود به نمایندگان قریش گفتند اگر محمد به هر سه سؤال ما پاسخ داد او پیامبر است و اگر پاسخ نداد، او دروغگو است. (۱)

ثانیاً: شناخت روح بالاتر از شناخت خدا نیست انسان خدا را از طریق صفات و آثار او می شناسد، همچنان که می تواند روح را از طریق آثار او که تعقل و تفکر، بینایی و شنوایی از آثار عمده او است بشناسد و شناخت صفات، روزنه ای به شناخت خود شیء به شمار می رود و اگر هدف شناخت حقیقت و ماهیت روح باشد این تنها روح نیست که حقیقت او از افق شناخت انسان بیرون است، بلکه بسیاری از موجودات مادی که دور و بر ما را گرفته است از افق شناخت ما بیرون است، و آگاهی از حقایق اشیا در انحصار آفریدگار آنها است.

ما الکتریسیته را مشاهده می کنیم که فضایی را روشن می سازد اما ماهیت آن چیست؟ هرگز برای ما روشن نیست ما با آثار اتم آشنا هستیم اما حقیقت آن چیست هرگز برای ما معلوم نیست.

بنابراین، ناآگاهی از خاصیت و حقیقت روح، به انسان اختصاص ندارد.

نظریه استوار

با توجه به بحثی که درباره این سؤال انجام گرفت و روشن شد که مقصود از روح در مورد سؤال، امین وحی جبرئیل است که مورد خشم گروه یهود بود، تفسیر جمله (قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي) بسیار روشن است.

ص : ۲۶۰

و آن این که امین وحی از مأموران پروردگار است و او هر کاری را انجام می دهد به امر و فرمان او انجام می دهد. اگر قومی را نابود می سازد، و یا اگر حضرت محمد را به رسالت مفتخر می کند همگی به اذن خدا بود و از فرمان او الهام می گیرد. و در این صورت جهت ندارد که او را دشمن بدارید و به مخاصمه با او برخیزید.

ولذا قرآن در آیه دیگر او را (مطاع) و (امین) می خواند و می فرماید:

(إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ * ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ * مُطَاعٌ ثَمَّ أَمِينٌ) (تکویر/ ۱۹-۲۱).

«قرآن سخن رسول بزرگواری (جبرئیل) است فرشته با قوت و با قدرت نزد خدای صاحب عرش و مقتدر، فرمان او (بر دیگر فرشتگان) مطاع و امین وحی است.»

ابن عباس می گوید: پیامبر به جبرئیل گفت: چرا ما را بیشتر از آنچه که ملاقات می کنید، ملاقات نمی نمایید در این موقع در پاسخ پرسش پیامبر آیه یاد شده در زیر نازل گردید:

(وَمَا نَنْزِلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ) (مریم/ ۶۴).

«ما به فرمان پروردگار تو فرود می آییم و پیرو دستور او هستیم.» (۱).

با توجه به این مطلب، به روشنی می توان گفت: مقصود از جمله (قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي) این است که ای پیامبر به سؤال کنندگان بگو: روح (الأمین) مقام و موقعیتی جز این که مأموری از مأموران خدا است، ندارد و او در سمت فرمانبرداری به پایه ای رسیده است که تو گویی سراپا (امر) و (فرمان) خدا است، همچنان که گاهی فردی از نظر عدالت و پاکی به پایه ای

ص : ۲۶۱

۱۱- آیا پیروی از هر آیینی مایه نجات است؟

آیات موضوع:

۱. (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) (بقره/۶۲)

۲. (...تِلْكَ أُمَّاتٌهُمْ قُلُوبٌ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * بَلَى مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) (بقره/۱۱۱ - ۱۱۲)

۳. (فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدْ اهْتَدَوْا...) (بقره/۱۳۷)

۴. (وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِمَّنْ خَلَقَ...) (مائده/۱۸)

۱. «افراد با ایمان (مسلمانان) و یهودیان و مسیحیان و صابیان، هر کدام به خدا و روز دیگر (روز رستاخیز) ایمان بیاورند، و عمل نیک انجام دهند، پاداششان نزد پروردگارشان است، برای آنان خوف و بیمی نیست و اندوهی نخواهند داشت».

۲. «این مطلب (که بهشت فقط از آن یهودی و یا مسیحی است) آرزویی بیش نیست، و هرگاه بر گفتار خود دلیلی دارند آن را بیاورند بلکه بهشت از آن کسی است که با سراسر وجود خود تسلیم خدا شده در حالی که نیکوکار است و در پیشگاه خدا برای او اجر و پاداش است، و ترس و غصه ای به او راه ندارد».

۳. «اگر اهل کتاب به مانند آنچه که شما مسلمانان به آن ایمان آوردید، ایمان بیاورند در این صورت، هدایت یافته اند».

۴. «یهود و نصاری گفته اند که ما فرزندان و دوستان خدا هستیم، در پاسخ آنان بگو: اگر گمان شما صحیح است پس چرا شما را به خاطر اعمالتان عذاب می کند بلکه شما بسان دیگران بشر و مخلوق خدا هستید».

گاهی دیده می شود که برخی ها به آیه ۶۲ سوره دوم قرآن تکیه کرده و بر حقانیت آیین های دیگر استدلال می کنند و مدعی می شوند که از نظر قرآن هر انسانی از هر یک از آیین های یاد شده در آن آیه، پیروی کند، در روز رستاخیز اهل نجات خواهد بود. اینک آیه:

ص : ۲۶۵

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) (بقره/۶۲).

«افراد با ایمان (مسلمانان) و یهودیان و مسیحیان و صابیان، هر کدام به خدا و روز دیگر (روز رستاخیز) ایمان بیاورند، و عمل نیک انجام دهند، پاداششان نزد پروردگارشان است، برای آنان خوف و بیمی نیست و اندوهی نخواهند داشت.» (۱)

قرآن برای نجات این گروهها فقط سه چیز را شرط می کند، یعنی: ایمان به خدا و ایمان به آخرت و انجام عمل صالح، و نتیجه این می شود که هر کسی که دارای این سه شرط شد، از هر فرقه و گروهی باشد، اهل نجات خواهد بود.

آیا واقعاً هدف آیه همین است که این افراد از آن برداشت می کنند؟ یا آیه هدف دیگری را تعقیب می کند که با برداشت این گروه، تفاوت دارد؟ این مسأله، نیاز به بررسی اصولی و توضیح و پاسخ علمی دارد.

برای آگاهی از هدف آیه، لازم است نخست مطالبی را یادآور شویم که جا دارد در چند بخش مستقل امّا مربوط به هم بازنگری شوند:

۱. اندیشه برگزیدگی امت یهود

یهودیان جهان و هم چنین مسیحیان معاصر دوران رسالت، هر یک برای خود برتری خاصی قائل بودند، و با تکیه بر این شبهه، خود را برتر از دیگران می پنداشتند.

مثلاً گوش همه جهانیان، این جمله را از امت یهود شنیده است که آنان خود را امت برگزیده و ملت انتخاب شده می دانند. و قرآن در یکی از آیات خود با یادآوری این نکته اعلام می کند که علاوه بر امت کلیم، مسیحیان نیز چنین موقعیتی را برای خود قائل بوده اند، آنجا که می فرماید:

(وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِّمَّنْ خَلَقَ... (مائده/۱۸).

«یهود و نصاری گفته اند که ما فرزندان و دوستان خدا هستیم، در پاسخ آنان بگو: اگر گمان شما صحیح است پس چرا شما را به خاطر اعمالتان عذاب می کند بلکه شما بسان دیگران بشر و مخلوق خدا هستید.»

چنان که ملاحظه می شود خداوند برای کوبیدن تصور و شبهه آنان

ص : ۲۶۶

می فرماید:

(قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِّمَّنْ خَلَقَ...).

«پس چرا شما را برای خاطر گناهانتان عذاب می کند، بلکه شما بشری مانند دیگران هستید.»

خودخواهی و برتری طلبی یهود به جایی رسیده بود که می گفتند جز چند روزی معذب نخواهیم بود، گویا از خداوند جهان بر گفتار خود پیمانی گرفته بودند و می گفتند:

(...لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَّعْدُودَةً...)(بقره/۸۰).

«ما جز چند روزی در آتش دوزخ نخواهیم ماند.»

قرآن به دنبال این تهمت، برای بی پایه ساختن گفتار آنان می فرماید:

(قُلِ اتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا فَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ عَهْدَهُ أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ)(بقره/۸۰).

«بگو آیا از خداوند بر این مطلب پیمانی گرفته اید تا خدا به پیمان خود عمل نموده و از آن تخلف نکند، یا این که به خدا از روی جهل تهمت می زنید؟»

از این گفتگوها روشن می شود که آنان خود را «تافته جدا بافته» می دانستند و یک نوع برگزیدگی خاصی برای خویش قائل بودند. تو گویی آنها عزیز و دردانه خدا هستند و خدا لطف خاصی و مهر دیگری بر آنان دارد.

۲. الفاظی مانند یهودی و مسیحی مایه نجات نیست

از یک رشته آیات دیگر استفاده می شود که این ملت، علاوه بر افسانه

نیست، و هرگاه بر گفتار خود دلیلی دارند آن را بیاورند بلکه بهشت از آن کسی است که با سراسر وجود خود تسلیم خدا شده در حالی که نیکوکار است و در پیشگاه خدا برای او اجر و پاداش است، و ترس و غصه ای به او راه ندارد».

جمله (مَنْ أَسْلَمَ) حاکی از لزوم ایمان واقعی و جمله (وَهُوَ مُحْسِنٌ) گواه بر لزوم عمل به آیین و شریعت است و هر دو جمله می رساند که در روز رستاخیز ملائک نجات، نام یهودی و نصرانی بودن نیست بلکه ملائک سعادت و خوشبختی همان ایمان و عمل صالح است.

در آیه دیگر باز به اندیشه بی پایه آنان اشاره نموده و می فرماید:

آنان ملائک عمل و رستگاری را در انتساب به یهودیت و نصرانیت می دانند هر چند با شرک و دوگانه پرستی آلوده شوند چنان که می فرماید:

(...وَقَالُوا كُونُوا هُوداً أَوْ نَصَارَى تَهْتَدُوا) (بقره/۱۳۵).

«گفتند: باشید یهودی و یا مسیحی تا هدایت یابید».

خداوند برای بی پایه نشان دادن منطق سست آنان، فوراً راه هدایت و ملائک رستگاری را نشان می دهد و می فرماید:

هدایت در نام های یهودیت و نصرانیت نیست، بلکه موجبات هدایت این است که از آیین حنیف ابراهیم که به هیچ نوع شرک آلوده نبوده پیروی کنید. چنان که می فرماید:

(...قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ) (بقره/۱۳۵).

«بگو که (به جای انتساب به یهودیت و مسیحیت) از آیین ابراهیم پیروی کنید که از مشرکان نبوده است».

و در آیه های دیگر برای بی ارزش ساختن گرایش بی محتوا به نام های

«یهودیت» و یا «نصرانیت» ابراهیم را از انتساب به این دو نام پیراسته دانسته و برای آن گروه اولویت قائل شده که خود را از قید این نام‌ها آزاد سازند و از مکتب ابراهیم که همان ایمان خالص و توحید و عمل صالح است پیروی کنند و می‌فرماید:

(مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُّسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ) (آل عمران/۶۷).

«هرگز ابراهیم یهودی و مسیحی نبود بلکه از آیین حنیف که همان آیین توحید است پیروی می‌کرد و هرگز از مشرکان نبود».

از این آیات و نظایر آنها استفاده می‌شود که ملت یهود و نصاری خصوصاً ملت نخست، پیوسته خویشان را با دو مطلب خوشحال می‌ساختند و از انجام فرایض شانه خالی می‌کردند و آن دو مطلب عبارتند از:

۱. خود را امت برگزیده خدا می‌دانستند.

۲. در برابر مسؤولیتهای مذهبی و فرایض آسمانی که اساس آن را ایمان خالص و عمل صالح تشکیل می‌دهد، تنها به نام یهودیت و نصرانیت اکتفا می‌کردند.

و قرآن هر موقع یکی از دو پندار آنها را مطرح نموده است با منطق ویژه خود (همه افراد بشر یکسان هستند و نجات انسانها در ایمان و تسلیم واقعی و عمل به فرایض الهی و انجام کار نیک است و بس) سخت آنها را کوبیده است.

آیه مورد سؤال را بررسی کنیم:

روی این بحث گسترده مفاد آیه مورد بحث که دستاویز گروهی از منکران

جهانی بودن اسلام قرار گرفته است روشن می گردد: قرآن مجید در این آیه به اتکای آیاتی که در آنها، اندیشه های سست ملل یهود و نصاری منعکس کرده است به انتقاد، از اندیشه های آنها پرداخته و با یک ندای جهانی و عمومی می فرماید: «که تمام افراد انسانها در پیشگاه خداوند یکسان هستند، و هیچ گروهی بر گروه دیگر برتری ندارد، و این الفاظ و نام ها که به هر یک گروهی گرویده اند و چنین فکر کرده اند که انتساب به این نام ها، که من مسلمانم، یهودیم، نصرانیم و... مایه نجات و باعث رستگاری نیست بلکه اینها، الفاظ توخالی و بی ثمری بیش نیستند و نمی توانند برای انسانها در روز رستاخیز سعادت و رستگاری و امنیت و آرامش تأمین کنند، بلکه اساس نجات و علت آرامش و طرد عوامل ترس و اندوه در روز قیامت، جز این نیست که انسانها به راستی از صمیم قلب، ایمان بیاورند، و ایمان خود را با عمل صالح که نشانه وجود ایمان در دل او است، توأم سازد و بدون این دو مطلب هرگز روزنه امیدی برای هیچ فردی از این ملل وجود ندارد.

بنابراین هرگز آیه مورد بحث، ناظر به این نیست که تمام شرایع دیرینه رسمیت دارند و بشر در انتخاب هر کدام از این طریق ها مختار و آزاد است بلکه هدف آیات جز ابطال و برتری اندیشی گروهی و بی پایه شمردن الفاظی به نامهای یهودیت و... چیز دیگری نیست و این حقیقت نه تنها در این آیات به طور روشن منعکس گردیده است بلکه در آیات دیگر قرآن نیز منعکس می باشد و همه آیات سوره «والعصر» ناظر به همین قسمت است اینک آیات این سوره:

(وَالْعَصْرِ * إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ * إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ).

«سوگند به عصر که انسان در ضرر است مگر افرادی که دارای ایمان و عمل صالح

باشند و یکدیگر را به پیروی از حق و صبر و بردباری سفارش کنند».

قرآن مجید برای بیان این حقیقت که ملاک نجات، ایمان واقعی و انجام تکالیف است برای مرتبه دوم، کلمه ایمان را در آیه مورد بحث تکرار می نماید و می فرماید:

(إِنَّ الدِّينَ أَمْنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ).

در این صورت مقصود از (آمنوا) در آغاز آیه کسانی هستند که به ظاهر اسلام آورده و نام مؤمن بر آنها گفته می شود و مقصود از (آمنوا) ی دوم، ایمان واقعی است که ایمان در قلوب انسان ها جای می گیرد و آثار آن در اعمال و افعال آنها ظاهر می گردد.

با توجه به این مقدمات روشن گردید که هدف آیه کوبیدن اندیشه های نوعی ناسیونالیسم «یهودی گری» و «مسیحی گری» است و این که برای پیروان این دو آیین، خصوصیتی وجود ندارد و تمام افراد بشر در پیشگاه خدا یکسان می باشند همچنان که هدف انتقاد از اکتفا به انتساب به نام، و فراموش کردن، طهارت نفس و ایمان قلبی و اعمال صالح است.

در این صورت، نمی توان از آیه، نظریه «صلح کلی» را استفاده کرد و مدعی شد که پیروان تمام مذاهب و مسالک اهل نجات می باشند، زیرا آیه مورد بحث، در صدد بیان یک چنین اندیشه و فکر نیست، آیه ناظر به نفی اندیشه های باطل و خودخواهی و انحصارطلبی گروههای یهود و نصاری است، نه اثبات این مطلب، که پیروی از هر آیین مایه نجات و سبب فلاح و رستگاری است و برنامه همه پیامبران در تمام زمان ها مایه سعادت و نجات می باشد. بلکه باید در این قسمت به آیات دیگر مراجعه کرد.

اصولاً هرگز نباید در تفسیر قرآن یک آیه را گرفت و آن را مقیاس حق و باطل قرار داد و از آیات دیگر صرف نظر کرد، آیات قرآن هر یک مفسر دیگری و بیانگر یکدیگر می باشند. امیرمؤمنان درباره آیات قرآن جمله ای دارد که لازم است همه علاقمندان به تفسیر قرآن، از آن پیروی کنند آنجا که می فرماید:

«وینطق بعضه ببعض، ویشهد بعضه علی بعض» (۱).

«هر کدام به وسیله دیگری به سخن درآمده و مقصود خود را آشکار می سازد و برخی بر برخی گواهی می دهد».

ما وقتی در زمینه رسالت پیامبر به آیات دیگر مراجعه می کنیم می بینیم که قرآن، آنگاه اهل کتاب را هدایت شده می داند که آنان، به آنچه که مسلمانان ایمان آورده اند، ایمان بیاورند، چنان که می فرماید:

(فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدْ اهْتَدَوْا...) (بقره/۱۳۷).

«اگر اهل کتاب به مانند آنچه که شما مسلمانان به آن ایمان آوردید، ایمان بیاورند در این صورت، هدایت یافته اند».

اکنون باید دید که مسلمانان به چه چیز ایمان آورده اند و کتاب آسمانی آنان چه می گوید تا یهود و نصاری نیز به آن ایمان بیاورند.

آنان می گویند: پیامبر اسلام، آخرین حلقه از سلسله پیامبران و خاتم آنان می باشد، آنجا که قرآن می فرماید:

(...وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ...) (احزاب/۴۰).

«پیام آور خدا و خاتم پیامبران است».

این پیام آور خدا، با نظام وسیع و شریعت کاملی برانگیخته شده است و

ص : ۲۷۳

۱- [۱] نهج البلاغه، خطبه شماره ۱۹۲ طبع عبده.

آیین خود را کامل ترین شریعت ها و کتاب خود را خاتم کتاب ها و مراقب و نگهبان بر دیگر کتاب ها می داند آنجا که می فرماید:

﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيِّمًا عَلَيْهِ...﴾ (مائده/۴۸).

«ما کتاب را به حق به تو نازل کردیم، تصدیق کننده کتابهای پیشین و مراقب و نگهبان آنها است».

«مهیمن» در اصل به حافظ و نگهبان و شاهد و مراقب گفته می شود، قرآن در حفظ اصول کتاب های پیشین مراقبت کامل دارد، و مقصود این است که هرگاه در کتاب های پیشین تحریفی رخ داد، این کتاب مراقب آنها است و با مراجعه به این کتاب نقاط تحریف شده در آن ها به دست می آید.

آورنده قرآن چون آخرین حلقه از سلسله پیامبران است و کامل ترین و جامع ترین شریعت را برای مردم آورده است از این جهت همه جهانیان را با ندای (... يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا...) (۱) (اعراف/۱۵۸) مورد خطاب قرار داده و جهانی بودن خود را ابلاغ کرده است و پس از آمدن خود، برای پیروی از دیگر کتاب ها هیچ نوع مجوزی قایل نشده است و در سالهای هفتم و هشتم از بعثت خود، به تمام سران کشورها که از آیین های زرتشت و یا مسیح پیروی می کردند، نامه ها نوشته و پیروی از آیین خود را برای آنان، الزامی دانسته است و متون نامه های تبلیغی آن حضرت در کتاب های تاریخ موجود است. (۲)

ص : ۲۷۴

۱- [۱] آیاتی که بر جهانی بودن رسالت او دلالت دارند بیش از آن است که در این جا نقل گردد.

۲- [۲] برای آگاهی از این نامه به کتاب فروغ ابدیت: ۲/۶۰۴-۶۳۶ مراجعه بفرمایید.

خلاصه: هدف آیه نفی امتیازهای موهوم است که جامعه یهود و نصاری برای خود قایل بودند و اما این که در این زمان از چه آیین و کتابی باید پیروی نمود، در این قسمت لازم است به دیگر آیات و احادیث مراجعه کرد و همگی به طور اتفاق پیروی از شریعت حضرت ختمی مرتبت را لازم دانسته و پیروی از آیین های دیگر را که هر کدام برای زمان خاصی بودند، تجویز نمی کنند.

آیات موضوع:

۱. (هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ) (آل عمران/۷)

۲. (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا) (نساء/۵۹)

۳. (وَلَقَدْ جِئْنَاهُمْ بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ عَلَىٰ عِلْمٍ هُدًى وَرَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ * هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلَهُ يَقُولُ الَّذِينَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ فَهَلْ لَنَا مِنْ شُفَعَاءَ فَيَشْفَعُوا لَنَا أَوْ نُرَدُّ فَنَعْمَلْ غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ قَدْ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا

۴. (أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَاتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا مَنْ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ) (يونس/ ۳۸-۳۹)

۵. (...كَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ...) (يوسف/ ۶)

۶. (...ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا) (كهف/ ۸۲)

ترجمه آیات:

۱. «او کسی است که این کتاب (قرآن) را بر تو نازل کرد که قسمتی از آن، آیات محکم (صریح و روشن) است که اساس این کتاب می باشد و قسمتی از آن متشابه است (مقصود واقعی از آن در بدو نظر روشن نیست، و مراد و غیر مراد به هم شبیه هستند)، آنان که در قلوبشان انحراف است برای فتنه انگیزی و تأویل نادرست، از آیه های متشابه پیروی می کنند، در حالی که تأویل آن را جز خدا و راسخان در علم نمی دانند، آنان که می گویند ما به آیات متشابه ایمان داریم، همه از طرف پروردگار ما است و جز صاحبان خرد متذکر نمی شوند».

۲. «ای افراد با ایمان، از دستورهای خدا و پیامبر و صاحبان فرمان از خود اطاعت کنید و اگر در مطلبی نزاع و اختلاف کردید، آن را به خدا و رسول او باز گردانید، اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید (زیرا) این کار برای شما بهتر و پایان و عاقبت آن نیکوتر است».

۳. «ما کتابی برای آنها آوردیم که با کمال آگاهی آن را شرح دادیم، کتابی که مایه

هدایت و رحمت برای جمعیتی است که ایمان دارند آیا آنها انتظار دارند، سرانجام وعده های الهی را مشاهده کنند(آنگاه ایمان بیاورند) آن روز که این کار انجام می گیرد، آنان که دستوره های خدا را قبلاً فراموش کرده بودند، می گویند فرستادگان پروردگار ما، به سوی ما آمدند آیا امروز شفیعانی برای ما وجود دارد که برای ما شفاعت کنند آیا امکان دارد باز گردیم غیر آنچه انجام دادیم، انجام دهیم آنان سرمایه عمر را از دست دادند، و معبودهای دروغین از نظر آنان گم شده اند».

۴. «بلکه آنان می گویند، که پیامبر به دروغ قرآن را به خدا نسبت داده است بگو اگر راست می گویند سوره ای مانند آنان بیاورید، و همه افراد جز خدا را برای کمک بطلبید (تصور نشود که آنان قرآن را از روی آگاهی انکار می کنند) بلکه آنان چیزی را تکذیب کردند که احاطه علمی به آن ندارند، و واقعیت آن برای آنان نیامده و آشکار نگشته است این چنین نیز پیشینان تکذیب کردند بنگر چگونه بود سرانجام ستمگران».

۵. «این چنین خدایت تو را برمی گزیند و تو را از سرانجام یک رشته خوابها آگاه می سازد».

۶. «این ها اسرار و نتایج نهایی کارهایی بود که تو بر سر آن ها طاقت نیاوردی».

لفظ «تأویل» از الفاظی است که در قرآن و احادیث اسلامی به طور چشم گیر وارد شده است، این لفظ گذشته بر این که در این دو منبع اسلامی آمده، در محاورات مردم نیز زیاد به کار می رود می گویند: فلانی سخن فلانی را تأویل کرد.

لفظ «تأویل» در مجموع قرآن هفده بار در هفت سوره وارد شده است و برای آگاهی از معنی صحیح و جامع لفظ تأویل باید این آیات را به دقت مورد بررسی قرار داد این آیات عبارتند از: آل عمران آیه ۷ (دو بار)؛ نساء آیه ۵۹، اعراف آیه ۵۳ (دو بار)؛ یونس آیه ۳۹؛ یوسف آیه های ۶، ۲۱، ۳۶، ۳۷، ۴۴، ۴۵، ۱۰۰ و ۱۰۱، اسراء آیه ۳۵ و کهف آیه های ۷۸ و ۸۲.

برای فهم معنی «تأویل» به طور کلی در قرآن، و فهم خصوص هفتمین آیه سوره آل عمران که آیات قرآن را به دو قسم (محکم) و (متشابه) تقسیم می کند و برای خصوص آیات متشابه تأویلی قائل می شود، باید مجموع آیاتی را که در آنها لفظ تأویل وارد شده است مطرح کنیم آنگاه به نقد و بررسی نظریه ها بپردازیم قبلاً نکاتی را یادآور می شویم:

۱. از مطالعه تفسیر محمد بن جریر طبری متوفای (۳۱۰) به دست

می آید که در عصر ایشان تأویل و تفسیر در معنی واحدی به کار می رفت، از این جهت وی هنگامی که می خواهد بگوید: «تفسیر آیه» می گوید «تأویل آیه» و همچنین است روش سید مرتضی در امالی خود و سید رضی در تفسیر خویش.

در کشف الظنون می نویسد: «ابو عبید» و گروهی تفسیر و تأویل را به یک معنی می گرفتند و هر کدام را به جای دیگری به کار می بردند، در حالی که گروهی این نظریه را رد کرده اند و نظرات مختلفی مطرح نموده اند.

راغب می گوید: لفظ «تفسیر» در الفاظ و مفردات به کار می رود، در حالی که لفظ «تأویل» بیشتر در معانی و جمله ها استعمال می شود.

دیگری می گوید: توضیح الفاظ آیه ای که یک احتمال بیش ندارد تفسیر آیه است، در حالی که بازگردانیدن لفظ یا جمله ای که احتمالاتی دارد، به یک معنی آن هم به کمک قرآن و دلایل دیگر، تأویل است. (۱)

با توجه به این تعریف ها، و تعریف های دیگر که درباره تأویل و تفسیر وارد شده است روشن می گردد که تفسیر آیه در نزد گروهی از مفسران غیر از تأویل آیه بوده است، توضیح آیه از نظر مفردات و هیئت ترکیبی و دیگر خصوصیات مربوط به ظاهر آیه، تفسیر آیه است، در حالی که بازگردانیدن آیه به مقصود نهایی به کمک آیات و احادیث اسلامی و یا سایر دلایل عقلی و نقلی، تأویل می باشد.

ص : ۲۸۱

۱- [۱] کشف الظنون: ۱/۲۴۲ بحث «علم التأویل» و ص ۲۹۷ بحث «علم تفسیر» در این دو بحث اقوال و نظریات بسیار متقارب و نزدیک به هم، درباره تفاوت تأویل و تفسیر نقل شده است که برای اختصار از نقل آنها خودداری می شود.

در هر حال خواه یک چنین تفصیل میان تفسیر و تأویل درست باشد یا نباشد قرن ها مفسران اسلامی روی این اساس بحث کرده و تفسیر آیه را غیر از تأویل آن دانسته اند، و تفسیر را به معنی پرده برداری و آشکار ساختن معانی مفردات و جمله ها دانسته، در حالی که تأویل را به باز گردانیدن آیه به معنی واقعی و مقصود نهایی آن گرفته اند.

این نظریه تا قرن هفتم اسلامی، نظریه استواری بود و کسی با آن مخالفتی نداشت ولی در اوایل قرن هشتم ابن تیمیه حرانی دمشقی، نظریه جدیدی را مطرح کرد و تأویل آیه را از قبیل مفاهیم و معانی ندانست و آن را واقعیت های تکوینی و خارجی اندیشید(۱)، و در این باره کوشش هایی نموده است که در آینده مطرح خواهیم کرد و نظریه ایشان، مورد تأیید شیخ محمد عبده مفسر معروف مصری قرار گرفته است.(۲)

در عصر حاضر، استاد بزرگ حضرت علامه طباطبایی درباره حقیقت تأویل نظریه مخصوص دارند که در تفسیر هفتمین آیه از سوره آل عمران مطرح کرده اند.

۲. پیش از آن که به نقل و تحلیل آیاتی که لفظ «تأویل» در آنها وارد شده است پردازیم لازم است معنی لغوی آن را توضیح داده و به ریشه یابی پردازیم، استاد فن (ریشه یابی) در لغت عرب «ابن فارس» مؤلف کتاب ارزنده «المقاییس» است که در ۶ جلد در مصر چاپ شده است، این مرد با این تألیف، خدمت بس ارزنده ای به جهان لغت و تفسیر انجام داده است و با احاطه کاملی که به زبان داشته ریشه معانی اصیل هر لفظی را پیدا کرده و چه

ص : ۲۸۲

۱- [۱] مجموعه الرسائل الکبری: ۲/۱۵-۲۰.

۲- [۲] تفسیر المنار: ۳/۱۷۲-۱۷۳.

بسا ریشه ده معنی را به یک یا دو معنی باز گردانیده است. وی در این باره می گوید:

تأویل مصدر فعل ماضی «آل» که به معنی «رجع» است و عرب می گوید:

أَوَّلَ الْحَكْمِ إِلَى أَهْلِهِ: یعنی حکم را به اهلش بازگردان، اعشی شاعر معروف می گوید:

وَأَوَّلَ الْحَكْمِ إِلَى أَهْلِهِ *** لَيْسَ قِضَائِي بِالْهُوَى الْجَائِرِ

«قضاوت و داوری را به اهل آن واگذار کن، داوری من بر اساس هوی و هوس نیست».

هرگاه در زبان عرب گفته شود، تأویل الکلام: مقصود، عاقبت و سرانجام سخن است که کلام به آن باز می گردد. (۱)

با توجه به این سخن و آنچه که راغب در مفردات گفته است به خوبی استفاده می شود که لفظ تأویل به یکی از دو صورت استعمال می شود، یا به معنی مصدر است یعنی بازگردانیدن چیزی یا جمله ای به معنی واقعی آن، یا به اسم مفعول است یعنی مال و سرانجام شیء.

اکنون وقت آن رسیده است که معنی واقعی تأویل را از خود قرآن به دست آوریم، برای این که از هر نوع پیش داوری خودداری کنیم، قبلاً مجموع آیاتی را که در این زمینه وارد شده است مورد بررسی قرار می دهیم سپس نظر نهایی را اعلام می نماییم. از خوانندگان گرامی درخواست می کنیم تا بحث به پایان نرسیده از هر نوع اظهار نظر خودداری فرمایند.

ص: ۲۸۳

از مطالعه مجموع آیاتی که در آنها لفظ تأویل وارد شده است می توان گفت که این لفظ در موارد زیر به کار رفته است:

۱. واقعیت خواب ها

اشاره

در سوره یوسف لفظ «تأویل» در واقعیتی به کار رفته است که خواب از آنها حکایت می کند و به تعبیر دیگر: آنچه انسان در خواب می بیند، صورت های تغییر یافته و یا نیافته از یک رشته واقعیت ها و حوادث تلخ و شیرین است که در آینده انجام می گیرند و همانها تأویل خواب به شمار می روند و خواب از آنها به گونه ای حکایت می کند.

مثلاً انسانی در عالم رؤیا می بیند که بر اسبی سوار است و آن را به خوبی می راند، معبران می گویند: سوار بر اسب بودن، نشانه رسیدن به قدرت است در این جا واقعیتی است به نام نیل به قدرت، که واقعیت و تأویل آن خواب به شمار می رود، و خواب از آن به گونه ای حکایت می کند حالا خواب با آن واقعیت چه نسبتی دارد، و رابطه آن با هم چگونه است؟ فعلاً برای ما مطرح نیست تنها چیزی که می توانیم بگوییم، این است که صورت رؤیایی، صورت ذهنی تغییر یافته و احیاناً تغییر نیافته یک رشته واقعیت های خارجی است که در آینده تحقق می پذیرد.

در سوره یوسف لفظ تأویل در چنین حقیقتی به کار رفته است. ما آیات را به صورت موجز نقل می کنیم:

الف: یوسف و سجده آفتاب و ماه و ستارگان

یوسف در عالم رؤیا می بیند که یازده ستاره و آفتاب و ماه بر او سجده

می کنند، خواب خود را به پدر خود می گوید، پدر او را از بازگو کردن خواب به برادران خویش باز می دارد، و یادآور می شود:

(كَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ...) (یوسف/۶).

«این چنین خدایت تو را برمی گزیند و تو را از سرانجام یک رشته خوابها آگاه می سازد».

و در آیه بیست و یکم خداوند به عنوان منت یادآور می شود که ما این چنین یوسف را در آن سرزمین جا دادیم و او را از «تأویل الأحادیث» آگاه خواهیم ساخت چنان که می فرماید:

(...وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ...) .

در این دو آیه وعده داده می شود، که یوسف به زودی از «تأویل الأحادیث» آگاه خواهد شد. اکنون باید دید مقصود از «تأویل الأحادیث» چیست؟ مقصود از آن، واقعیت خواب هایی است که دو هم زندان او و هم ملک مصر دیده بودند و آنها را با واقع بینی کامل تأویل کرد، و آنان را از واقعیت هایی که خواب های آنان از آن حکایت می کرد، آگاه ساخت و علت این که به خواب، «احادیث» می گویند، این است که: احادیث جمع حدیث به معنی نقل یک سرگذشت است و از آن جا که انسان خواب خود را برای این و آن نقل می کند از این جهت به خواب نیز حدیث گفته می شود.

ب: تعبیر خواب های دو هم زندانی

یوسف با دو جوان دیگر که کوچکترین سابقه ای با آنها نداشت، وارد زندان می گردد، یکی از دو زندانی خوابی می بیند که وی انگور برای شراب

می فشارد، و دیگری خواب می بیند که نان بر سرش حمل می کند و پرندگان از آن می خورند، سپس از او می خواهند که آنان را از تعبیر خوابشان آگاه سازد.

یوسف پس از یک رشته تبلیغات توحیدی به اولی می گوید: به همین زودی آزاد می شوی و ساقی شراب ملک خود می گردی، آنگاه به دومی رو می کند و می گوید: توبه دار آویخته می شوی و پرندگان سر تو را می خورند. (۱)

در این آیات این دو نوع واقعیت های خارجی (ساقی شدن، یا به دار آویخته شدن) تأویل خوانده شده و هیچ کدام، از مفاهیم ذهنی و از مقوله معانی نیست، بلکه یک رشته حقایق عینی و تکوینی است که می تواند صورت عینی خواب باشد، همچنان که خواب را می توان صورت ضعیف و تغییر یافته این حقایق عینی دانست.

ج: تعبیر خواب ملک

ملک مصر در خواب می بیند که هفت گاو لاغر، هفت گاو چاق را می خورند و هفت خوشه سبز در کنار هفت خوشه خشکیده است. وقتی از یوسف خواسته شد که خواب ملک را تعبیر کند وی گفت:

«هفت سال با کوشش زراعت می کنید، و آنچه را درو کردید مگر کمی که می خورید، بقیه را در خوشه های خود بگذارید، (و ذخیره نمایید) پس از آن، هفت سال سخت می رسد، آنچه را که شما ذخیره کرده اید می خورید جز کمی که برای بذر ذخیره می نمایید. (۲)

ص : ۲۸۶

۱- [۱] یوسف/۳۶-۴۲.

۲- [۲] یوسف/۴۳-۴۸.

قرآن این نوع واقعیت عینی را تأویل خواب دانسته و لفظ تأویل را در واقعیت های تکوینی بکار برده است.

د: تعبیر خواب خود یوسف

ماجرای جدایی یوسف از پدر و مادر خود به پایان می رسد سرانجام پدر و مادر و برادران به مصر می آیند و همگی برای یوسف سجده می کنند، در این موقع یوسف، سجده پدر و مادر و برادران را تعبیر خوابی می داند که خود او در دوران کودکی دیده و برای پدر نقل کرده بود و خلاصه آن این بود که در عالم رؤیا دیده بود که آفتاب و ماه و یازده ستاره بر او سجده می کنند. واقعیت این خواب، همان سجده پدر و مادر و یازده برادر بود، که پس از گذشت سالیانی تحقق پذیرفت (۱) و قرآن یک چنین واقعیت های خارجی را «تأویل» می نامد، چنان که می فرماید: (...يا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ) (آیه ۱۰۰) و باز می فرماید: (...وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ...) (آیه ۱۰۱).

تا این جا یک قسمت از آیاتی که در آنها تأویل وارد شده است مورد بررسی قرار گرفت و روشن شد که حقیقت تأویل در این موارد درباره واقعیت خوابها به کار رفته است که همگی جنبه عینی دارند و از قبیل مفاهیم ذهنی نیست. اکنون باید دیگر آیاتی را که لفظ تأویل در آنها وارد شده است مورد بررسی قرار دهیم.

ص : ۲۸۷

در سوره کهف سرگذشت موسی با یکی از بندگان خدا طی آیه های ۶۰-۸۲ وارد شده است، موسی در مسافرت با این مرد، آشنا می شود، و برای بهره گیری از علوم و معارف خدادادی او، از وی درخواست می کند که مصاحب او شود.

آن مرد الهی نخست از پذیرفتن درخواست موسی امتناع میورزد و یادآور می شود که موسی توانایی صبر بر اعمال او را ندارد، سرانجام موسی قول می دهد که صبر و استقامت را پیشه خود سازد.

هم سفر موسی در طول سفر کارهای عجیب و شگفت انگیزی انجام می دهد که هرگز با موازین عادی سازگار نمی باشد مثلاً آنگاه که هر دو بر کشتی می نشینند، او کشتی را سوراخ می کند، _ لذا _ فوراً مورد بازخواست موسی قرار می گیرد، او پاسخ می دهد: من نگفتم که تو را یارای مصاحبت با من نیست یا وقتی در سرزمینی پیاده می شوند، جوانی را می کشد باز مانند گذشته مورد اعتراض موسی قرار می گیرد، هم سفر او نیز همان جمله را تکرار می کند. آنان باز به مصاحبت خود ادامه می دهند و در نتیجه وارد دهی می شوند، و دیواری را مشاهده می کنند که در حال فرو ریختن است فوراً به تعمیر آن می پردازد، وقتی برای بار سوم مورد بازخواست موسی قرار می گیرد، جدایی قطعی خود را از موسی اعلام می کند و با تشریح فلسفه کارهای خود از او جدا می شود.

وی درباره تخریب کشتی می گوید: این کشتی متعلق به گروه مستمندی بود که از این طریق امرار معاش می کردند و سلطان ستم گری بر سر راه ما بود و کشتی ها را مصادره و تملک می کرد، من آن را معیوب ساختم تا در آن طمع

نکند.

جوان را به خاطر این کشتم که پدر و مادر او مؤمن بودند، اگر این جوان می ماند، پدر و مادر را به طغیان و کفر می کشید. دیوار را از آن جهت تعمیر کردم که زیر آن گنجی بود و به دو یتیم بی نوا تعلق داشت، خداوند خواست که آن گنج، با برپایی دیوار محفوظ بماند تا آنان پس از بلوغ به ثروت پدرانه خود دست یابند.

در این موقع مصاحب موسی با اشاره به چنین فلسفه و انگیزه ها، فرمود:

(...ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا) (کهف/۸۲).

«این ها اسرار و نتایج نهایی کارهایی بود که تو بر سر آن ها طاقت نیاوردی.»

در این مورد لفظ «تأویل» در علل غایی کارهای مهم و مرموزی به کار رفته است که برای شخصیتی مانند موسی نیز مخفی و پنهان بود. به طور مسلم این علل غایی، جنبه خارجی و عینی دارند و از قبیل مفاهیم ذهنی و فکری نیستند.

۳. فلسفه احکام

سومین موردی که در قرآن لفظ «تأویل» در آن به کار رفته است، فلسفه احکام است که قرآن از آن به عنوان «احسن تأویلاً» تعبیر می آورد، در سوره نساء آیه ۵۹ چنین دستور می دهد:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا).

ص : ۲۸۹

«ای افراد با ایمان، از دستوره‌های خدا و پیامبر و صاحبان فرمان از خود اطاعت کنید و اگر در مطلبی نزاع و اختلاف کردید، آن را به خدا و رسول او باز گردانید، اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید (زیرا) این کار برای شما بهتر و پایان و عاقبت آن نیکوتر است».

جای شک نیست که اطاعت از خدا و رسول او، و ارجاع هر نوع اختلاف به هر دو، سرانجام نیک و مآل خوبی دارد و مسلمانان را از اختلاف و تشّت و فرقه‌گرایی باز می‌دارد، در حقیقت حفظ وحدت مسلمانان، فلسفه و تأویل دستوری است که در آیه یاد شده آمده است.

در سوره اسراء آیه ۳۵ دستور می‌دهد که:

(وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ وَزِنُوا بِالْقِسْطِ الْمُسْتَقِيمِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا).

پیمان‌ها را موقع پیمودن، تمام دهید و با ترازوی درست بکشید این کار برای شما خوب و سرانجام آن نیکو است».

خلاصه: در این دو آیه دو دستور وارد شده است، یکی رجوع به خدا و پیامبر در موقع اختلاف، دیگری ادای حقوق مردم با پر کردن پیمان‌ها و توزین درست، آنگاه هر دو دستور، با جمله: (أَحْسَنُ تَأْوِيلًا) مدلل شده است، و نیک فرجامی هر دو دستور بسیار روشن است زیرا همان طور که گفته شد، رجوع به خدا و رسول او مایه اتحاد و یگانگی می‌گردد، و درست پیمودن و با ترازوی درست کشیدن، سبب اقامه عدل اجتماعی می‌شود و نیکی هر دو آنچنان واضح است که نیاز به بیان ندارد، در این دو مورد مصداق تأویل همان مصالح اجتماعی است که بر عمل این دو دستور الهی مترتب می‌گردد و

هـ رگز از قبیل مفاهیم ذهنی نیست بلکه یک نوع واقعیت خارجی است که از عمل به هر دو دستور به وجود می آید.

۴. تجسم واقعیت عینی وعده های قرآن

قرآن در آیه های ۵۲ و ۵۳ سوره اعراف یادآور می شود: که ما برای هدایت مردم و از طریق رحمت کتابی برای مردم فرستادیم و در آن پاداش و کیفرهایی را یادآور شدیم، که در روز رستاخیز دامن گیر آنان می گردد، افراد غیر مؤمن انتظار دارند، که واقعیت پاداش ها و کیفرها را در این جهان مشاهده کنند، در صورتی که روزی این کار انجام می گیرد، دیگر در آن روز، کار از کار گذشته و بیداری سودی نخواهد بخشید، چنان که می فرماید:

(وَلَقَدْ جِئْتَهُمْ بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ عَلَىٰ عِلْمٍ هُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ * هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلَهُ يَقُولُ الَّذِينَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ فَهَلْ لَنَا مِنْ شُفَعَاءَ فَيَشْفَعُوا لَنَا أَوْ نُرَدُّ فَنَعْمَلْ غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ قَدْ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ).

«ما کتابی برای آنها آوردیم که با کمال آگاهی آن را شرح دادیم، کتابی که مایه هدایت و رحمت برای جمعیتی است که ایمان دارند آیا آنها انتظار دارند، سرانجام وعده های الهی را مشاهده کنند (آنگاه ایمان بیاورند) آن روز که این کار انجام می گیرد، آنان که دستوره های خدا را قبلاً فراموش کرده بودند، می گویند فرستادگان پروردگار ما، به سوی ما آمدند آیا امروز شفیعانی برای ما وجود دارد که برای ما شفاعت کنند آیا امکان دارد باز گردیم غیر آنچه انجام دادیم، انجام دهیم آنان سرمایه عمر را از دست دادند، و معبودهای دروغین از نظر آنان گم شده اند.»

این آیه برای مجموع حقایق غیبی که قرآن از آنها خبر می دهد، تأویل و واقعیتی قائل است واقعیت های مربوط به پاداش ها، یا کیفرها و دیگر واقعیت هایی که در این جهان از دیدگان ما پوشیده است و در آن جهان پس از افتادن حجاب و پرده برای ما آشکار می گردد.

در این آیه مقصود از تأویل، واقعیت های تکوینی از پاداش ها و کیفرها و دیگر امور غیبی است که در آن سرای، مشاهده می شوند و در حقیقت مشاهده درجات بهشتیان و جایگاه دوزخیان و منازل برزخ و اعراف و غیره، تأویل آیاتی است که قرآن در این جهان از آنها حکایت می کند.

درست است که این آیه برای مجموع قرآن، تأویل و م آل و سرانجامی قایل است که در روز رستاخیز مجسم می گردد ولی مقصود، تأویل آن رشته آیاتی از امور غیبی است که ظرف آنها روز قیامت است نه همه آیات قرآن مانند آیات مربوط به احکام و غزوات و قصص.

در سوره یونس در آیه های ۳۸ و ۳۹ عین این حقیقت وارد شده است چنان که می فرماید:

(أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَاتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا مَنْ اسْتَشْفَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ).

«بلکه آنان می گویند، که پیامبر به دروغ قرآن را به خدا نسبت داده است بگو اگر راست می گویند سوره ای مانند آنان بیاورید، و همه افراد جز خدا را برای کمک بطلبید (تصور نشود که آنان قرآن را از روی آگاهی انکار می کنند) بلکه آنان چیزی را تکذیب کردند که احاطه علمی به آن ندارند، و واقعیت آن برای آنان نیامده و

آشکار نگشته است این چنین نیز پیشینان تکذیب کردند بنگر چگونه بود سرانجام ستمگران».

آیه دوم برای آیات قرآن، تأویل و عاقبتی قائل می شود و یادآور می گردد که واقعیت قرآن برای آنان معلوم نگشته است زیرا ظرف شهود چنین واقعیت، روز رستاخیز است نه این جهان و در حقیقت جمله (بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَاْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ) همان معنی را می دهد، که جمله (هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلُهُ) در سوره قبل تفهیم می کند.

و آیات هر دو سوره برای امور غیبی قرآن، تأویل و واقعیتی تکوینی ثابت می کند، که ظرف مشاهده آنها، فقط روزی است که پرده و حجاب از برابر دیدگان انسان ها برطرف می شود، چنان که می فرماید:

(لَقَدْ كُنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكُمْ غِطَاءَكُمْ فَبَصَرُكُمُ الْيَوْمَ حَدِيدٌ) (ق/۲۲).

«تو از این وضع (قیامت) کاملاً در غفلت بودی، ما پرده را از برابر دیدگان تو برافکنندیم از این جهت دیدگان تو امروز تیزبین است».

از بررسی مجموع آیاتی که تا این جا مطرح گردید، روشن شد که واقعیت یک خواب (مانند خواب هایی که یوسف تعبیر کرد) یا هدف اصلی یک اقدام (مانند اقدام مصاحب موسی) یا انگیزه های یک سلسله دستوره (مانند لزوم رجوع به خدا یا پیامبر در موقع اختلاف) و یا رعایت عدالت در کیل و وزن، و یا مشاهده یک رشته امور پنهان از انسان در روز قیامت، همگی مصداق تأویل است و لفظ تأویل به معنی: م آل و پایان و عاقبت و سرانجام، بر همه این موارد صدق می کند، و واقعیت تأویل در این آیات یک رشته امور تکوینی و عینی است و ارتباطی به عالم مفاهیم و امور ذهنی ندارند.

اکنون باید دید که آیا مصداق تأویل منحصر به این امور و نظایر آن است و یا تأویل، مصداق دیگری دارد که در عین مصداق تأویل بودن، از امور ذهنی و عالم مفاهیم است و تشریح این مطلب اکنون انجام می‌گیرد.

۵. تأویل آیات متشابه

آنچه مهم است، این است که بدانیم مقصود از «تأویل» در هفتمین آیه سوره آل عمران چیست؟ آیه ای که مربوط به تأویل آیات متشابه قرآن است. و اگر معنی تأویل در آیه روشن گردد، قطعاً معنی «متشابه» نیز روشن خواهد گشت.

کلید فهم معنی «متشابه» فهم معنی تأویل در این آیه است و تا معنی «تأویل» در این آیه یک سره نشود معنی «متشابه» روشن نخواهد گردید.

اکنون لازم است معنی و ترجمه آیه را بیاوریم، آنگاه به توضیح معنی «تأویل» وارد در این آیه پردازیم اینک متن و ترجمه آن:

(هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ). (آل عمران/۷).

«او کسی است که این کتاب (قرآن) را بر تو نازل کرد که قسمتی از آن، آیات محکم (صریح و روشن) است که اساس این کتاب می‌باشد و قسمتی از آن متشابه است (مقصود واقعی از آن در بدو نظر روشن نیست، و مراد و غیر مراد به هم شبیه هستند)، آنان که در قلوبشان انحراف است برای فتنه‌انگیزی و تأویل

نادرست، از آیه های متشابه پیروی می کنند، در حالی که تأویل آن را جز خدا و راسخان در علم نمی دانند، آنان که می گویند ما به آیات متشابه ایمان داریم، همه از طرف پروردگار ما است و جز صاحبان خرد متذکر نمی شوند».

بررسی پانزده مورد از آیات قرآن که لفظ تأویل در آنها وارد شده بود، ثابت کرد که مقصود از تأویل در آنها مفاهیم ذهنی و فکری نیست بلکه حقیقت تأویل در آنها، یک رشته حقایق خارجی، و عینیت های لمسی و حسی است که می تواند فی المثل تعبیر کننده واقعیت رؤیاهای یوسف و هم زندانانش و یا بیانگر اسرار یک رشته کارهای به ظاهر زننده هم سفر موسی، و یا روشنگر فلسفه احکامی از قبیل رعایت عدالت در کیل و وزن، باشد و در این موارد، واقعیت های عینی تأویل خوانده شده است، نه یک سلسله مفاهیم ذهنی.

ولی با این اعتراف، در این جا سؤالی مطرح می باشد و آن این است که: آیا لفظ «تأویل» در قرآن منحصرأ در این یک مورد یعنی واقعیت های خارجی، به کار رفته و در مورد دیگر به کار نرفته است یا این که لفظ «تأویل» از یک معنی وسیع و گسترده ای برخوردار است و همان طور که در عینیت های خارجی به کار رفته، در مفاهیم و اندیشه های ذهنی که می تواند م آل و سرانجام کلام متکلم باشد، نیز به کار رفته است؟

حقیقت این است که در معنی تأویل هیچ نوع خصوصیت و قیدی اخذ نشده است، این لفظ، دارای یک معنی وسیع و گسترده ای است خواه از قبیل عینیت های خارجی باشد، و خواه از قبیل مفاهیم ذهنی.

لفظ «تأویل» مصدر باب «تفعیل» است که گاهی به معنی فاعلی یعنی باز گردانیدن و گاهی به معنی مفعولی یعنی «م آل» و بازگشت و سرانجام یک شیء است. و برای تعیین مقصود و مصداق آن (که آیا عینیت های خارجی

مقصود است یا مفاهیم ذهنی؟) باید از قراین خارجی کمک گرفت بالاخص باید دید که ما به دنبال تأویل چه چیزی هستیم؟، اگر چیزی که ما به دنبال تأویل و تحصیل م آل آن هستیم از قبیل رؤیا و خواب و یا فعل و کاری به ظاهر زنده و یا فلسفه احکام است، در این مورد به طور مسلم مصداق تأویل وم آل و سرانجام آن شیء از قبیل عینیت های خارجی خواهد بود.

و اگر چیزی که ما به دنبال تأویل آن هستیم معنی جمله ای است که می تواند ظاهری داشته باشد و باطنی، یا معنی بدوی و متزلزلی داشته باشد و معنی نهایی و مستقری، در چنین صورتی، حقیقت تأویل همان مقصود نهایی متکلم از کلام خود خواهد بود، و یک چنین مقصود نهایی، جز یک رشته مفاهیم ذهنی چیز دیگری نمی تواند باشد.

هرگاه گوینده ای سخنی بگوید که ظاهر آن، با توجه به دیگر قراین و دیگر کلمات او، نمی تواند مراد و مقصود او باشد، و پس از دقت و تدبیر می توان برای سخن او معنی صحیحی پیدا کرد و مراد او را به دست آورد، در این صورت معنی دوم که از قبیل مفاهیم است می تواند تأویل کلام او باشد، و استعمال لفظ «تأویل» در این مورد نه تنها کوچکترین اشکالی ندارد بلکه در این موارد نیز به کار رفته است از باب نمونه:

نمونه ای از تأویل متشابه

خداوند در حال خطاب به فرشتگان درباره آفرینش حضرت آدم علیه السّلام می فرماید:

(فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ) (حجر/۲۹).

«آنگاه که خلقت او را آراستم و در آن از روح خود دمیدم همگی بر آن سجده کنید».

در این جا آیه، یک مفاد ظاهری دارد که بسان کارهای هم سفرموسی به ظاهر، زنده است و با دیگر کلمات متکلم سازگار نیست، زیرا ظاهر آن این است که خداوند دارای روح و روان است، و بخشی از روح خود را در مخلوق خویش دمیده است، این جا است که باید کند و کاو کرد و با ملاحظه دیگر آیات قرآن که می تواند روشنگر معنی نهایی این آیه باشد، مقصود واقعی را از آیه که تأویل و مآل و سرانجام آن است به دست آورد، در این مورد تأویل از قبیل مفاهیم ذهنی خواهد بود نه از عینیت های خارجی، زیرا چیزی که ما به دنبال تأویل و واقع یابی آن هستیم از قبیل واقعیت هایی مانند رؤیایها و یا کارهای به ظاهر زنده و وحشت آور، نیست، تا تأویلی همچون خود آن داشته باشد، بلکه به دنبال معنی واقعی کلامی هستیم که ظاهر آن نمی تواند مقصود باشد و در عین حال می تواند معنی صحیح و استواری داشته باشد، در چنین موردی، واقعیت تأویل، امر ذهنی خواهد بود نه عینیت ها و واقعیت ها.

قراین و شواهدی بر این نظریه

اشاره

در این جا یک سلسله قراین گواهی می دهند که مقصود از تأویل در خصوص آیه هفتم از سوره آل عمران (آیه مورد بحث) همان ارجاع مفهوم بدوی آیه به مفهوم واقعی آن است که پس از تدبر در خود آیه و دیگر آیات می توان به آن پی برد و تأویل به این معنی جز یک امر ذهنی و فکری چیزی نیست و به تعبیر روشن تر: مقصود از تأویل همان ارجاع و بازگردانیدن متشابه به محکم است یعنی با استمداد از آیات محکم، تشابه را از آیات متشابه برداشتن و تمیز دادن

مقصود واقعی از مقصود نما است، و این مطلب را می توان با تدبیر در دو مطلب یاد شده در زیر به دست آورد:

۱. تأویل خصوص متشابه نه تأویل کل قرآن

در آیه مورد بحث تأویل خصوص آیات متشابه، مورد نظر است در حالی که در سوره اعراف آیه ۱۵۳ و یونس آیه های ۳۸_۳۹ موضوع بحث، تأویل مجموع آیات است و مقصود از آن آیاتی است که مربوط به برزخ و قیامت و امثال آنها می باشد، و همین تفاوت می تواند مقصود از تأویل در آیات متشابه را، غیر از مقصود از تأویل در این دو سوره قرار دهد.

توضیح این که: آیه مورد بحث پس از تقسیم آیات قرآن به محکم و متشابه چنین می فرماید:

(...وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ...).

«آنان که در قلوبشان انحراف است به خاطر فتنه انگیزی و به خاطر تأویل آن، از خصوص آیات متشابه پیروی می کنند در حالی که تأویل آن را جز خدا کسی نمی داند».

در این آیه به حکم ضمیرهای موجود در لفظ «تأویله» در دو مورد، تأویل خصوص متشابه مورد نظر است و ضمیر در این لفظ به «ما» موصول در لفظ (ما تشابه) برمی گردد و هرگز نمی توان گفت که ضمیر در این دو لفظ به «کتاب» که در آغاز آیه قرار دارد برمی گردد زیرا بازگشت ضمیر به مرجع دور، خلاف فصاحت بوده و از متفاهم عرفی دور می باشد.

در حالی که ضمیر در سوره های اعراف و یونس، به خود کتاب که

مقصود از آن آیات مربوط به عالم برزخ و قیامت و مانند آنها است، باز می گردد، چنان که می فرماید:

وَلَقَدْ جِئْنَاهُمْ بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ عَلَىٰ عِلْمٍ هُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ * هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلَهُ... (۱) (اعراف/۵۲) _ (۵۳).

«ما کتابی برای آنها آوردیم که با کمال آگاهی آن را شرح دادیم، کتابی که مایه هدایت و رحمت برای جمعیتی است که ایمان دارند، آیا آنان انتظار دارند که م آل و سرانجام آن کتاب را مشاهده کنند(آنگاه ایمان بیاورند!) روزی، این کار انجام می گیرد».

و در سوره یونس می فرماید:

(أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَاتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ وَادْعُوا مَنِ اسْتِطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ...)(یونس/۳۸ - ۳۹).

«بلکه آنان می گویند: پیامبر به دروغ قرآن را به خدا نسبت داده است بگو اگر راست می گویند، سوره ای مانند آن بیاورند و همه افراد جز خدا را به کمک بطلبند (تصور نشود که آنان قرآن را از روی آگاهی انکار می کنند) بلکه آنان چیزی را تکذیب کردند که احاطه علمی به آن ندارند، و واقعیت آن برای آنان نیامده و آشکار نگشته است، پیشینیان نیز این چنین تکذیب کردند».

ص : ۲۹۹

۱- [۱] در گذشته برای این که «همه قرآن تأویل دارد» معنی دیگری نیز یاد آور شدیم و آن این که مقصود از آن، مشاهده حقایقی است که قرآن از آنها خبر می دهد مانند: بهشت و دوزخ و امور مربوط به «برزخ» و این معنی با آنچه که اکنون می خوانید تفاوت روشنی دارد و این دو معنی با هم تضاد و منافاتی ندارند، هیچ مانعی ندارد که مجموع قرآن دو نوع تأویل داشته باشد که یکی مربوط به عینیت های خارجی باشد و دیگری از قبیل امور فکری و ذهنی به شمار رود.

همان طور که ملاحظه می فرمایید: محور سخن در آیه های این دو سوره، تأویل تمام آیات قرآن است که به حکم (يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلَهُ) ویا (وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ) روز رستاخیز ظرف ظهور و تحقق تأویل آنها خواهد بود.

در این صورت مقصود، آیات مربوط به عالم غیبی است که قرآن در موارد زیادی از آنها گزارش داده است و عوامل غیبی چیزی جز امور تکوینی و غیبی نمی تواند باشد، ولذا حقیقت تأویل در این دو آیه همان تأویل تکوینی و عینی است نه مفهوم ذهنی و فکری. و انسان به حکم آیه:

(لَقَدْ كُنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ) (ق/۲۲).

«تو از این جهان در غفلت بودی ما پرده از دیدگان تو برداشتیم دیدگان تو امروز تیز بین است» (و به خاطر همین تیز بینی) حقایقی را که نمی توانست در این دنیا درک کند در آن جهان درک می نماید».

در صورتی که محور بحث در سوره آل عمران، تأویل قسم خاص از آیات قرآن به نام آیات متشابه است که ظهور ثابت و مستقری در مقصود واقعی ندارند، و پیوسته مراد و نامراد به هم شبیه و همانند هستند، در این مورد به حکم تناسب محور سخن و موضوع (متشابه) قهراً مقصود از تأویل، ارجاع آیه ای به معنی مقصود آن، واستمداد از محکم برای رفع ابهام و تزلزل از متشابه است و یک چنین تأویل جز یک امر ذهنی و فکری چیزی نمی تواند باشد.

۲. شأن نزول آیه

ابن هشام در سیره خود نزول آیه را به صورت بس گسترده ای نقل می کند، که ما خلاصه آن را در این جا می آوریم:

شصت نفر از شخصیت های دینی مسیحیان «نجران» وارد مدینه شدند، و در میان آنان افرادی به نام «العاقب والایهم» دیده می شدند، و همگی می گفتند، مسیح خدا، فرزند خدا، و خدای سوم از خدایان سه گانه است و در تمام این موارد چنین استدلال می کردند. او خدا است، چون مردگان را زنده می کند، بیماران را شفا می بخشد، و از امور پوشیده خیر می دهد، و از گل شکل مرغ می سازد، و در آن می دمدمد، و ناگهان پرنده می شود، او فرزند خدا است چون پدری نداشته است و خدای سوم از خدایان سه گانه است به دلیل این که خدا، کارهای خود را به صیغه جمع مطرح می کند، و می گوید: قضینا، خلقنا، و اگر او یکتا بود به جای صیغه جمع، صیغه مفرد می آورد، و می گفت: قضیت، و... در این مورد هشتاد و چند آیه از آغاز سوره آل عمران نازل گردید. (۱)

شما اگر آیات این سوره را تا آیه ۸۵ ملاحظه نمایید، خواهید دید که محور سخن در قسمتی از این آیات، مربوط به حضرت مسیح و معجزات و نحوه تولد و دیگر مسایل مربوط به او است، از این جهت متن آیات نیز، صحت این شأن نزول را تأیید می کند.

این شأن نزول حاکی است که گروهی که در قلوب آنان «زیغ» و میل به باطل است، پیوسته می کوشند، از ظواهر آیات که مختصر تأمل، مفاد واقعی آنها روشن می سازد، به نفع خود بهره بگیرند، همان طور که گروه اعزامی نجران از ظواهر چنین کلمات بر «الوهیت» مسیح نتیجه گرفتند، در حالی که اگر آنها را در کنار آیات «محکم» می گذاردند، به صورت واضح روشن می گردید که

ص : ۳۰۱

این خطابات جمع مانند «قضینا»، «أمرنا» و یا بدون پدر خلق شدن حضرت مسیح، گواه بر «الوهیت» او نیست.

پاسخ چند پرسش

اشاره

اکنون که سخن به این جا منتهی گردید، مناسب است برخی از پرسش ها را که پیرامون «تفسیر» و «تأویل» مطرح است، به صورت فشرده پاسخ گوئیم. هر چند در آغاز بحث، پیرامون «تفسیر» و «تأویل» اجمالاً گفتگو نمودیم و برای تشریح بیشتر، بار دیگر به آن موضوع باز می گردیم، و شاید با مطالعه این پرسش ها و پاسخ ها، همه مسایل مربوط به «تفسیر» و «تأویل» روشن گردد.

۱. آیا تفسیر قرآن همان تأویل آن است، یا این دو با هم فرق دارند؟

۲. در صورت داشتن فرق، چرا تفسیر قرآن تحت شرایطی جایز است، ولی تأویل متشابه آن جز از ناحیه خدا و «راسخان در علم» جایز نیست؟

۳. آیا تأویل مخصوص آیات متشابه است، یا آیات دیگر نیز می توانند تأویل داشته باشند؟

۴. این که در برخی از روایات وارد شده است که قرآن بطنی دارد، مقصود از آن چیست؟ و آیا بطن قرآن، همان تأویل آن است یا نه؟

پاسخ

۱. تفاوت تفسیر و تأویل

مفسران قرن سوم و چهارم مانند: «طبری» در تفسیر خود «جامع البیان»

ص: ۳۰۲

و مرحوم «سید رضی» در «حقائق التأویل» و «سید مرتضی» در «امالی» غالباً لفظ تأویل را به جای تفسیر به کار می‌برند، و به جای تفسیر آیه، «تأویل» آیه می‌گویند، و این نوع استعمال اشعار می‌دارد، که این دو لفظ نزد آنان از الفاظ مترادف بوده است در صورتی که مفسران قرن‌های بعد، میان این دو لفظ فرق گذارده و هر کدام را در معنای ویژه‌ای به کار برده‌اند.

ما فعلاً با ماده‌ای که لفظ تفسیر از آن گرفته شده است، و این که آیا این کلمه از ماده «سفر» به صورت «اشتقاق مقلوب» اخذ، و یا از «فسر» به معنای ایضاح و تبیین، گرفته شده است، کار نداریم، بحث در این مورد مایه گسترده‌تری سخن است، چیزی که فعلاً مورد نظر ما است، بیان دو نوع تبیین مفاد آیه است که یکی را «تفسیر» و دیگری را «تأویل» می‌نامند، ما خلاصه آنچه را که در میان مفسران اسلامی معروف است در این جا منعکس می‌کنیم:

شکی نیست که لفظ تفسیر و تأویل هر دو در رفع ابهام آیه به کار می‌روند، ولی هرگاه ابهام آیه مربوط به معنی لفظ و مضمون جمله آن باشد، به چنین رفع ابهامی «تفسیر» گفته می‌شود ولی اگر ابهامی در مفردات یا مضمون ابتدایی آیه در کار نباشد، ولی مقصود نهایی از آیه به خاطر وجود احتمالات زیاد، مبهم و پوشیده باشد، به رفع چنین ابهامی تأویل گفته می‌شود.

به عبارت دیگر: تفسیر: پرده برداری از معنی و مضمون مفردات و جمله‌های آیه است، به گونه‌ای که معنی آیه که الفاظ و جمله‌های آن، قالب آن است، به دست بیاید، و در این صورت هرگز آیه مورد تفسیر دارای دو مضمون: به نامهای «ابتدایی» و «نهایی» نیست، بلکه یک مضمون بیش ندارد و با شناختن معانی مفردات و جمله‌ها و یا شأن نزول و سیاق آیات، مضمون آیه کاملاً به دست می‌آید در صورتی که در تأویل، مضمون ابتدایی آیه کاملاً

روشن است ولی همان مضمون می تواند کنایه از مقصود نهایی، یا پلی برای معنی دیگری باشد، در این صورت بازگردانیدن آیه به آن مقصود نهایی، تأویل خواهد بود، اکنون با طرح دو مثال، تفاوت این دو نوع رفع ابهام روشن می گردد.

در سوره توبه آیه ۳۷ چنین می خوانیم:

(إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُجَلُّونَهُ عَامًا وَيُحَرِّمُونَهُ عَامًا...).

«تأخیر، فزونی در کفر است، به وسیله آن، گروه کافر گمراه می شوند، یک سال آن را تحریم و سال دیگر حلال می کنند».

همان طور که ملاحظه می نمایید، مضمون آیه کاملاً مبهم و غیر روشن است و انسان نمی داند مقصود از «نسیء» که به معنای تأخیر است، چیست؟ چه تأخیر مایه فزونی در کفر است؟ و تازه اگر بدانیم مقصود، تأخیر ماههای حرام است، روشن نیست این تأخیر چگونه بوده است، و روی چه هدفی انجام می گرفته است و بعداً چگونه جبران می شده است؟

این نوع پرده برداری از مضمون آیه، تفسیر آن است نه تأویل آن.

باز در همین سوره، آیه ۱۱۸ همین حکم را دارد، متن آیه چنین است:

(وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَن لَّا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ).

«و آن سه نفری که بازماندند، زمین با تمام گسترش آن تنگ شد و روح آنان بر خود آنها، تنگ گردید، و گمان کردند که پناهگاهی از خدا جز به سوی او نیست. (خداوند) به سوی آنان، با رحمت بازگشت، تا توبه کنند، خداوند توبه پذیر و رحیم است».

با این که معنی مفردات و جمله های آیه روشن است _ مع الوصف _ مفاد آیه کاملاً مبهم می باشد، و انسان نمی داند که مقصود از باز ماندن آن سه نفر چیست و چه شد که زمین برای آنان تنگ شد و روح آنان بر خود آنان فشار آورد؟ همچنین است بقیه مضمون آیه، و بدون مراجعه به سیاق و شأن نزول آیات، مفاد آیه روشن نخواهد شد. یک چنین پرده برداری از مفاد آیه تفسیر نامیده می شود و شما پس از ملاحظه سیاق آیات و شأن نزول آنها، خواهید دید که آیه مضمون بس روشنی دارد و سیاق آیات و شأن نزول به صورت قراین متصل و منفصل، مفاد آیه را روشن می سازد.

در حالی که در تأویل، از ابهام مفردات و جمله ها و یا مضمون ابتدایی آیه، خبری نیست و در این قسمت روشنی حکم فرما است ولی این معنا گذرگاهی است برای یک مقصود نهایی که برای انسان در بدو امر کاملاً پوشیده است، و باز گردانیدن مفاد ابتدایی آن، به مقصود نهایی تأویل نامیده می شود. مثلاً درباره حضرت مسیح می خوانیم:

(...رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ...) (نساء/۱۷۱).

قرآن در این آیه حضرت مسیح را کلمه ای از کلمات الله و روحی از خود می خواند «کلمه» در اصطلاح مردم همان لفظ موضوعی است که به آن تلفظ می شود و یا روی کاغذ نوشته می شود، اکنون انسان از خود سؤال می کند که چگونه حضرت مسیح به عنوان یک فرد عینی، کلمه خدا شمرده شده است، و چگونه او روحی از خدا است، پرده برداری از روی این حقیقت و باز گردانیدن معنای ابتدایی آیه، به معنای نهایی آن، همان تأویل است.

شما می توانید، با توجه به مثالهایی که زده شد، تفاوت تفسیر و تأویل را کاملاً به دست آورده، و موارد آن دو را از هم باز شناسید.

۲. تفسیر، مطلوب، ولی تأویل بر دو نوع است

اشاره

از این بیان می توان علت ممنوع بودن تأویل و مطلوب بودن تفسیر را به دست آورد، مفسر در تفسیر آیه کوچکترین مایه ای از خود نمی گذارد، در مفاد آیه دخل و تصرفی نمی کند، و فکر خود را بر آیه تحمیل نمی نماید، او با مراجعه به لغت و آگاهی از قواعد زبان عرب و توجه به شأن نزول آیه، مقصود خدا را به دست می آورد، او همان طور که شعر «امریء القیس» و یا «خنساء» را تفسیر می کند، به همان نحو، آیات قرآن را تفسیر می نماید، چنین روشی در تمام جهان در تفسیر کلمات و سخنان بزرگان، جاری و حاکم است. در حالی که در تأویل آیه جریان غیر از این است، در این جا معنایی بر آیه تحمیل می شود که مفردات و هیئت ترکیبی آیه بر آن دلالت ندارد، و انسان تأویل گر، از معنایی گزارش می دهد که آیه از نظر ظاهر و با توجه به معنای الفاظ و جمله ها، قالب آن نیست، در این صورت چگونه می توان به چنین معنایی اعتماد کرد، و آن را مقصود نهایی خدا دانست؟

تأویل «متشابه» به کمک «محکم» مجاز است

با توجه به حقیقت و ماهیت تأویل می توان گفت: فقط یک نوع از «تأویل» صحیح و بلا مانع است و آن تأویل آیه «متشابه» به وسیله آیه «محکم» می باشد. زیرا یک چنین تأویل از آنجا که به کمک آیه «محکم» انجام می گیرد و آیه محکم نیز در مفاد خود نص و روشن است و می تواند ابهام آیه را از نظر

مدلول رفع کند، قطعاً صحیح و بلا مانع خواهد بود زیرا درست است که مفسر در چنین تأویل از خود مایه می گذارد، ولی این مایه را از سخن خدا می گیرد.

و به دیگر سخن: اگر تفسیر آیه ای به کمک آیه دیگر صحیح و استوار است همچنین تأویل آیه ای که ظهور ثابتی در معنی خود ندارد، به وسیله آیه دیگر که در مدلول خود نص و واضح است، نیز صحیح و استوار خواهد بود.

و لذا _ قرآن در ذیل آیه ای که آیات قرآن را به «محکم» و «متشابه» تقسیم می کند و گروهی را به خاطر پیروی از آیات متشابه نکوهش می نماید، چنین می فرماید:

(...وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ) (آل عمران/۷).

«تأویل آن را جز خدا و راسخان در دانش نمی دانند آنان می گویند ما به متشابه مانند «محکم» ایمان داریم و هر دو از جانب خدا است، جز افراد خردمند کسی متذکر نمی گردد».

«راسخان در علم» به حکم این که در معارف الهی راسخ و استوارند، قطعاً از تأویل «متشابه» کاملاً آگاه خواهند بود نه این که به متشابه ایمان آورده ولی از مفاد آنها آگاه نخواهند بود زیرا اگر جریان چنین بود، لازم بود به جای جمله «راسخان در علم»، «راسخان در ایمان» به کار ببرد.

هرگز نمی توان گفت: که علم و ایمان در قرآن معنی واحدی دارند زیرا قرآن به روشنی علم و ایمان را به هم عطف می کند و آن دو را غیر هم می شمرد آنجا که می فرماید:

(وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ...)(روم/۵۶).

«به آنان که دانش و ایمان داده شده بود گفتند».

بررسی آیه سوره آل عمران با ذهن دور از هر نوع پیشداوری می‌رساند که گروه «والراسخون فی العلم» به حکم این که در شناخت قرآن و معارف الهی راسخ و استوار گامند، قطعاً از تأویل متشابه آنگاه می‌باشند زیرا بسیار دور از بلاغت است که گروهی را «راسخ در علم» بخوانیم آنگاه بگوییم آنها از تأویل متشابه، بهره‌ای ندارند، و فقط مانند دیگر مسلمانان به حقانیت متشابه مانند محکم، و این که هر دو از جانب خدا نازل شده است، ایمان می‌آورند.

کار «راسخان در علم» چیست؟ کار آنان این است که به کمک آیات محکم، که از نظر مفاد و دلالت بسیار واضح و روشنند، آیات متشابه را به مقصود واقعی برگردانیده و تزلزل و دوپهلویی را از آنها رفع می‌کنند.

مثلاً تأویل مواردی که دستاویز گروهی از کشیشان نجران واقع شده بود، به کمک دیگر آیات، بسیار سهل و آسان است و یک فرد مفسر راسخ در علم، به توجه به دیگر آیات می‌تواند، علت اضافه را در «روح الله» و علت جمع آوردن را در «قضینا» و «خلقنا» تشریح کند، بدون این که شایبه‌ای از جسمانیت درباره خدا یا شرکی در مقام ذات و یا فعل خدا پدید آمده باشد.

حالا مقصود از «راسخان در علم» کیست؟ آیا مقصود پیشوایان معصوم است یا معنی وسیع‌تری دارد، و گروه معصوم، مصداق اتم و بارز آن می‌باشند، فعلاً برای ما مطرح نیست هدف در این جا این است که ثابت گردد که تأویل متشابه به کمک «محکم» از تأویل‌های غیر صحیح و نابجا نیست.

تأویل ممنوع کدام است؟

تأویل ممنوع آن نوع از تأویل‌هایی است که در آنجا، آیه‌ای به کمک

آیه ای نمی شتابد و مفسر در باز گردانیدن آیه به مقصود واقعی جز از فکر و اندیشه و عقیده پیشین خود، از جایی کمک نمی گیرد، و در حقیقت به جای این که خود را در خدمت قرآن قرار دهد قرآن را به خدمت اندیشه های خویشتن می گیرد و در واقع هدف، تفسیر آیه و آگاهی از مقصود خدا نیست، بلکه مقصود اقامه دلیل بر اندیشه قبلی است. خواه مقصود قرآن همان باشد یا نباشد.

این همان تأویل باطل است و این نوع تأویل بدون دلیل و قرینه، اختصاص به آیات متشابه ندارد، بلکه قلمرو آن، آیات محکم را نیز می گیرد و در طول اعصار گذشته گروه باطنیه و گروه پیشداور، با تأویل آیه هایی هر چند از نظر مدلول واضح باشند خودداری نکرده و در این راه به خاطر مقاصد و اغراض شخصی پیش رفته اند.

در طول اعصار اسلامی، این نوع تأویل های ممنوع مایه پیدایش مذاهب و عقایدی گردید که اسلام از آنها بیزار بوده و در آیات محکم و احادیث روشن از چنین کار منع شده است و حدیث معروف: «من فسّر القرآن برأیه...» ناظر به چنین تفسیرها و پیشداوری هایی است که اسلام را مسخ می کند و فاصله را میان آیین الهی که بر اساس اعتقاد به مبدأ و معاد استوار است، و آیین مادی که منکر هر دو است، از بین می برد و اسلام راستین که مملو از معنویات و اعتقاد به ماورای طبیعت است، سر از ماتریالیسم درآورده و هر دو یکی می شوند!

مثلاً گروه باطنیه در طول تاریخ، مرتکب تأویلات بس ناروایی در آیات قرآن شده اند که در حقیقت منجر به انکار معاد و جهان ماورای طبیعت شده است این نه تنها گروه باطنیه است که دچار چنین خبط و خطایی گردیده اند

بلکه در عصر معاصر نیز گروهک های مسلمان نما، مکتب خود را برپایه اینگونه تأویل ها که نتیجه ای جز مادیگرایی ندارد، استوار ساخته اند و به تعبیر قرآن، «ضَلَّ» و «اضلَّ»، گمراه شدند و مایه گمراهی دیگران گردند.

لذا _ اسلام باب هر گونه تأویل را به روی افراد عادی بسته، و به احدی جز افراد معصوم که علم و دانش آنان از جهان وحی سرچشمه می گیرد، اجازه تأویل قرآن را نداده است. زیرا این نوع تأویل، مایه نابودی دین و تحریف اصول و فروع آن است به حدی که می توان دین الهی را که بر اساس اعتقاد به عوالم غیبی استوار است، از نظر نتیجه با یک مکتب سیاسی یکسان دانست. امروز جهان اسلام گرفتار یک مشت منافق مادی مسلمان نما است که اصول و فروع اسلام را با تأویل های مادی گرانه یدک می کشند، و با تأویل تمام مقدسات اسلامی، خود را مسلمان می خوانند در حالی که از نظر عقیده و عمل با یک مارکسیست تفاوت ندارند!

نمونه هایی از تأویل ممنوع

اکنون که با معنای متشابه و نحوه تأویل آن آشنا شدیم، یادآور می شویم همان طور که آیات متشابه برای خود تأویل دارند، همه آیات قرآن نیز برای خود تأویلی دارند که بطن و درون قرآن محسوب می شوند، و حقیقت تأویل در هر دو یکی است چیزی که هست در آیات متشابه، مقصود نهایی روشن نیست و احتمالاتی در کار است و با تأویل آن به مقصود خدا پی می بریم ولی در تأویل دیگر آیات قرآن، ابهام و تزلزلی در کار نیست، و یا در مفاد آیه، کوچکترین زندقه وجود ندارد، چیزی که هست مفاد آیه می تواند عمق بیشتری داشته و معنای دیگری در درون معنای نخست، نهفته باشد.

به تعبیر روشن تر: هر آیه ظاهری دارد و باطنی، ظاهر آن تنزیل آن، و باطن آن، تأویل آن است و آیه از نظر معنی و مقصود، درجاتی دارد که نخستین معنای آن برای همه مفهوم است، در حالی که معانی دیگر آن، برای گروه خاصی که با جهان وحی ارتباط دارند، مفهوم می باشد و تا آنان، ارائه طریق نکنند برای دیگران ممکن نیست دست به چنین تأویلی بزنند اینک دو نمونه:

۱. (قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ) (ملک/۳۰).

«بگو اگر آبهای روی زمین در دل آن فرو روند، چه کسی برای شما آب گوارایی خواهد آورد؟».

معنای ظاهری این آیه همان است که ترجمه گردید، ولی همین آیه می تواند معنای دومی که در درون معنی نخست نهفته است و با آن نیز منافاتی ندارد، داشته باشد، و آن این است که بگوییم: مقصود از آب، حجت الهی است زیرا همان طور که آب، مایه حیات مادی است، همچنین حجت خدا مایه حیات معنوی است، و مقصود از فرو رفتن آب، مرگ و رفتن حجت الهی است، و تأویل آیه این است که اگر یکی از حجت های خداوند که بیان و فعل آنان مایه حیات معنوی است، از بین برود، چه کسی است که برای شما حجت دیگری بیاورد. (۱)

یک چنین معنی، تأویل معنای نخست است و جز فرد معصوم که از هر نوع لغزش مصون است، کسی حق چنین تأویل را ندارد.

ص : ۳۱۱

۱- [۱] تفسیر صافی: ۲/۷۲۷ و مجمع البیان: ۱/۲۸۴.

۲. (...وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَدْبَارِهَا...) (بقره/۱۸۹)

«نیکوکاری این نیست که از پشت خانه رفت و آمد کنید، نیکوکاری این است که پرهیزگاری را پیشه خود سازید و از درهای خانه رفت و آمد کنید».

هدف آیه کوبیدن یک سنت جاهلی است که هر موقع مردی برای حج احرام می بست، از عقب خانه، سوراخی باز می کرد، و از آنجا رفت و آمد می نمود. (۱)

آیه در حالی که این سنت جاهلی را می کوبد، معنای دیگری نیز در بردارد، و آن این است که هر کاری را باید از طریق عقلایی و سنت های طبیعی تعقیب کرد، یک چنین تأویل جز از طریق امثال معصوم امکا پذیر نیست.

در روایات اسلامی وارد شده است که:

«وما فی القرآن آیه إلا ولها ظهر و بطن»: «در قرآن آیه ای نیست مگر آن که برای آن ظاهری و باطنی است».

از این بیان پاسخ سؤال چهارم نیز روشن می گردد و آن این است که: باطن قرآن، همان تأویل و معنی مخفی آن است که هیچ کس جز افراد معدودی راه به شناختن آن ندارد، در حالی که باب آگاهی از معنای ظاهری قرآن به روی همگان باز است.

خلاصه بحث

۱. هدف از تأویل در قرآن گاهی حقیقت های عینی و خارجی است که

ص: ۳۱۲

در روز قیامت تجلی می کنند و گاهی مقصود از آن ارجاع مفاد ظاهری آیه به مقصود واقعی است، و طبعاً در این صورت هدف از تأویل، حقیقت عینی و خارجی نخواهد بود.

۲. هدف از تأویل متشابه معنی نخست نیست بلکه همان معنی دوم می باشد.

۳. «تفسیر» پرده برداری از مفاد ظاهری آیه است که الفاظ و جمله ها از نظر قواعد عربی بر آن دلالت می کند، و «تأویل» ارجاع معنی ظاهری آیه به مفاد واقعی آن است که چه بسا الفاظ را یارای ارائه آن نیست.

۴. تأویل آیه به معنی ارجاع مفهوم ظاهری آیه به معنی دیگر، بر دو قسمت است:

الف: مجاز و آن تأویل متشابه به قرینه محکم است.

ب: ممنوع و آن تأویل ظاهر آیه بدون استمداد از قرآن می باشد و این جز برای معصوم بر احدی جایز نیست.

ص: ۳۱۳

اشاره

(۱)

۲. مقصود از فراموش کردن خدا، چیست؟

آیات موضوع:

۱. (الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمْ الْفَاسِقُونَ) (توبه/۶۷)

۲. (فَذُوقُوا بِمَا نَسِيْتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا إِنَّا نَسِينَاكُمْ وَذُوقُوا عَذَابَ الْخُلْدِ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ) (سجده/۱۴)

۳. (وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ) (حشر/۱۹)

ترجمه آیات:

۱. «مردان و زنان منافق برخی از برخی دیگرند، به کارهای زشت فرمان می دهند و

ص : ۳۱۵

۱- [۱] پیرامون همین موضوع در جلد نخست صفحات ۲۷۱_ ۲۸۲ به گونه ای بحث شده است ولی در این جا بحث به گونه دیگر انجام می گیرد.

از کارهای نیک باز می دارند و دست های خود را می بندند(انفاق نمی کنند) خدا را فراموش کردند خدا نیز آنان را فراموش کرد، منافقان همان فاسقان می باشند».

۲. «به خاطر این که ملاقات امروز را فراموش کردید، ما نیز شما را فراموش کردیم، عذاب پیوسته را به خاطر کارهایی که کردید، بچشید».

۳. «مانند آن گروه نباشید که خدا را فراموش کردند و خداوند آنان را به «خودفراموشی دچار ساخت آنان گروه فاسق می باشند».

تفسیر آیات:

اشاره

قرآن مجید معتقد است که فراموش کردن خدا ملازم با خودفراموشی است، آنجا که می فرماید:

(وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ) (حشر/۱۹).

«مانند آن گروه نباشید که خدا را فراموش کردند و خداوند آنان را به خود فراموشی دچار ساخت».

و در آیه دیگر فراموشی خدا را مایه این دانسته است که خدا نیز آنان را فراموش می کند، آنجا که می فرماید:

(الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ) (توبه/۶۷).

ص : ۳۱۶

«مردان و زنان منافق برخی از برخی دیگرند، به کارهای زشت فرمان می دهند و از کارهای نیک باز می دارند و دست های خود را می بندند(انفاق نمی کنند) خدا را فراموش کردند خدا نیز آنان را فراموش کرد، منافقان همان فاسقان می باشند».

و در آیه سوم نسیان و فراموشی روز رستاخیز را ملازم با این می داند که خدا نیز آنان را در همان روز فراموش می کند، چنان که می فرماید:

(...الْيَوْمَ نُنَسِّأكُمْ كَمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا... (جائیه/۳۴).

«شما را امروز فراموش می کنیم همچنان که شما ملاقات ما را در این روز فراموش کردید».

اکنون باید دید که:

اولاً: چگونه فراموشی خدا مایه خود فراموشی است.

ثانیاً: مقصود از فراموشی خدا که در قسمت دوم و سوم از آیات آمده است چیست؟

یادآور می شویم پاسخ بخش دوم از سؤال بسیار روشن است و آن این که مقصود از این که خدا آنان را فراموش می کند این است که آنان را از پوشش رحمت خود بیرون می سازد.

علت این که به یک چنین خروج، فراموش کردن خدا گفته شده است این است که: همان طوری که اگر کسی، کسی را فراموش کرد دیگر نمی تواند درباره او کاری انجام دهد و او را در پوشش مودت و مهر خود درآورد همچنین است خدا، وقتی کسی را از پوشش رحمت خود بیرون برد تو گویی او را فراموش کرده است. در این جا مقصود از فراموش کردن خدا، نتیجه آن است نه خود آن.

ص: ۳۱۷

دانشمندان پیرامون استعمال یک چنین الفاظ درباره خدا قانونی دارند که تعبیر علمی آن این است که «خذوا الغایات واترک المبادی»: نتایج را بگیر، و مقدمات را رها کن.

توضیح این جمله این است که اگر کسی، کسی را فراموش کرد، نتیجه آن این است که درباره او خوبی و نیکی نمی کند، در چنین مورد مقدمه ای است و نتیجه ای.

مقدمه حالت فراموشی است. نتیجه خوبی نکردن، اگر درباره خدا بگوییم خدا فلانی را فراموش کرده است، آن مقدمه که همان حالت نفسانی است درباره خدا وجود ندارد، ولی نتیجه و غرضی که بر فراموشی به صورت طبیعی مترتب می شود، که همان دوری از لطف و مهر است، قطعاً وجود دارد.

این قانون و قاعده در کلیه الفاظی که تحقق معانی آنها در خدا محال است حاکم می باشد، مانند غضب و خشم، مودت و مهر، رضایت و خشنودی و امثال آنها.

و علت این که قرآن این الفاظ را درباره خدا به کار می برد این است که قرآن به زبان مردم سخن می گوید و مردم پیوسته خدا را با این الفاظ توصیف می کنند، هر چند حقایق این معانی درباره خدا متحقق نمی باشند منتها غایات و آثاری که بر این معانی مترتب است در خدا متحقق است.

شما اگر به آیات دیگر در این زمینه مراجعه بفرمایید بر این حقیقت به روشنی واقف می گردید.

قرآن در سوره سجده آیه ۱۴ آن جا که نسیان سرای دیگر را سبب آن دانسته است که خدا نیز آنان را فراموش می کند، فراموشی خدا را به معنی

چشیدن عذاب تفسیر می کند، آنجا که می فرماید:

(فَذُوقُوا بِمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا إِنَّا نَسِينَاكُمْ وَذُوقُوا عَذَابَ الْخُلْدِ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ).

«به خاطر این که ملاقات امروز را فراموش کردید، ما نیز شما را فراموش کردیم، عذاب پیوسته را به خاطر کارهایی که کردید، بچشید.»

جمله (وَذُوقُوا عَذَابَ الْخُلْدِ) بیانگر معنی (نسیناکم) می باشد و نتیجه این می شود که اگر خدا کسی را فراموش کرد، طبعاً آن شخص به عذاب الهی دچار می گردد.

و در آیه ۳۴ از سوره جاثیه، گواه روشنی بر این مطلب است آنجا که می فرماید:

(...الْيَوْمَ نَنسَاكُمْ كَمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا وَمَأْوِيكُمُ النَّارُ وَمَالَكُم مِّنْ نَّاصِرِينَ).

«امروز شما را فراموش می کنیم همچنان که شما این روز ملاقات را فراموش کردید، جایگاه شما آتش است و برای شما کمک کننده ای نیست.»

جمله (وَمَا أُوِيكُمُ النَّارُ): «جایگاه شما آتش است» پس از جمله (نَنسَاكُمْ) روشنگر معنی فراموشی خدا است و آن همان خروج از رحمت او و دخول در عذاب او می باشد.

تا این جا هدف از فراموش کردن خدا، روشن گردید مهم پاسخ از پرسش نخست است و آن این که چگونه «خدا فراموشی» مایه «خود فراموشی» می باشد.

در این جا یادآور می شویم که قرآن درست نقطه مقابل مارکسیسم (که خداپرستی را مایه از خود بیگانگی می داند و تصور می کند که توجه به خدا

و پرستش او، سبب می گردد که انسان از خود بیگانه گردد و به دیگری وابسته شود) خدا فراموشی را مایه خود فراموشی می داند و آیه نخست گواه روشنی بر این مطلب می باشد.

در اینجا برای توضیح مفاد آیه نکاتی را یادآور می شویم:

۱. ارتباط با کمال مطلق، مایه تکامل است

خداپرستی، به معنی ارتباط با کمال مطلق است زیرا خدا از نظر یک فرد مذهبی سراسر جمال و کمال و از هر عیب و نقصی پیراسته می باشد، او آفریدگار دانا و توانا است که به جهان و انسان هستی بخشیده است و اگر لحظه ای فیض او قطع گردد، تاریکی وحشت زا که به معنی «عدم» مطلق است همه جا را فرا می گیرد.

ارتباط با چنین کمال مطلق مایه تعالی انسان می باشد، و به وجدان های بیدار شعور و ادراک، و به حس علم جویی و کنجکاوی انسان، قدرت و نیرو می بخشد، و موقعیت انسان را در جهان با واقع بینی کاملی روشن می سازد، و از نخوت و بلند پروازی دروغین او می کاهد.

معنی اصالت انسان این نیست که پیوند او را از کمال مطلق قطع کنیم، و به بهانه اعطای شخصیت، او را خودخواه و خودپرست پروریم که مفهومی جز عجز و ناتوانی او در برابر تمایلات نفسانی، ندارد.

آیا علاقه انسان به علم و دانش، به اخلاق و نیکوکاری، به هنر و زیبایی، مایه از خودبیگانگی او است، یا چون مایه کسب کمال است، یک نوع بازگشت به خویشتن است؟ عین این سخن درباره خدا جویی و خدایابی نیز حاکم است، زیرا انسان خداجو و خداپرست، می خواهد از طریق پیوند با

کمال مطلق، بر کمال خود بیفزاید.

معنی راستین «اومانیسیم» و حفظ «اصالت انسان» نیز سوق او به ارزش های اخلاقی و سجایای انسانی است که به ذات او بر می گردد و در ذات والای او جای می گیرد.

مارکسیسم از آثار سازنده خداگرایی آنچنان غافل است که خداپرست را فاقد شخصیت تلقی می کند و خویشتن گرایی و نفس پرستی را مایه تجلی شخصیت می داند.

او خدا را بسان یک حاکم ستمگر و خودکامه تصور کرده است که از کرنش بندگی و هدم شخصیت آنان لذت می برد و با سلب شخصیت از آنها، مقام خود را بالا می اندیشد، در صورتی که پرستش خدا، جز طلب کمال، و سیر در خداگونگی، جز یک نوع حق شناسی و قدردانی از نعمت های او و جز اظهار لیاقت و شایستگی برای بهره مندی نعمت های بیشتر چیزی نیست.

خداپرستی، دارای آثار ارزنده و کمال آفرینی است که هیچ فرد خردمندی در آن شک و تردید نمی کند.

خداشناسی مایه تکامل علوم و دانش ها، کنترل کننده غرایز مرزنشناس انسانی، پرورش دهنده فضایل اخلاقی و سجایای انسانی، مایه آرامش روح و روان در سختی ها و دشواریها و... می باشد و محققان الهی در کتاب های مربوط به عقاید و مذاهب، پیرامون آثار سازنده آن سخن گفته اند، و نیاز به تکرار آنها نیست. (۱)

ص : ۳۲۱

۱- [۱] برای آگاهی از آثار ارزنده خداشناسی در زمینه های یاد شده در بالا به کتاب «راه خداشناسی» مراجعه فرمایید.

۲. ریشه مذهب در نهانگاه روح

از نظر متفکران، مذهب، ریشه عمیقی در روح و روان انسان دارد، توجه به خدا و ماورای طبیعت تجلی احساس درونی است که با آفرینش انسان سرشته گردیده است بشر در تاریخ زندگی خود عادات و رسوم را پدید آورده، سپس آنها را به دست فراموشی سپرده است ولی هرگز مذهب را از قاموس زندگی حذف ننموده و با آن وداع نکرده است، و خاصیت تحول پذیری او، درباره مذهب اثری نگذارده است، و همه اینها حاکی است که مذهب ریشه عمیقی در نهانگاه انسانی دارد.

روانشناسی امروز، حس مذهبی را یکی از چهار حس می داند که متن روان انسانی را تشکیل می دهد، و این چهار حس عبارتند از:

۱. حس علم جویی و کنجکاوی.

۲. حس اخلاق و نیکوکاری.

۳. حس هنر جویی و زیباخواهی.

۴. حس خداجویی و مذهبی.

و آنان درباره هر چهار حس که چگونه با روان انسان آمیخته است، سخنان ارزنده ای دارند.

در این صورت درست بر خلاف نظریه مارکس، خداجویی، یک نوع بازگشت به خویشتن، و الحاد و انکار خدا، یک نوع از خودبیگانگی است و این حقیقت در آیه زیر به روشنی بازگو شده است که می فرماید:

(وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ... (حشر/۱۹)

ص : ۳۲۲

«مانند آن گروه نباشید که خدا را فراموش کردند و خداوند آنان را به «خودفراموشی دچار ساخت».

این آیه به روشنی «خدا فراموشی» را مایه «خودفراموشی» می داند.

نکته آن، همان است که یادآور شدیم.

امیر مؤمنانعلیه السّلام در یکی از سخنان کوتاه خود می فرماید:

«من نسی الله أنساه نفسه وأعمى قلبه».(۱)

«هر کس خدا را فراموش کند، او را به خودفراموشی و کوری دل دچار می سازد».

۳. موقعیت معلول نسبت به علت

اصولاً از نظر دلایل فلسفی، وجود معلول، جز یک وجود وابسته به علت و قائم به او چیزی نیست. و معلول، لطیف ترین و دقیق ترین وابستگی را به مقام علت دارا است، بنابراین، واقعیت «جهان امکانی» اعم از انسان و غیره، جز یک نوع تعلق و وابستگی به آفریدگار چیزی نیست.

بنابراین، اعتراف به وجود خدای یگانه و توجه به منبع کمال یک نوع اعتراف به واقعیتی است که براهین فلسفی از آن پرده برداشته است، و الحاد و انکار خدا، و یا بی توجهی به آن، یک نوع پرده پوشی بر سیمای حقیقت به شمار می رود.

اگر واقعاً معلول و مخلوق، جز تعلق و وابستگی مقامی و حقیقتی ندارد، آیا اعتراف به چنین تعلق، حقیقت گرای است و یا انکار آن؟!... و اگر انسان مخلوق ذات بالاتر و برتر است، توجه به چنین وابستگی که عین واقعیت

ص : ۳۲۳

۱- [۱] فهرست غرر الحکم، ص ۳۸۱.

وجود او است، از خودبیگانگی است، یا عین خودگرایی؟

«مارکس» اندیشه «از خودبیگانگی» را درباره «مالکیت انسان» مطرح می کند و معتقد است که مالکیت انسان به چیزی مایه تعلق انسان به غیر او می باشد و برای فرار از «خودبیگانگی اقتصادی» اصل مالکیت را انکار می کند.

سخن درباره مالکیت انسان را که از نظر مارکس مایه از خودبیگانگی است، به وقت دیگری موکول می کنیم ولی اجمال سخن درباره آن این است که:

حقیقت مالکیت در اسلام، تعلق مال به انسان است نه تعلق انسان به مال، و به تعبیر دیگر: مال از نظر اسلام برای انسان وسیله زندگی است نه هدف، مالکیت در صورتی مایه از خودبیگانگی است که دنیا هدف و کعبه آمال باشد، نه وسیله زندگی.

امیرمؤمنان علیه السّلام در این مورد تعبیر بس لطیفی دارد آنجا که می فرماید:

«ومن أبصر بها بصرته ومن أبصر إليها اعمته».(۱)

«هر کس به جهان به دیده معبر و گذرگاه، و وسیله و ابزار کار بنگرد، مایه دل روشنی می گردد و هر کس به آن از زاویه هدف و آرمان نگاه کند، او را کور دل و قلب او را بی بصیرت می سازد».

از این جهت در اسلام، دنیاداری و تجمل پرستی مذموم، و مایه نابودی سعادت انسان به شمار می رود.

ص : ۳۲۴

۱- [۱] نهج البلاغه، خطبه ۷۹. بر اهل ادب تفاوت «بها» و «إليها» واضح و روشن است و امام در این جمله کوتاه نظریه اسلام را درباره توجه به دنیا روشن ساخته است.

در پایان یادآور می شویم نظریه ای که درباره از خود بیگانگی انسان در سایه مذهب از مارکس نقل شد، مربوط به خود او نیست، بلکه وی آن را از «فویرباخ» پیشوای مادیگری قبل از «مارکس» گرفته و آن را تحت عنوان «اومانیزم» (انسان گرایی) وارد فلسفه خود ساخته است.

هدف از وارد ساختن این اصل به فلسفه مادیگری ترمیم خشکی و خشونت فلسفه ماده گرایی است که انسان غربی آن را لمس می کند زیرا مادیگری قرن هجدهم انسان را مانند یک ماشین می دانست و مکانیسم آن را مثل یک ماشین می پنداشت، در قرن نوزدهم نظریه مکانیکی مردود شناخته شد، و مادیگری «دیالک تیک» جایگزین مادیگری مکانیکی گردید ولی در هر حال هر دو بر اثر اصالت ماده و نفی معنویت با خشکی و خشونت خاصی که با روح لطیف انسان و معنویت خواه او، ناسازگار است، توأم می باشد.

«فویرباخ» در یکی از سخنان خود چنین می گوید: «در انسان پرستشگر، یک نوع حالت تعلق و وابستگی پدید می آید، چه بهتر از این حالت بیرون آید» به دیگر سخن: وقتی بشر خدا را می پرستد و از او فرمان می برد، او یک موجود وابسته و فاقد شخصیت جلوه می کند، دیگر او به خود تعلق ندارد مارکس نیز همین جمله ها را تکرار می کند و می گوید: «انسان باید گرد خود بگردد نه گرد دیگری».

مارکسیسم، از این فرصت استفاده کرده و خواسته است برای «تز» اقتصادی خود یک اصل فلسفی نیز بیندیشد و آن این که: مالکیت انسان، مایه تعلق او به غیر خود می گردد و انسان نباید مانند اشیا و ابزار به غیر خود متعلق و وابسته گردد.

ولی با اصراری که مارکسیسم در این مورد انجام می دهد هنوز نتوانسته است از خشونت و قساوت فلسفه مادیگری سر سوزنی بکاهد زیرا فلسفه ای که به چیزی غیر از ماده و انرژی نمی اندیشد، و تکامل انسان را در پرتو تکامل ابزار تولید و روابط اقتصادی می داند و حتی عامل تکامل را در انسان امر درونی ندانسته و آن را برخاسته از عامل خارجی (تکامل اقتصادی) فکر می کند چگونه می تواند از اصالت انسان و انسان گرایی سخن بگوید و دم از معنویت بزند.

اگر واقعاً مسأله انسان گرایی مطرح است، و معتقدند که به غیر انسان نباید اصالت داد، پس چرا تکامل انسان را وابسته به تکامل ابزار تولید و روابط اقتصادی می دانند و به جای این که اقتصاد را در خدمت انسان قرار دهند، انسان را در خدمت اقتصاد و ابزار تولید در می آورند؟

اگر انسان اصل است، پس چرا او را در حدّ یک حیوان مصرف کننده تنزل داده اند و پیوسته شعار می دهند: از هر کس باید به اندازه «توان» کار کشید و به اندازه نیاز پرداخت.

آیات موضوع:

۱. (وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسِيخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ) (حج/۵۲)

۲. (لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ) (حج/۵۳)

۳. (وَلِيُعَلِّمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) (حج/۵۴)

۱. «ما هیچ رسول و نبی را پیش از تو نفرستادیم جز این که هر گاه تمنی می کرد، شیطان در تمنای او دخالت نموده و خداوند آنچه را که شیطان القا می نماید محو می کند و به آیات خود استواری می بخشد خداوند دانا و حکیم است.»

۲. «خداوند آنچه را که شیطان انجام می دهد، مایه آزمایش برای آن گروه قرار می دهد که قلوب آنها بیمار است و قساوت دارد، و ستمگران در اختلاف بی نهایت هستند.»

۳. «تا افراد دانا بدانند که قرآن حق است و از طرف پروردگار تواناست و به آن ایمان بیاورند و دلهای آنان در برابر آن خضوع کند، خداوند کسانی را که ایمان آورده اند، به راه راست هدایت می کند.»

دلایل عقلی و آیات قرآنی بر عظمت پیامبران گواهی می دهند. و قرآن به روشنی یادآور می شود که شیطان بر بندگان خاص خدا که پیامبران در رأس آنان قرار دارند، راه ندارد. (۱)

مع الوصف، آیه های پنجاه و دو و پنجاه و سه در سوره سجده دلالت دارند که هر موقع پیامبران و رسولان امری را تمنی می کردند، شیطان در تمنیات و خواسته های آنان مداخله می کرد آنگاه خداوند آنچه را که شیطان القا می کرد محو و نابود می نمود.

اکنون باید دید مقصود از مداخله شیطان در تمنیات پیامبران چیست؟

و همچنین مقصود از محو و نابودی اثر آن مداخله از جانب خدا، چگونه می باشد.

پاسخ

برای پاسخگویی از هر دو سؤال لازم است نخست معنی و ترجمه آنها را بیاوریم آنگاه به پاسخ هر دو سؤال پردازیم.

ص : ۳۲۹

اینک متن و ترجمه آیه ها:

(وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ) (حج/۵۲).

«ما هیچ رسول و نبی را پیش از تو نفرستادیم جز این که هرگاه تمنی می کرد، شیطان در تمنای او دخالت نموده و خداوند آنچه را که شیطان القا می نماید محو می کند و به آیات خود استواری می بخشد خداوند دانا و حکیم است.»

(لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ) (حج/۵۳).

«خداوند آنچه را که شیطان انجام می دهد، مایه آزمایش برای آن گروه قرار می دهد که قلوب آنها بیمار است و قساوت دارد، و ستمگران در اختلاف بی نهایت هستند.»

(وَلِيُعَلِّمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) (حج/۵۴).

«تا افراد دانا بدانند که قرآن حق است و از طرف پروردگار تواناست و به آن ایمان بیاورند و دل‌های آنان در برابر آن خضوع کند، خداوند کسانی را که ایمان آورده اند، به راه راست هدایت می کند.»

اکنون لازم است که با معنی واقعی «تمنی» و «امنیه» آشنا شویم و آگاهی صحیح از معنی واقعی این دو لفظ می تواند به هدف آیه روشنی بخشد و در ضمن سنت و روش پیامبران و واکنش دشمنان آنان را، قبل از تفسیر آیات یادآور می شویم.

ص : ۳۳۰

اینک بیان این دو بخش:

۱. «تمنی» مشتق از «منی» به فتح میم و سکون نون است و این لفظ در عرب یک معنی بیش ندارد و آن تقدیر و فرض وجود شیء محبوب است.

اگر به آرزو کردن چیزی «تمنی» می گویند، برای این است که شخص آرزو کننده، وجود خارجی آن شیء را مفروض می گیرد.

اگر به نطفه انسانی «منی» می گویند برای این است که انسان از او فرض می شود.

اگر به مرگ (منیه) می گویند، به خاطر این است که مرگ بر تمام جانداران فرض و تقدیر شده است.

اگر به صورت ذهنی آرزو «تمنی» می گویند برای این است که وجود آن را در خارج مفروض گرفته است.

اگر به سرزمین «منی» منی می گویند از این نظر است که ذبح گوسفند در آنجا مفروض و مقدر شمرده شده است. (۱)

۲. پیامبران پیوسته خواهان نشر هدایت و گسترش آیین خود در میان امت های خود بودند، و برای پیشبرد اهداف خود، نقشه هایی می کشیدند و در این راه به انواع مصایب و شداید تن داده و استقامت میورزیدند. و آیات قرآن حاکی از آزار امتهای و صبر و بردباری پیامبران است.

دشمنان پیامبران منحصر به انسانها و امت های خود نبوده، بلکه شیطان و شیطان زاده ها پیوسته با وسوسه در قلوب مردم و تحریک آنان بر ضد پیامبران

ص : ۳۳۱

می کوشیدند که نقشه های پیامبران را در راه مقاصد خود، نقش بر آب سازند، آنان را از موفقیت در امر هدایت باز دارند.

قرآن مجید به این حقیقت در آیه یاد شده در زیر اشاره می فرماید:

(وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا...) (انعام/۱۱۲).

«برای تمام پیامبران دشمنانی از شیاطین انس و جن قرار دادیم و برای فریب مردم گفتارهای آراسته، به یکدیگر القا می کنند».

پیامبر اسلام نیز، از این قانون مستثنی نبود، وی برای پیشبرد مقاصد دینی خود، تقدیرها و نقشه ها داشت و برای تحصیل آرزوهای خود، مقدماتی می چید، ولی سرانجام با مخالفت مردم و مداخله شیطان از طریق وسوسه در دل مخالفان روبرو می گردید، و فعالیت و نقشه های او برای مدتی خنثی می گشت ولی سرانجام در پرتو عنایات خدا از میان برداشته می شد، و پیامبر به آرزوی خود که پیشبرد مقاصد الهی است می رسید.

اینک تجزیه و تحلیل جمله های آیات:

۱. (وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ).

«هیچ رسول و پیامبری را اعزام نکردیم»، مگر این که همگی در مطلب زیر مشترک بودند.

۲. (إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ).

«هر وقت تمنی و آرزویی می کرد و نقشه ای می ریخت تا نتیجه ای بگیرد، به عبارت دیگر: وجود خارجی خواسته خود را فرض و مقدر می گرفت، فوراً شیطان درخواستی های او مداخله می کرد».

ص : ۳۳۲

اکنون باید دید مداخله شیطان در خواسته های او و محو آن چگونه بوده است.

۱. مقصود از مداخله شیطان در خواسته های پیامبران چیست؟

مداخله شیطان می تواند به یکی از این دو صورت انجام گیرد:

۱. با ایجاد تردید و شک در تصمیم پیامبران، و این که میان آنان و اهدافشان موانع بی شماری وجود دارد و با توجه به این موانع آنها در اهداف خود موفق نمی گردند.

۲. هر موقع پیامبران مقدمات کاری را فراهم می کردند و امارات و قراینی اقدام جدی پیامبری را نشان می داد شیطان با تحریک مردم بر ضد پیامبران و ایجاد موانع بر سر راه و مقصد، آنان را از نیل به خواسته خود باز می داشت.

احتمال نخست نه با دیگر آیات قرآن سازگار است و نه با دومین آیه مورد بحث، اما از نظر آیات دیگر: زیرا قرآن با صراحت هر چه کاملتر تسلط شیطان را بر بندگان واقعی خدا (هر چند به این نحو که به آنان وانمود کند که قادر به وصول به اهداف و تمنیات خود نیستند) نفی می کند، آنجا که می فرماید:

(إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ...)(حجر/۴۲ و اسراء/۶۵).

«بر بندگان من تسلطی نداری».

و باز می فرماید:

(إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ) (نحل/۹۹).

ص : ۳۳۳

«شیطان بر بندگان مؤمن و متوکل به خدا، تسلطی ندارد».

این آیات و آیات دیگر که نفوذ شیطان را در قلوب اولیای الهی نفی می کند، گواه بر این است که مقصود از مداخله شیطان در خواسته های پیامبران، سست کردن اراده آنان و بزرگ جلوه دادن موانع کار در نظر آنان نیست.

امّا از نظر خود آیات مورد بحث، آیه دوم و سوم، علت این مداخله را چنین تفسیر می کند که ما با این کار دو گروه را می آزماییم، یکی گروه هایی که قلبشان بیمار است و دیگر گروه دانا که به خدا و آیات او ایمان دارند.

یعنی مداخله شیطان از طریق تحریک مردم بر ضد اهداف پیامبران در گروه نخست، سبب مخالفت آنان با رسولان الهی می گردد در حالی که جریان درباره دیگران بر عکس بوده و بر ثبات و استواری آنان می افزاید.

از این که مداخله شیطان در خواسته های پیامبران، این دو نوع اثر مختلف را دارد، می رساند که مداخله شیطان به معنی دوم است، یعنی مداخله، از طریق تحریک مردم بر ضد آنان و وسوسه در قلوب دشمنان و ایجاد موانع بر سر راه هدف آنان، صورت می پذیرد نه این که در قلب پیامبران تصرف می کند، و اراده و تصمیم آنان را شل و سست می نماید.

تا این جا معنی مداخله شیطان در تمنیات پیامبران روشن گردید، اکنون وقت آن رسیده است که توضیح مطلب دوم، یعنی به توضیح محو خدا آثار این مداخله را پردازیم.

اگر معنی مداخله شیطان تحریک مردم بر ضد مردم است که آنان را از پیشرفت باز می‌دارد، در این صورت محو و نابودی خدا عمل و کار شیطان را، این است که کید و شر آنان را از رسولان خود دفع می‌کند تا حق بر مؤمنان آشکار گردد و برای تیره دلان آزمایش باشد، همچنان که در آیه دیگر می‌فرماید:

(إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا...) (غافر/۵۱).

«ما پیامبران و کسانی را که به او ایمان آورده اند در این جهان کمک می‌کنیم».

خلاصه: قرآن در این آیات از یک سنت دیرینه و پایدار خدا در میان پیامبران خبر می‌دهد و آن، تمنای پیشبرد اهداف و آرزوی موفقیت در هدایت مردم از جانب پیامبران است، آنگاه مداخله شیطان و شیطان صفتان از انس و جن با ایجاد مانع بر سر راه رسولان خدا، از آن پس، فرا رسیدن امدادهای الهی و محو و نابود کردن نقشه‌های شیطانی و این یک سنت الهی در میان تمام امت‌های گذشته بوده است، و تاریخ پیامبران و قصص رسولان از نوح و ابراهیم و پیامبران بنی اسرائیل خصوصاً: موسی و عیسی علیهما السلام و تاریخ زندگانی پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم بر این مطلب گواهی می‌دهند.

آیات موضوع:

۱. (...مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا..). (بقره/۶۲).
۲. (مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ...). (نحل/۹۷).
۳. (...فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا...). (کهف/۱۱۰).
۴. (وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا...). (فصلت/۳۳).

ترجمه آیات:

۱. «آن کس که به خدا و سرای دیگر ایمان بیاورد و عمل نیک انجام دهد».
۲. «هر کس از زن و مرد عمل نیک انجام دهد در حالی که او (به خدا) ایمان دارد».
۳. «هر کس به ملاقات پروردگار خود امیدوار است، حتماً عمل نیک انجام دهد».
۴. «کیست نیکو گفتار از آن شخص که به خدا دعوت کند و عمل نیک انجام دهد».

عنایت قرآن به مسأله «عمل صالح» و تأثیر آن در «پرورش نسل صالح» بسیار مشهود و چشم گیر است و این مسأله در قرآن برای خود، ابعاد گسترده ای دارد که برخی را ترسیم می کنیم.

نشانه عنایت کتاب آسمانی ما به این موضوع بسیار روشن است زیرا تنها عمل صالح هشتاد و هفت بار به صورت های گوناگون مانند (العمل الصالح)، (عمل صالحاً)، (عملوا الصالحات) و (يعملون الصالحات) و نظایر اینها وارد شده است، و این خود می رساند که عنایت اسلام به مسأله «عمل صالح» کمتر از عنایت آن بر «ایمان» نیست.

زیرا عمل صالح، نه تنها نشانه وجود ایمان در دل ها و مایه تجلی و درخشش آن در قلمرو زندگی است، و ایمان بدون «عمل» و انجام مسئولیت، بسان درخت بی بر است که فقط به درد سوختن می خورد نه برای تربیت و پرورش.

آری نه تنها چنین است، بلکه عمل صالح نسبت به ایمان، به منزله تنه و شاخه، به ریشه آن است، که هر یک در دیگری اثر متقابل دارد و وجود هر یک مایه تکامل دیگری است و آسیب پذیری یکی موجب آسیب پذیری دیگری

نیز هست، و این خود یکی از ابعاد عمل صالح است که بعداً پیرامون آن بحث می‌کنیم اکنون به تشریح هر یک از ابعاد به گونه ای می‌پردازیم.

۱. مفهوم عمل صالح

عمل صالح مفهوم واضح و روشنی دارد که چندان نیاز به توضیح ندارد و ما در زبان فارسی به آن «عمل نیک» می‌گوییم و قرآن در مواردی آن را در مقابل «عمل سوء» قرار داده و از این طریق تفسیر آن را به «عمل نیک» تأیید کرده مثلاً در سوره فصلت آیه ۴۶ و سوره جاثیه آیه ۱۵ چنین می‌فرماید:

(مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ).

«هر کس کار نیک انجام دهد به سود خود و هر کس کار بد انجام دهد به زیان خود، انجام داده است.»

نه تنها در این دو آیه، عمل صالح در برابر «عمل سوء» قرار گرفته، بلکه در سوره های نساء آیه های ۱۲۳_۱۲۴ و انعام آیه ۵۴ و جاثیه آیه ۲۱، چنین تقابلی مطرح شده است و برای انسان جای شک باقی نمی‌ماند که عمل صالح همان عمل نیک است که ضد «عمل بد» می‌باشد.

اگر قرآن در این آیات از اعمال نیک و بد به عمل «صالح و عمل سوء» تعبیر آورده، در آیات دیگر به جای این دو لفظ، الفاظ «حسنات» و «سینات» را به کار برده و می‌فرماید: (...إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرَى لِلذَّاكِرِينَ) (هود/۱۱۴).

«کارهای نیک، اثر کارهای بد را از بین می‌برد، این برای یادآوران وسیله یادآوری است.»

حتی به این اندازه اکتفا نکرده و در مواردی انگشت روی مصادیق عمل صالح نهاده و از این طریق نمونه هایی را نیز ارائه داده است که بعداً یادآور می شویم.

۲. ریشه های عمل صالح

قرآن در بسیاری از موارد «عمل صالح» را همراه ایمان به خدا و ایمان به سرای دیگر و یا چیزی که بالملازمه مفید ایمان به آنها باشد، یادآور شده و از این طریق ریشه این شجره پربار را معرفی کرده است.

قرآن در معرفی مبدأ و ریشه عمل صالح از جمله های یاد شده در زیر و مانند آنها بهره گرفته و می فرماید:

۱. (...مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا...) (بقره/۶۲)

«آن کس که به خدا و سرای دیگر ایمان بیاورد و عمل نیک انجام دهد».

۲. (مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ...) (نحل/۹۷)

«هر کس از زن و مرد عمل نیک انجام دهد در حالی که او (به خدا) ایمان دارد».

۳. (وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا...) (فصلت/۳۳)

«کیست نیکو گفتار از آن شخص که به خدا دعوت کند و عمل نیک انجام دهد».

۴. (...فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا...) (کهف/۱۱۰)

«هر کس به ملاقات پروردگار خود امیدوار است، حتماً عمل نیک انجام دهد».

۵. (مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلَا نَفْسَهُ يَمْهَدُونَ) (روم/۴۴).

«هر کس کفر ورزد بر ضرر او است، هر کس عمل صالح انجام دهد برای خود ذخیره می کند.»

در هر موردی که قرآن، از عمل سخن گفته به طور صریح و یا کنایه ایمان به خدا را نیز مطرح کرده و یاد آور شده است که عمل صالح در صورتی پذیرفته می شود که درخت عمل از آب زلال ایمان به «الله» سیراب گردد، نه از آبهای آلوده مانند «عجب»، «ریا» و تظاهر، منت گذاری و جلب آرای مردم در موقع خاص و مانند اینها. تنها در دو آیه عمل صالح به طور مجرد از ایمان مطرح شده است آنجا که فرموده:

(مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا...)

(فصلت/۴۶ و جاثیه/۱۵).

«هر کس عمل نیک انجام دهد به نفع خود و هر کس کار و عمل بد کند، به ضرر خود انجام داده است.»

تجربید عمل صالح از «ایمان به خدا» در این دو آیه نه برای این است که در پذیرش آن، «ایمان به خدا» شرط نیست، بلکه از آنجا که این دو آیه در صدد بیان تمام خصوصیات پذیرش نیست و هدف آن دو، این است که: نیکها و بدیهای هر کس مربوط به خود او است و به پای خود او نوشته می شود، دیگر از ریشه های عمل صالح و مبادی آن و این که عمل صالح در چه شرایطی پذیرفته می شود سخن به میان نیاورده است.

اما چرا باید «عمل صالح» از انگیزه ایمان به خدا، سرچشمه گیرد و بدون چنین انگیزه در پیشگاه خدا فاقد ارزش است. در این مورد می توان دو

نکته را یادآور شد:

۱. هدف از انجام عمل صالح بالا بردن معنویت و تکامل روحی انسان است و تکامل روحی در صورتی تحقق می پذیرد که عمل از هر نوع «خودخواهی» و «سودجویی» پیراسته گردد، و عشق به خدا و عشق به کسب رضایت او، انگیزه انسان شود در این صورت است که «انسانیت» و «نفسانیت» نابود می گردد و عشق به کمال مطلق، سراسر روح انسان را فرا می گیرد و تکامل، تحقق می پذیرد.

ولی اگر فاعل از چنین انگیزه ای فارغ باشد، طبعاً «خودمحوری» به میان آمده و «خودخواهی» و «غیر خودنخواهی» جانشین همه چیز می گردد، و یک چنین انسان با چنین روحیه ای، از دیوان و ددان بدتر بوده و مصدر شر و فتنه می باشد.

۲. عمل صالحی که از روح پاکی به نام «ایمان به خدا» صورت پذیرد نه تنها مایه تکامل روح و روان فاعل است بلکه مایه کمال خود «فعل» نیز می باشد زیرا کسیکه کاری را برای خدا انجام می دهد به حکم این که او از درون و برون او آگاه است و به حکم این که انسان به امید پاداش های او تلاش می کند، به جای ظاهرسازی، در اتقان عمل و استواری کار، می کوشد و چون پاداش های الهی را تخلف ناپذیر می داند در استمرار و بقای عمل می کوشد در حالیکه اگر انگیزه، سودجویی و تظاهر در کار باشد به ظاهر سازی اکتفا کرده و کار را تا آنجا ادامه می دهد که به هدف مادی خود برسد و پس از تحصیل مقصود، با هر نوع عمل صالح وداع می نماید.

در طول زندگی برای همگان یک مسأله بسیار محسوس و ملموس است و آن این که هر نوع «مؤسسه خیریه» که به وسیله مردان با ایمان ساخته و

پرداخته می شود، محکم تر و استوارتر، پربارتر و بارورتر می باشد در مقابل، هر کار به ظاهر نیکی که به وسیله ریاکاران و سوداگران اجتماعی صورت می پذیرد، به جای اتقان عمل، به ظاهرسازی پرداخته می شود و پس از اندی، رو به ویرانی نهاده و سرانجام تعطیل می گردد و برای این کار علتی جز این نیست که در نوع نخست، ایمان به خدا به عنوان یک انگیزه و پشتوانه معنوی، در ابتدا و ادامه کار کاملاً مؤثر می باشد در حالی که در نوع دوم «تظاهر» و کاسبی با کار نیک پشتوانه ناتوانی است که شعاع برد آن به ظاهرسازی محدود می گردد و در آن توان و کشش انسان به ادامه کار پس از نیل به مقصود مادی وجود ندارد.

خلاصه هر انگیزه ای عمل را به صورت خود درآورده و خود را از لابلای عمل نشان می دهد.

۳. نژاد مطرح نیست

شکی نیست که میان زن و مرد تفاوتی از نظر آفرینش موجود است و هیچ انسانی نمی تواند این تفاوتها را انکار کند ولی از نظر اسلام این تفاوت ها مایه تفاوت آنان در پیشگاه خدا نیست، برای قرب و بعد هر یک از انسانها، یک معیار بیش وجود ندارد و آن ایمان به خدا و انجام عمل صالح است، و برای تصریح به این حقیقت، قرآن آشکارا هر نوع اندیشه تفاوت را انکار کرده و با ندای جهانی خود می گوید:

(مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) (نحل/۹۷).

«هر فردی عمل نیک انجام دهد خواه مرد باشد، خواه زن، به او حیات پاکیزه می بخشیم و پاداش آنها را به بهترین اعمالی که انجام می دادند، خواهیم داد.».

بنابراین، پذیرش عمل صالح هیچ نوع قید و شرطی از نظر سن و سال، از نظر نژاد، از نظر جنسیت و از نظر موقعیت اجتماعی ندارد، و همه مردم در برابر این سفره گسترده یکسان و همسان می باشند.

در آیه دیگر می فرماید:

(...مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ) (غافر/۴۰).

«هر کس کار نیکی انجام دهد از مرد و زن در حالی که او مؤمن است، آنان کسانی هستند که وارد بهشت می شوند، در آنجا بدون حساب بهره مند می باشند.».

قرآن نه تنها در این دو آیه به این حقیقت تصریح کرده است بلکه در سوره های نساء آیه ۱۲۴، کهف آیه ۳۰، نیز بر این حقیقت تأکید کرده است.

ارزش این ندها در صورتی روشن می گردد که از موقعیت زن در محیط نزول قرآن، و یا در نقاط متمدن جهان آن روز، از ایران و روم آگاه باشیم و بدون یکچنین ارزیابی، ارزش این سدشکنی ها برای ما کاملاً روشن نخواهد شد.

۴. نتایج عمل صالح

اشاره

قرآن درباره ثمرات و نتایج «عمل صالح» در دو مرحله سخن می گوید که یکی مربوط به سرای جاودان، و دیگری مربوط به این جهان مادی است.

از نظر نخست یادآور می شود که تمام کارهای نیک به صورت

سرمایه های جاودان درآمده و در صندوق بس نسوزی ذخیره می گردد چنان که می فرماید:

(...وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلَا نَفْسِهِمْ يَمَّهْدُونَ) (روم/۴۴).

«هر کس عمل نیک انجام دهد برای خود ذخیره می سازد».

قرآن در بیان تأثیر عمل صالح در نیک فرجامی و حیات اخروی از جمله های یادشده در زیر و نظایر آنها کمک می گیرد و می فرماید:

۱. (...وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ...) (بقره/۶۲).

«کسانی که کار نیک انجام دهند برای آنان نزد پروردگار شان پاداش است».

۲. (...وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ...) (مائده/۶۹).

«کسانی که کار نیک انجام می دهند برای آنان ترسی نیست».

۳. (...وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جِزَاءٌ الْحُسْنَى) (کهف/۸۸).

«کسی که کار نیک انجام دهد برای او پاداش نیک است».

۴. (...وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ...) (مریم/۶۰).

«کسانی که کار نیک انجام می دهند آنان وارد بهشت می شوند».

۵. (...وَعَمِلَ صَالِحًا فَعَسَى أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُفْلِحِينَ) (قصص/۶۷).

«هر کس کار نیک انجام دهد از رستگاران خواهد بود».

اینها نمونه هایی است از نتایج عمل صالح در زندگی اخروی و در این مورد، نمونه هایی دیگر نیز هست که از نظر مضمون همگی حاکی از یک حقیقت است و آن این که عمل صالحی که از ایمان به خدا سرچشمه گیرد وبا ابدیت (خدا) پیوند بزند، رنگ ابدیت به خود می گیرد و زندگی جاودانه ای برای

انسان فراهم می سازد و به صورت (وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ) در می آید.

اکنون لازم است نتایج عمل صالح در زندگی دنیوی انسان، مورد بررسی قرار گیرد و این خود یکی از ابعاد عمل صالح در قرآن می باشد و این اکنون موضوع سخن ما است.

نتایج دنیوی عمل صالح

اشاره

از عنایت قرآن به موضوع «عمل صالح» و «نتایج اخروی آن» کاملاً آگاه شدیم. اکنون وقت آن رسیده است که از نتایج دنیوی آن نیز به گونه ای آگاه شویم. بالأخص نتایجی که قرآن از آنها در آیات مختلف یاد کرده و یا روی آنها تکیه کرده است اینک بیان این بخش:

۱. عمل صالح و تکامل ایمان

شکی نیست که عمل صالح زایید ایمان به خدا و سرای دیگر است و فزونی عمل نیک، به قدرت ایمان کاملاً بستگی دارد، فردی که سرلوحه زندگی او را آیه (مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ...) (نحل/۹۶): «آنچه نزد شما است فانی می گردد و آنچه نزد خدا است پایدار می ماند» تشکیل می دهد، در صفحات زندگی او، اعمال صالح به صورت بس چشم گیری خودنمایی می کند در حالی که در زندگی گروهی که فاقد ایمان می باشند، و یا با ایمان سست و رنگ باخته ای به سر می برند، هرگز «کار نیک» دیده نمی شود اگر هم روزی به عللی به آن تظاهر کنند ریشه ای نخواهد داشت.

ایمان به خدا و روز پاداش سبب می گردد که انسان تمام سرمایه های

موقت این جهان را به سرمایه های جاودانی تبدیل کند، و میان عمل و مقام ربوبی پیوندی برقرار نماید، تا همگی رنگ «عند الله» به خود بگیرد و از آسیب و فنا محفوظ بماند.

ایمان به خدا و کردار نیک بسان درخت نیرومندی است که ریشه های آن در اعماق دل به نام «ایمان» قرار دارد، و شاخه ها و تنه و ثمرات لذیذ و شیرین آن از شجره زندگی انسان آویزان می باشد. اگر تقویت ریشه، در رشد تنه و شاخه و خوبی میوه تأثیر بسزا دارد، اصلاح تنه و شاخه و مساعد بودن هوا و تابش خورشید، در تقویت ریشه و قوت آن کاملاً نیز مؤثر می باشد.

اگر ریشه، آسیب ببیند تنه و شاخه از آن بی نصیب نخواهد ماند همچنان که قطع بی رویه ساقه و شاخه، موجبات خشکی ریشه را فراهم می آورد و به اصطلاح باغبانان «ریشه و تنه همدیگر را با هم دارند» و خدمت به یکی خدمت به دیگری و صدمه بر یکی، صدمه بر دیگری نیز هست.

اتفاقاً این جریان درست درباره ایمان و عمل صالح به خوبی حاکم است اگر عمل صالح مولود و زاییده ایمان است، دومی ریشه اولی می باشد، عمل صالح نیز در بالا بردن ایمان مؤثر بوده و به عقیده انسان استحکام می بخشد.

مسئله ای که در زندگی همگان کاملاً محسوس است و آن این که ترک وظایف و آلودگی به گناه، به تدریج مایه ضعف ایمان، و چه بسا سبب نابودی آن می گردد، نظریه امکان «تفکیک ایمان از عمل» و این که می توان در عین آلودگی به گناه، و غرق در فساد، ایمان را حفظ کرد، بسیار نظریه سست و بی پایه است بلکه انجام وظایف، و ترک آلودگی به گناه، حس مسئولیت را تقویت می کند و مایه اوج گیری ایمان می گردد، تو گویی قیام به وظایف چه

در ناحیه واجبات و چه در ناحیه محرمات، ورزشی است که سازنده ایمان و اعتقاد است، و در غیر این صورت، ایمان به خمودی و سستی گراییده و سرانجام نور ایمان به کلی خاموش می گردد.

قرآن درباره تأثیر عمل صالح در اوج گیری ایمان و ریشه و تقویت آن چنین می فرماید:

(... مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ مَجْمِيعًا إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَكْرُ أُولَئِكَ هُوَ يُبْوَرُ) (فاطر/۱۰).

«آن کس که عزت بخواهد، عزت همگی از آن خدا است، کلمه پاکیزه (اعتقاد صحیح) به سوی خدا بالا می رود، و عمل صالح آن را بالا می برد آنان که به مکر و تزویر عمل انجام می دهند سرانجام آنان عذاب سخت خواهد بود و مکر آنها نابود خواهد شد.»

مقصود از «کلم طیب»، الفاظ توحید نیست بلکه اعتقاد صحیحی است که سعادت انسان به آن بستگی دارد و این الفاظ حاکی از آن عقیده است، و این اولین بار نیست که قرآن، از عقیده به «کلمه» تعبیر آورده، بلکه در قرآن نظایری دارد آنجا که می فرماید:

(أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا- كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ * تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا...) (ابراهیم/۲۴ - ۲۵).

«آیا ندیدی که چگونه خدا کلمه پاکیزه را به درخت پاکیزه ای مثل زد (و تشبیه کرد) که اصل آن در دل زمین برقرار و شاخه های آن بر آسمان است به اذن خدا میوه های خود را در همه اوقات می دهد.»

مقصود از «صعود» کلم طیب و یا بالا رفتن عقیده، همان قرب معنوی است که در سایه اعتقاد، به انسان دست می دهد در این صورت هر گاه عمل نیز عقیده را تصدیق کند و ایمان مبدأ آثاری به نام عمل گردد، اعتقاد راسخ تر گشته و درخشندگی خاصی پیدا می کند.

تأثیر ایمان در عمل صالح به این نحو است که ایمان ریشه و عمل صالح تنه و شاخه و میوه آن است، و تأثیر عمل صالح در ایمان به این است که به آن رسوخ و نفوذ و قدرت و توان می بخشد.

شکی نیست که ایمان خود راهنما و راهگشا است و اگر با عمل صالح توأم گردد، هدایت آن افزایش می یابد و قرآن به این حقیقت تصریح می کند:

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ... (یونس/۹).

«آنان که ایمان آورده اند و عمل صالح انجام داده اند، پروردگارشان آنان را به وسیله ایمانشان هدایت و رهبری می کند».

۲. عمل صالح و زندگی پاکیزه

مقصود از زندگی پاکیزه، آن نوع از زندگی است که در آن مفاهیم انسانی زنده گردد، صلح و صفا، محبت و دوستی،

همدردی و همکاری، آرامش و امانت حکمفرما باشد، بشر از قید انحصارطلبی، «خودمحوری» و ستمکاری بیرون آید و جامعه در سایه ایمان به خدا از بسیاری از تعدیات مصون بماند.

اگر زندگی پاکیزه همین است، یک چنین زندگی، در سایه ایمان به خدا و عمل صالح صورت می پذیرد زیرا در پرتو «عمل صالح» محبت و دوستی، صفا و صلح به جامعه باز می گردد و افراد جامعه بسان اعضای یک تن، به همیاری یکدیگر می شتابند.

قرآن در این باره می فرماید:

(مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) (نحل/۹۷).

«هر کس عمل نیک انجام دهد در حالی که مؤمن است، خواه مرد باشد یا زن، به او حیات پاکیزه می بخشیم و پاداش آنها را به بهترین اعمال که انجام می دهند می دهیم».

قرآن در آیه دیگر از این حیات پاکیزه به «امن» و آرامش تعبیر آورده است و آرامش فردی و اجتماعی را در سایه ایمان و عمل صالح می داند آنجا که می فرماید:

(...الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ...) (انعام/۸۲).

«آنان که ایمان آورده و ایمان خود را با تعدی و ستم آلوده نکرده اند برای آنان زندگی توأم با امن و آرامش است».

درست است که در این آیه سخن از «عمل صالح» به صراحت به میان نیامده است ولی قیام به وظایف اجتماعی و ادای حقوق انسان عین عدل و داد، و سستی و تنبلی در این راه عین ظلم و ستم است و به دیگر سخن: بیزاری انسان از ظلم و ستم بدون انجام عمل صالح در ابعاد فردی و اجتماعی امکان پذیر نیست درست است که خدمات اجتماعی، تنها بُعد عمل صالح نیست، بلکه وظایف فردی و فرائضی مانند نماز و روزه نیز عمل صالح است

ولی یکی از ابعاد واضح آن، خدمات اجتماعی و اصلاح وضع نابسامان افراد جامعه است تا جایی که رسول گرامی فرمود:
«آن کس که به فکر برادران دینی خود نباشد، مسلمان نیست».^(۱)

اگر «حیات طیبه» نتیجه مستقیم ایمان و عمل صالح در زندگی این جهان است نتیجه آن در سرای دیگر همان است که در ذیل آیه می فرماید:

(...وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ).

«خداوند در نهایت بزرگواری به عمل متوسط و خوب، پاداش عمل خوبتر و بهتر را می دهد».

و این خود یک نوع تفضل الهی است که تمام اجناس متوسط و خوب را به یک بها می خرد.

۳. محبوبیت در دل مردم

یکی از نتایج مؤثر و «لا ینفک» عمل صالح که بعد اجتماعی آن، در خدمات و تعاون عمومی مجسم می گردد، توجه عواطف انسان و علائق قلبی مردم به آن گروه از افراد است که در خدمت جامعه بوده و برای آنان کار صورت می دهند.

هیچ کس نمی تواند این حقیقت را انکار کند که نتیجه مستقیم خدمت خالصانه به جامعه، جلب عواطف و رسوخ در قلوب می باشد.

همگان می دانیم که پیامبران و آموزگاران الهی مورد احترام جامعه ها بوده و در جهان هیچ شخصیتی مانند حضرت مسیح علیه السّلام و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم عواطف انسان ها و بشر را جلب نکرده است.

ص : ۳۵۱

۱- [۱] من أصبح ولم يهتم بأمور المسلمين فليس بمسلم.

خاطره زنی که در کنار قبر امام هشتم علیه السّلام برای زایران وی مسجدی را بنا نموده است هنوز زنده است، و مهری بر دلها دارد، همچنین است مکتشفان و مخترعان انسان دوست و بشر خواه.

قرآن به این گوشه از نتایج عمل صالح اشاره کرده می فرماید:

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَانُ وُدًّا) (مریم/۹۶).

«آنان که ایمان آورده و عمل نیک انجام داده اند، برای آنان (در قلوب انسانها) مهر و محبت، پدید می آوریم.»

۴. نورانیت و روشنی

در حالی که خود ایمان نور و روشنی بخش است، ولی ضمیمه شدن عمل صالح به آن، مایه درخشندگی بیشتر آن می گردد و انسان در زندگی از جهات مادی و معنوی، بصیر و روشن تر می گردد.

زیرا افراد «خودخواه» و «هوی پرست» در تاریکیهای «نفس پرستی» فرو رفته و جز خود، چیزی و کسی را نمی بینند، در حالی که افراد با ایمان و نیکوکار در افق بالاتر و برتر قرار دارند، و جهان و خویشتن را قائم به خدا و وابسته به او می بینند و مصلحت خویش را در تأمین مصالح دیگران می اندیشند چه نورانیت و روشنی بهتر و بالاتر از این.

قرآن در آیه زیر به نتایج ایمان و عمل صالح در دو جهان اشاره می کند اینک متن آیه در دو فراز:

الف. (رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ مُبَيِّنَاتٍ لِيُخْرِجَ الَّذِينَ آمَنُوا

وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ...).

«پیامبری را برای شما برانگیختیم که آیه های روشنگر خدا را برای شما تلاوت کند تا افراد با ایمان و نیکوکار از تاریکی (کفر و بد کرداری) به محیط روشن گام نهند».

ب. (...وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَيَعْمَلْ صَالِحًا يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا قَدْ أَحْسَنَ اللَّهُ لَهُ رِزْقًا) (طلاق/۱۱).

«آن کس که به خدا ایمان آورد و عمل نیکو انجام دهد، او را وارد بهشت می سازد که از زیر درختان آن چشمه ها جاری می گردد و جاودانه در آنجا هست و خدا روزی نیکو برای او فراهم ساخته است».

فراز نخست مبین نتایج عمل صالح در این سرا، و فراز دوم بیانگر نتایج در سرای دیگر است.

۵. مایه آمرزش گناهان

الف. کفر و گناه چون بر خلاف فطرت و درخواست درونی انسان است قهراً مایه ضلالت و گمراهی است.

ب. در حالی که ایمان و عمل صالح بر روال فطرت انسان می باشند، طبعاً سعادت آفرین بوده و اگر هم موانعی بر سر راه سعادت به نام «سیئه» و «گناه» وجود داشته باشد به وسیله این دو، مستور یا بخشوده می شوند.

قرآن در آیاتی به هر دو مطلب تصریح کرده و می فرماید:

(الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ أَضَلُّ أَعْمَالَهُمْ) (محمد/۱).

«آنان که کافر شدند، و از راه حق اعراض کرده (و یا مانع از هدایت دیگران شده اند) خدا اعمال آنان را بی ثمر ساخته است زیرا کفر و گناه بر خلاف فطرت

است و چنین چیزی انسان را به هدف نمی رساند».

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَآمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَهُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَأَصْلَحَ بَالَهُمْ (محمد/۲).

«آنان که ایمان آورده و عمل نیک انجام داده اند، و بر آنچه که بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده در حالی که آن حق و از جانب خدا است، ایمان آورده اند گناهان آنان را بخشوده و حال آنان را اصلاح کرده است (و به هدف آفرینش که سعادت دو جهان است هدایت کرده است)».

این حقیقت که ایمان و عمل صالح، مایه «تکفیر» گناهان و ستر و مغفرت آنها می گردد در آیات دیگر مانند آیه نهم از سوره تغابن، و آیه هفتم از سوره عنکبوت نیز وارد شده است و نکته این «تکفیر» جز این نیست که ایمان و عمل صالح هر نوع موانع را که انسان روزی، آن را به نادانی مرتکب شده است از میان بر می دارد و او را به اهداف آفرینش می رساند.

۶. تبدیل سیئه به حسنه

ایمان و عمل صالح نه تنها، مایه «تکفیر» و مغفرت گناهان می شود، بلکه اکسیری است که گناه و نافرمانی را به اطاعت تبدیل می سازد، آنجا که می فرماید:

(إِلَّا مَنْ تَابَ آمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا) (فرقان/۷۰).

«مگر آنان که توبه کنند و ایمان بیاورند و عمل نیک انجام دهند، آنان گروهی هستند که خداوند، کار بد آنها را به نیکی تبدیل می کند و خداوند آمرزنده و مهربان است».

اگر کیمیاگران به دنبال «اکسیری» هستند که عنصری را به عنصری و سرانجام مس و نقره را، به طلا تبدیل کنند، یک چنین «اکسیر» در محیط تشریح وجود دارد و عمل صالح به ضمیمه نور ایمان به خدا، در جهان «غیب» این قدرت را دارد که «سیئه» را به «حسنه» تبدیل سازد حالا- واقعیت این تبدیل چگونه است و چه می شود که نافرمانی، به اطاعت تبدیل می گردد، این مطلبی است که برای ما که در این نشأت زندگی می کنیم، کاملاً مستور می باشد و تا انسان چشم برزخی و حس اخروی پیدا نکند نمی تواند از واقعیت آن اطلاعی به دست آورد.

نمونه هایی از عمل صالح

در حالی که مفهوم «عمل صالح» بر همگان روشن است ولی قرآن برای رفع تردید، روی موضوعاتی انگشت نهاده و آنها را از مصادیق «عمل صالح» شمرده است آنجا که درباره مجاهدان راه حق چنین می فرماید:

...ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصَيِّبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطْئُونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوِّ نِيلاً إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (توبه/۱۲۰).

«در برابر تشنگی، گرسنگی، خستگی در راه خدا، که به آنان می رسد و یا پیمودن راهی که کافران را به خشم در می آورد و دست بردی که به دشمن می زنند، در نامه اعمال آنان «عمل صالح» نوشته می شود، خدا اعمال «نیکوکاران» را ضایع نمی کند».

این آیه با برشمردن نمونه هایی از «عمل صالح» و با یادآوری یک سنت

الهی (إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ): «خدا پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند»، هر نوع ابهام را از مورد «عمل صالح» برطرف می کند. زیرا:

همان طور که ملاحظه می کنید، قرآن انجام دهندگان «عمل صالح» را «محسنین» خوانده است.

بنابراین در هر نقطه ای که قرآن این لفظ و یا ماده آن (حسنه) را به کار برده است آن مورد، عمل صالح، خواهد بود.

بنابراین هر «حسنه ای»، «عمل صالح» است و تمام افراد محسن و نیکوکار، به پادارندگان «عمل صالح» نیز می باشند و در این مورد، تفاوتی میان اعمال فردی و اجتماعی نیست.

اگر نماز و روزه عمل صالح است مبارزه با کفر و طاغوت و نابود کردن موانع هدایت مردم نیز عمل صالح می باشد اگر نیایش در دل شب و طواف خانه خدا، عمل صالح است، رسیدگی به وضع بیماران و معلولان و بیوه زنان نیز از مصادیق عمل صالح می باشد و سنت خدا درباره همگان این است: (إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ) و یا (...إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُضِيعِينَ) (اعراف/۱۷۰).

خداوند پاداش مصلحان را ضایع نمی کند و انجام دهندگان «عمل صالح» خود نیز از مصادیق «مصلحان» هستند همچنان که از مصادیق «محسان» نیز می باشند.

آیات موضوع:

١. (... قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ) (آل عمران/٣٨)
٢. (... وَقَطَعْنَا لَهُمُ فِي الْأَرْضِ أُمَّمًا مِنْهُمْ الصَّالِحُونَ وَمِنْهُمْ دُونَ ذَلِكَ وَبَلَوْنَاهُمْ بِالْحَسَنَاتِ وَالسَّيِّئَاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ) (اعراف/١٦٨)
٣. (... فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَذَى وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا وَإِنْ يَأْتِهِمْ عَرَضٌ مِثْلَهُ يَأْخُذُوهُ أَلَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِمْ مِيثَاقُ الْكِتَابِ أَنْ لَا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ...) (اعراف/١٦٩)
٤. (... فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا * يَرِثُنِي وَيَرِثْ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا) (مريم/٥-٦)
٥. (... وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ...) (عنكبوت/٢٧)

۱. «پروردگارا نسل پاکیزه ای به من لطف بفرما، تو اجابت کننده دعا هستی».

۲. «ما آنان (بنی اسرائیل) را در زمین به صورت گروه هایی پراکنده ساختیم، گروهی از آنان صالح و گروهی غیر آن هستند و آنها را به نیکی ها و بدیها آزمودیم شاید باز گردند».

۳. «بعداً فرزندان جانشین آنها شدند که وارث کتاب (آسمانی تورات) گشتند (اما با این حال) متاع این دنیای پست را گرفته و آن را بر اطاعت خدا مقدم می داشتند و می گفتند اگر ما گنهکاریم خداوند به زودی ما را می بخشد (و اگر هم از کرده خود اظهار پشیمانی کنند) اما اگر متاع دیگری بماند قبلی به دستشان بیفتد باز آن را می گیرند و بر حکم و فرمان خداوند ترجیح می دهند آیا در کتاب خدا از آنان پیمان گرفته نشده که جز حق بر خدا چیزی نگویند».

۴. «پروردگارا به من فرزندی لطف بفرما که وارث من و فرزندان یعقوب باشد و پروردگارا او را مورد رضایت خود قرار بده».

۵. «ما به ابراهیم، اسحاق و یعقوب را دادیم، و در نسل او، پیامبری و نزول کتاب را مستمر داشتیم».

هر انسانی به طور طبیعی علاقه دارد که دارای فرزندی باشد. چنین تمایل و کشش، شاخه ای از «حب ذات» و «خودخواهی» تعدیل یافته او است، وی وجود فرزند را نشانه بقای خود و گسترش شخص و شخصیت خویش می داند از این جهت به آن علاقه نشان می دهد.

اگر در آغاز جوانی محرک انسان برای ازدواج، مسأله «تمایلات جنسی» می باشد ولی آنگاه که از شدت این نیرو کاسته می شود، مایه گرمی این پیوند مقدس، داشتن فرزند است تو گویی هر یک از فرزندان والدین پشت بند بقای این پیوند و گرم بودن محیط زندگی «زوجین» است.

تلاشهای والدین برای سعادت مادی و یا معنوی فرزندان از تمایلات معنوی آنان سرچشمه می گیرد، و اولیای آنها هر نوع رنج و تلخی را با کمال میل می پذیرند، آنچنان که اصلاً رنج و تلخی در کار نیست.

خداوند حکیم اگر چنین علاقه ای را به انسان نمی داد، و او ندای این تمایل را از درون نمی شنید، بقای نسل انسان دچار اختلال می شد، و از میان می رفت.

چه نشانه ای بالا-تر بر وجود این علاقه از این که: وقتی خداوند به ابراهیم نوید منصب «امامت» داد و گفت: (...إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا): «من تو را پیشوای مردم قرار می دهم». او فوراً این مقام را برای ذریه و فرزندان خود نیز درخواست کرد و گفت: (...وَمِنْ ذُرِّيَّتِي...)(بقره/۱۲۴).

امام هشتم علیه السلام در حدیثی فرمود: هرگاه خداوند برای بنده خود نیکی بخواهد پیش از آن که او را بمیراند، به او فرزند عطا می کند. (۱)

امام عسکری علیه السلام که به دستور «معتمد عباسی» در بازداشتگاه به سر می برد روزی به یکی از یاران خود که او نیز مانند امام بازداشت بود، گفت آیا فرزندی داری؟ گفت خیر امام درباره او دعا کرد آنگاه فرزند را با جمله «نعم العضد الولد» توصیف کرد یعنی چه بازوی خوبی است فرزند. (۲)

شکی نیست که هر فرزندی مایه گسترش شخص و شخصیت و جواب گوی تمایلات درونی انسان، و بازوان توانای او نیست، نسل فاسدی که با آبروی پدر بازی می کند، هستی او را برباد می دهد، و به صورت نزدیک ترین فرد، از پشت خنجر می زند، نبودش بهتر از بود او است چقدر پدران و مادرانی هستند که پیوسته دست به دعا می باشند و از خدا می خواهند اولاد هرزه و ناپاک آنان را از سر سفره آنها و یا حاشیه زندگی آنها بردارد و آنها را از این فرزند راحت سازد.

دو نوع الگو

قرآن در موقع بحث از فرزندان پاکترین انسانها، دو نوع فرزند معرفی

ص : ۳۶۰

۱- [۱] سفینه البحار: ۲/۶۸۴ «أَنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ بَعْدَ خَيْرٍ أَلَمْ يَمْتَهَ حَتَّى يَرِيَهُ الْخَلْفَ».

۲- [۲] همان مدرک.

می کند که یکی مایه انبساط نفس و سرور، و دیگری مایه انزجار و گرفتگی روح است. نخست برای ترسیم این دو نوع «نسل» درگیری فرزندان آدم را مطرح می کند که یکی از فرزندان وی به نام «قابیل» است که بر برادر خود «هابیل» حسد ورزید و دست خود را به خون برادر بی گناه خود آلوده ساخت آنگاه پشیمان شد. و در ضمن بیان این داستان چنین می فرماید:

(فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ) (مائده/۳۰).

«هوای نفس، او را به کشتن برادر خود ترغیب نمود و او را کشت و از زیانکاران گردید».

در این داستان که در سوره مائده در ضمن پنج آیه (آیه های ۲۶ - ۳۱) وارد شده است، به دو فرزند برمی خوریم که نمایندگان نسل های «صالح» و «ناصالح» می باشند و از ویژگیهای خاصی برخوردار هستند، اینک شرح داستان:

هر دو به پیشگاه خداوند قربانی تقدیم می دارند ولی از یکی به خاطر پاکی نیت و جامع بودن شرایط، قبول می شود، ولی از دیگری به خاطر پلیدی نیت، و نقصان عمل، پذیرفته نمی شود (فَتَقَبَّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ).

۲. فردی که قربانی او پذیرفته نشد، به جای این که علت آن را در کار خود جستجو کند، و هر نوع اشکالی را که در کار او است، برطرف نماید، دست اندازی به حیات برادر خود می کند، و به جرم این که قربانی او پذیرفته شده به او اعلام خطر می کند و می گوید: (لاقتلنک): «تو را می کشم».

ولی آن دیگری که نمونه «صالح» است به او دو چیز اخطار می کند:

الف. من کوچک ترین اشکالی در کار تو ایجاد نکرده ام و اگر عمل تو پذیرفته نشده به خاطر این است که سرچشمه صالحی نداشت و خداوند اعمال نیک را از پرهیزگاران می پذیرد: (إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ).

ب. تو اگر مرا بکشی، من هرگز در صدد قتل تو بر نمی آیم:

(لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسٍ يَدِي إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ).

«اگر دست به سوی من دراز کنی که مرا بکشی، من هرگز دست به سوی تو دراز نمی کنم که تو را بکشم از خدای جهانیان می ترسم».

او سرانجام برادر خود را کشت ولی پس از کشتن نمی دانست که جنازه او را چه کند، به اندازه ای جاهل و نادان بود که به اندازه یک زاغ آگاهی نداشت که با جسد هم نوع، چگونه باید معامله کرد وقتی دید زاغی خاک های زمین را کنار زد و جسد بی جان دیگر را زیر آن پنهان ساخت با خود گفت من از این زاغ ناتوان تر هستم که نمی دانم جسد برادر را چگونه دفن کنم.

شکی نیست که این داستان به حکم جمله (وَأْتَلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنِي آدَمَ بِالْحَقِّ): «داستان فرزندان آدم را به حق بر آنان بخوان»، یک داستان واقعی است و هرگز جنبه روانی و داستان سرایی ندارد و به اصطلاح «سمبولیک» نیست از این جهت در این دو نفر که نماینده دو نسل صالح و غیر صالح می باشند به خصوصیات یاد شده در زیر واقف می شویم:

در یک طرف تقوا و پرهیزگاری، نیت صالح و پاک وجود دارد و در دیگری، از این خصوصیات نشانه ای به چشم نمی خورد.

یکی حسود است، و به جرم این که چرا عمل من قبول نشد و عمل برادرم

پذیرفته شد، نزدیک ترین فرد به خود را، می کشد، و کوچک ترین پروایی نه از وجدان و عاطفه انسانی و نه از جانب خدا، دارد.

در حالی که طرف دیگر ناصح مشفق است که او را پند می دهد نقطه ضعف او را دلسوزانه بیان می کند، و در عین اطلاع از سوء قصد او به خاطر ترس از خدا دست به سوی او دراز نمی کند و به اصطلاح قصاص پیش از جنایت نمی کند.

نسل فاسد به اندازه ای جاهل و نادان است که از یک مسأله ساده ناآگاه است و ناچار باید معلمی از زاغ داشته باشد.

الگوهای دیگر

این تنها فرزندان آدم و حوا نیست که در قرآن به عنوان نمونه مطرح شده اند، بلکه آنگاه که قرآن درباره نسل پیامبران و فرزندان آنان سخن می گوید به دو نوع نسل که یکی مصدر نور و پاکی و دیگری منبع ظلمت و تاریکی است اشاره می نماید، در این جا به بخشی از بحث می پردازیم.

۱. «نسل ابراهیم» به صورت بسیار زیبا در قرآن ترسیم شده و آیاتی حاکی از وجود فرزندان صالح او است آنجا که می فرماید:

(وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ...) (عنکبوت/۲۷).

«ما به ابراهیم، اسحاق و یعقوب را دادیم، و در نسل او، پیامبری و نزول کتاب را مستمر داشتیم».

و در سوره «انعام» پس از طرح مذاکرات ابراهیم با مشرکان از فرزندان او یاد می کند و به عنوان نمونه از اسحاق و یعقوب و داوود و سلیمان و ایوب و

یوسف و موسی و هارون نام می برد، آنگاه می فرماید: (...وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ) (انعام/۸۴): «این چنین نیکوکاران را پاداش می دهیم». تو گویی فرزندان صالح و ذریه پاک، اجر دنیوی است که خداوند به ابراهیم قهرمان توحید، عنایت فرموده است.

در آیه دیگر می فرماید: (...وَآتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيَا...) (عنکبوت/۲۷).

«پاداش او را در این جهان عطا کردیم». و یک چنین نسل صالح که به صورت چشمه فیاض به جامعه، حیات و روشنی می بخشد، بزرگ ترین اجر دنیوی او به شمار می رود.

در حالی که قرآن از فرزندان ابراهیم و نسل او ستایش می کند، ولی در میان این نسل که شاخه ای از «اسرائیل» نیز به شمار می روند از گروهی نام می برد که پیوند مکتبی آنان با پدر بریده شده، در حالی که وارثان تورات بودند اما به احکام آن کوچک ترین ارجی نمی نهادند، و در این مورد چنین می فرماید:

(وَقَطَّعْنَاهُمْ فِي الْأَرْضِ أُمَّمًا مِنْهُمْ الصَّالِحُونَ وَمِنْهُمْ دُونَ ذَلِكَ وَبَلَوْنَاهُمْ بِالْحَسَنَاتِ وَالسَّيِّئَاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ) (اعراف/۱۶۸).

«ما آنان (بنی اسرائیل) را در زمین به صورت گروه هایی پراکنده ساختیم، گروهی از آنان صالح و گروهی غیر آن هستند و آنها را به نیکی ها و بدیها آزمودیم شاید باز گردند».

(فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَذْنَىٰ وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا وَإِنْ يَأْتِهِمْ عَرَضٌ مِثْلَهُ يَأْخُذُوهُ أَلَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِمْ مِيثَاقُ الْكِتَابِ أَنْ لَا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقُّ ...) (اعراف/۱۶۹).

«بعداً فرزندان جانشین آنها شدند که وارث کتاب (آسمانی تورات) گشتند (اما با این حال) متاع این دنیای پست را گرفته و آن را بر اطاعت خدا مقدم می داشتند و می گفتند اگر ما گنهکاریم خداوند به زودی ما را می بخشد (و اگر هم از کرده خود اظهار پشیمانی کنند) اما اگر متاع دیگری بماند قبلی به دستشان بیفتد باز آن را می گیرند و بر حکم و فرمان خداوند ترجیح می دهند آیا در کتاب خدا از آنان پیمان گرفته نشده که جز حق بر خدا چیزی نگویند».

قرآن این نسل را، فرزندان «خلف»^(۱) و به اصطلاح ما فرزندان «ناخلف» می خواند زیرا پیوند مکتبی آنان با خانواده خود بریده و دنیا را بر احکام خدا مقدم می داشتند، و پیوسته وجدان خود را با امیدهای کاذب و دروغ (ویقولون سیغفر لنا) قانع می کردند و می گفتند ما این منفعت نامشروع را به چنگ می آوریم خدا کریم و مهربان است.

قرآن در نقد این نوع امیدهای کاذب می فرماید:

(...أَلَمْ يُوْخَذْ عَلَيْهِمْ مِيثَاقَ الْكِتَابِ أَنْ لَا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ).

«آیا در کتاب خدا از آنان میثاق گرفته نشد که جز حق و راست بر خدا نگویند».

و در آیه دیگر این گروه از نسل (اسرائیل) را به صورت بریده از معنویات و فرو رفته در مادیات توصیف می کند، و می فرماید:

(فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهْوَاتِ فَسُوفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا) (مریم/۵۹).

«افرادی از آنان جانشین شد که نماز را ضایع کردند و از خواسته های نفسانی پیروی کردند، به همین زودی به آثار گمراهی خود پی می برند».

ص : ۳۶۵

۱- [۱] «خلف» بر وزن «فرض» فرزند ناصالح و «خلف» بر وزن «صدف» به معنی فرزند صالح.

در این جا با الگوهای صالح و ناصالح آشنا شدیم اکنون باید دید ویژگی های این دو نوع نسل چیست.

ویژگی های نسل صالح

اگر فرزند خواهی و «فرزند داری» برای انسان یک امر غریزی و خواسته باطنی است به طور مسلم هر فرزندی نمی تواند برآورنده این حس درونی باشد، بلکه آن دسته از فرزندان می توانند پاسخگوی این عاطفه درونی گردند که از تربیت صحیح برخوردار بوده و مایه افتخار و مباهان والدین باشند.

زکریا آن پیامبر بزرگوار «بنی اسرائیل» پا به سن کهولت نهاده بود که از خداوند وارثی درخواست کرد که جانشین او گردد و در ضمن نیایش چنین گفت:

(...قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ) (آل عمران/۳۸).

«پروردگارا نسل پاکیزه ای به من لطف بفرما، تو اجابت کننده دعا هستی».

و در آیه دیگر این حقیقت از حضرت زکریا چنین نقل شده است:

(...فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا * يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا) (مریم/۵-۶).

«پروردگارا به من فرزندی لطف بفرما که وارث من و فرزندان یعقوب باشد و پروردگارا او را مورد رضایت خود قرار بده».

دختر عمران آنگاه که مریم را وضع حمل کرد، از درگاه الهی درخواست کرد که او را از شر شیطان صیانت نماید و چنین گفت: (...وَإِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ

وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ) (آل عمران/۳۶).

«خدایا من، او و فرزندان او را از شر شیطان رانده شده در پناه تو قرار می‌دهم».

این نه تنها زکریا و یا دختر عمران است که چنین درخواستی از خدا دارد، بلکه قهرمان توحید نیز از خدا می‌خواهد که فرزندان او را در خط اسلام و «تسلیم» به او و امر خود، قرار دهد آنگاه که چنین می‌گوید:

(رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ...) (بقره/۱۲۸).

«خدایا من و فرزندم اسماعیل را تسلیم اوامر خود قرار بده و از ذریه ما امت مسلمان پدید بیاور».

بررسی آیات دیگر این مطلب را روشن می‌سازد که مردان الهی درخواست کنندگان فرزندان و ذریه صالح بودند زیرا آن خواسته باطنی، به غیر این صورت اشباع نمی‌شود. آنچه مهم است این است که با ویژگی‌های نسل صالح که در قرآن به آن اشاراتی شده است آگاه شویم:

ویژگی‌های نسل صالح

اشاره

از بررسی بخشی از آیات، دو نوع ویژگی به روشنی استفاده می‌شود که هم اکنون متذکر می‌شویم:

۱. مکتبی بودن نسل

نخستین ویژگی نسل صالح «مکتبی بودن» او است، یعنی فرزندان انسان نه تنها فرزند جسمی او باشند، بلکه میوه روح او نیز به شمار روند، و اعمال و رفتار آنها «تجسم گر» روح پاک والدین گردد و اگر فرزند فاقد چنین

پیوند شد، پیوند مادی و جسمی او بی ارزش بوده و عملاً نادیده گرفته می شود و به این حقیقت در سرگذشت فرزند «نوح» تصریح شده است.

خداوند به نوح دستور ساختن کشتی را داد، و نوید داد که در جریان طوفان، از خاندان او به کسی آسیب نمی رسد، وقت عذاب الهی فرا رسید و آب از بالا و پایین، منطقه را فرا گرفت، نوح به فرزند خود اصرار ورزید که هرچه زودتر سوار کشتی شود تا از غرق نجات یابد ولی او به خاطر دو گانگی که از نظر تفکر و رفتار، با پدر داشت، از سوار شدن ابا ورزید و گفت: به کوه بلندی پناه می برم که مرا از غرق نجات بخشد نوح او را نصیحت کرد و گفت امروز برای کسی، جز پناه خدا (کشتی) پناهگاهی نیست، امواج کوبنده آب به تدریج بالا آمد، و فرزند «عاصی» نوح را در کام خود فرو برد، نوح دست به نیایش بلند کرد و گفت: پروردگارا! فرزندم از خاندان من و وعده تو وعده حق است و تو بهترین داور هستی.

در ای (۱)ن موقع خطاب آب:

(...إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ...) (هود/۴۶).

«او از خانواده تو نیست، او فرد ناصالح و انجام دهنده کارهای غیر صالح است».

این آیه به روشنی می رساند فرزندی که پیوند مکتبی او با پدر قطع گردد، فرزند واقعی او نیست، فرزند واقعی انسان، فرزندی است که پیوند فکری و معنوی او با پدر قطع نگردد.

در آغاز بحث یادآور شدیم که زکریا از خداوند «ذریه طیبه» و «وارث

ص : ۳۶۸

مرضی» خواست، خداوند به او فرزندی به نام یحیی لطف فرمود که «طیب» و «مرضی» بودن او را با «مکتبی بودن» او تفسیر می کند چنان که می فرماید:

(...إِنَّ اللَّهَ يُشْرِكُ بِيَحْيَى مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَسَيِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ) (آل عمران/۳۹).

«خداوند به تو فرزندی به نام یحیی بشارت می دهد که او تصدیق کننده حضرت مسیح و پیشوا و پیامبر پرهیزگار و از صالحان است».

۲. به نفع والدین کار صورت دهد

دومین نشانه نسل صالح این است که نه تنها خود صالح باشد، بلکه به پاس خدماتی که والدین در حق او انجام داده اند، در خدمت آنان قرار گیرد، و صلاح او به نفع والدین نیز تمام شود.

قرآن پیرامون انسان مؤمنی که به سن چهل سالگی رسیده، سخن می گوید و او را چنین توصیف می کند:

(...قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتِكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدَتِي وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي...)
(احقاف/۱۵).

«آنگاه که انسان به سن چهل سالگی رسید چنین گفت: خدایا به من بیاموز (موفقم گردان) تا شکر نعمتی را که بر من و والدینم عطا فرمودی، به جا آورم و کار شایسته ای را که خشنودی تو در آن است انجام دهم و فرزندانم را به نفع و سود من، صالح گردان».

جمله (وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي) شاهد این شرط دوم است زیرا هرگز نمی گوید ذریه مرا صالح بگردان، بلکه آن نوع صلاح و شایستگی برای آنان

می خواهد که به سود او نیز تمام شود یعنی در حال حیات و ممات والدین در خدمت آنها باشد.

و به یک معنی می توان این ویژگی را نیز در ضمن ویژگی نخست باز یافت زیرا یک فرزند مکتبی و با ایمان، واجد چنین شرط نیز می باشد بر عکس فرزندان ناصالح و فاسد، نه تنها سرانجام بدی دارند، بلکه در موقع نیاز والدین به کمک آنان نیز نمی شتابند و وجود آنان به ضرر و زیان والدین می باشد.

در همین سوره احقاف آیه ۱۷ وضع والدینی را شرح می دهد که از کفر فرزند خود به استغاثه درآمده و با کمال اصرار از او درخواست می کنند که به آغوش ایمان به خدا و ایمان به سرای دیگر باز گردد آنجا که می فرماید:

(وَالَّذِي قَالَ لِوَالِدَيْهِ أُفٍّ لَكُمَا أَتَعِدَانِنِي أَنْ أُخْرَجَ وَقَدْ خَلَتِ الْقُرُونُ مِنْ قَبْلِي وَهُمَا يَسْتَكْبِرَانِ لِلَّهِ وَيَلْكُكَ آمِنْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ لَلْحَقِّ فَيَقُولُ مَا هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ) (احقاف/۱۷).

«فرزندی به والدین خود گفت: اف بر شما باد! به من وعده می دهی که بار دیگر از دل زمین بیرون می آیم در حالی که گروه های زیادی در دل زمین رفته اند و بیرون نیامده اند، آنگاه پدر و مادر به استغاثه درآمده و به او می گویند وای بر تو، به خدا ایمان بیاور، وعده خدا (سرای دیگر) حق است ولی او می گوید این سخنان جز افسانه های پیشینیان چیزی نمی باشد».

در حدیثی پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید:

آنگاه که فرزند آدم در می گذرد ارتباط او با این جهان از نظر بهره گیری قطع می شود، مگر در سه مورد که از آنها بهره می برد و این سه مورد عبارتند از:

۱. «صدقه جاریه»: کار نیکی که پیوسته مردم از آن نفع ببرند.

۲. «أو علم ينتفع به»: دانشی که مردم از آن بهره ببرند.

۳. «أوولد صالح يدعوا له»: فرزند صالحی که در حق او دعا کند. (۱)

پیامبر گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: حضرت مسیح از کنار قبری عبور کرد و آگاه شد که صاحب آن در عذاب است سال بعد، از آن نقطه عبور کرد و آگاه شد که عذاب از او برطرف شده است، خدا او را از این کار آگاه ساخت و معلوم شد که او فرد گنهکاری بود فرزند صالحی داشت وقتی بالغ شد، راهی را اصلاح کرد و به یتیمی جای داد، خداوند به خاطر عمل فرزندش وی را بخشید. (۲)

جامع ترین تعبیر درباره نسل صالح این است که مایه چشم روشنی والدین باشد چنان که قرآن، در توصیف بندگان خدا چنین می فرماید:

(وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ...) (فرقان/۷۴).

«آنان کسانی هستند که می گویند: پروردگارا برای ما از همسران و فرزندان خود، فرزندانی عطا فرما که مایه چشم روشنی ما باشند».

ص : ۳۷۱

۱- [۱] صحیح مسلم: ۵/۷۳، کتاب وصیت: إذا مات ابن آدم انقطع عنه عمله إلا من ثلاثة إلا من صدقه جاریه أو علم ينتفع به أو ولد صالح يدعوا له.

۲- [۲] نور الثقلین: ۳/۳۲۳_۳۲۴.

آیات موضوع:

(هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهَا ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ) (آل عمران/۷)

۲. (...كِتَابٌ أَحْكَمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ) (هود/۱)

۳. (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِيَ...) (زمر/۲۳)

ترجمه آیات:

«او است که کتاب (قرآن) را بر تو نازل کرد بخشی از آن «محکم» که اساس و ریشه کتاب است و قسمتی از آن «متشابه» می باشد آنها که در دلشان انحراف است به خاطر فتنه انگیزی و «تأویل طلبی» از «متشابه» پیروی می کنند، در حالی که تأویل آن را جز خدا و راسخان در علم کسی نمی داند، آنان که می گویند: ما به همه آنها ایمان آوردیم و همگی از طرف پروردگار ما است و جز صاحبان خرد کسی متذکر نمی شود.»

۲. «این کتابی است که آیات آن استحکام یافته از جانب خداوند حکیم و آگاه تشریح شده است».

۳. «خدا بهترین سخن را به تو نازل کرده، کتابی است متشابه و مکرر».

تفسیر آیات:

اشاره

از روز نزول این آیه، مسأله «محکم» و «متشابه» در میان «صحابه» و «تابعان» و بعداً در میان مفسران مطرح بوده، و بر اثر مرور زمان، و دوری امت اسلامی از قراین حالی موجود در عصر نزول قرآن، اختلاف عظیمی در تفسیر این دو نوع آیات پدید آمده است تا آنجا که پیرامون مقصود از آیات محکم و آیات متشابه، فخر رازی در تفسیر خود چهار قول (۱) و مؤلف «المنار» ده قول (۲) و علامه طباطبایی در «المیزان» (۳) شانزده نظریه نقل کرده اند می توان برخی از آنها را در برخی ادغام کرد.

به خاطر همین اختلاف و پراکندگی در تشخیص مفاد «محکم» و «متشابه» است که به عقیده برخی، خود این آیه از نوع آیات متشابه گردیده و دست یابی به مقصود واقعی از آن را، مشکل ساخته است، از این جهت لازم است برای دست یابی بر مراد از آن دو نوع، درباره «مفردات» و قراین موجود در خود آیه به ضمیمه آیات دیگر و شأن نزول، دقت کافی به عمل آورد، تا به لطف الهی از اشتباه مصون ماند اینک یک رشته مطالبی را که می تواند به فهم مراد از آیه کمک کند یادآور می شویم:

۱. معنی لغوی «محکم»

واژه «محکم» از ماده «حکم» گرفته شده است که معنی ریشه ای آن

ص : ۳۷۴

۱- [۱] مفاتیح الغیب: ۲/۴۱۷.

۲- [۲] المنار: ۳/۲۶۳ _ ۲۶۵.

۳- [۳] المیزان: ۳/۳۱ _ ۳۸.

«منع» و «بازداری» است، و اگر در زبان عرب به لجام اسب «حکیمه» می‌گویند، به خاطر این است که آن را از حرکت و ترمز باز می‌دارد، و یا خانه پایدار و سخنان استوار را با لفظ «محکم» و «حکیمانه» توصیف می‌کنند، به خاطر این است که این گونه موضوعات، نفوذ عوامل نابودی به حیطة خود را، از خود دور می‌نمایند. (۱)

اهل بهشت آنگاه که از میوه‌های بهشتی می‌خورند می‌گویند: اینها همانهایی است که قبلاً در دنیا نیز از آنها می‌خوردیم، قرآن به روشنگری می‌پردازد و می‌گوید:

...وَأُوْتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا... (بقره/۲۵).

«آنچه می‌خورید از جنس میوه‌های دنیوی نیست، بلکه شبیه آن می‌باشد».

با توجه به این بیان باید گفت: لفظ «متشابه» در دو چیز شبیه هم به کار می‌رود خواه شباهت آنها از وحدت شکل و رنگ باشد مانند شباهت درختهای زیتون و انار، و یا از نظر مضمون و محتوا، مانند باطل که رنگ حق به خود می‌گیرد و مشابه آن می‌شود، و سرانجام به خاطر شباهت، و التباس دور آن را یک نوع ابهام فرا می‌گیرد و انسان به زودی حقیقت را از حقیقت نما تمیز نمی‌دهد.

۲. همه قرآن محکم است

در حالی که این آیه، آیات قرآن را بر دو نوع تقسیم می‌کند و می‌فرماید:

(مِنْهُ آيَاتٌ مُّحْكَمَاتٌ وَأُخْرَى مُتَشَابِهَاتٌ) ولی برخی از آیات قرآن، سراسر آیات آن را «محکم» توصیف می‌کند، اکنون باید دید که این تقسیم با این

ص: ۳۷۵

توصیف فراگیر، چگونه سازگار است.

آیه ای که سراسر آیات قرآن را «محکم» می خواند آیه یاد شده در زیر است:

(...كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ) (هود/۱).

«این کتابی است که آیات آن استحکام یافته از جانب خداوند حکیم و آگاه تشریح شده است».

از این آیه به روشنی استفاده می شود که همه آیات قرآن از استحکام و استواری برخوردار است در این صورت باید دید چگونه قرآن در عین محکم بودن به دو نوع محکم و متشابه تقسیم می گردد؟

رفع این اختلاف به این صورت انجام می گیرد که مقصود از «احکام» در آیه سوره «هود» این است که سراسر آیات قرآن از نظر محتوا متقن و مستحکم است و هیچ نوع سستی به مضمون آن راه ندارد، زیرا این قرآن همان طور که ذیل آیه متذکر است از جانب فرد «حکیم» و «خبیر» نازل گردیده است.

توصیف قرآن به «احکام» به این معنی، اختصاص به محکومات ندارد. زیرا مضامین واقعی آیات متشابه نیز از «احکام» و استواری خاصی برخوردار است و هیچ نوع بطلان و سستی به آن راه ندارد و اگر این گونه از آیات «متشابه» است به خاطر چیز دیگری است و آن تشابه مقصود، یعنی دلالت به گونه ای است که نمی توان با نگاه بدوی و بدون ارجاع مفاد آن، به آیات محکم، مقصود واقعی را به دست آورد.

بنابراین، استحکام و استواری مضمون و حکیمانه بودن مفاد آیه، مطلبی است و استحکام و استواری دلالت آیه بر مضمون خود، مطلب دیگری است،

توصیف همه آیات قرآن به «استحکام» و «استواری» ناظر به وجه اول است یعنی سخن خدای حکیم باید پیوسته، حکیمانه باشد، ولی تقسیم آیات قرآن به محکم و غیر محکم به لحاظ وجه دوم یعنی از نظر دلالت آن می باشد.

و در تفسیر «محکم» و «متشابه» توضیح بیشتری در این باره خواهیم داد.

۳. همه آیات قرآن متشابه است

در حالی که این آیه، آیات قرآن را بر دو نوع تقسیم می کند ولی از برخی از آیات قرآن استفاده می شود که همه آیات قرآن «متشابه» است، چنان که می فرماید:

(اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِي... (زمر/۲۳).

«خدا بهترین سخن را به تو نازل کرده ، کتابی است متشابه و مکرر» .

بنابراین اگر همه آیات آن متشابه است، در این صورت تقسیم آیات آن بر دو نوع چه مفهومی می تواند داشته باشد.

ولی با توجه به لفظ: «مثنایی» که به معنی «مکرر» است می توان مقصود از «متشابه» بودن سراسر آیات آن را به دست آورد یعنی آیات قرآن از نظر مضمون و سیاق شبیه هم بوده و هر یک دیگری را تأیید و تصدیق می کند و از نظر صياغت و سبک، یک نواخت و از نظر مضمون همانند یکدیگرند.

کت_ابی که به عن_وان هدایت و راهنمای جامع_ه ن_ازل ش_ده است و در ه_ر مناسبتی به روشننگ_ری می پ_ردازد و اص_ول و مع_ارف خود را ب_ه عبارت های گوناگون مط_رح می کند، طبع_اً چنین کت_ابی نمی توان_د، خ_الی از تک_رار سازن_ده و تأکِی_دهای بی_دار کنن_ده باش_د. از این جهت آن را با دو

لفظ «متشابه» و «مثنائی» توصیف می کند.

۴. مقصود از متشابه چیست؟

اشاره

همان طور که در آغاز بحث یادآور شدیم در تفسیر معنی «متشابه» شانزده قول و نظر وجود دارد ولی در میان این اقوال چند نظریه بیش از همه معروف تر است و باید پیرامون آنها سخن بگوییم:

الف. موضوعات پوشیده از حس و خرد

در قرآن یک رشته موضوعاتی وارد شده است که هرگز انسان خاکی با این ابزار شناخت محدود خود، نمی تواند به واقعیت آنها پی ببرد، مانند کیفیت «ذات خداوند»، روح، جن، ملک، برزخ، میزان، صراط، قیامت و همانند اینها که همگی در قلمرو «غیب» قرار گرفته و بشر نمی تواند بر حقیقت آنها واقف گردد و فقط باید به آنها ایمان بیاورد، چنان که می فرماید:

(الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ) (بقره/۳).

«افراد پرهیزگار کسانی هستند که به موضوعات پوشیده (از حس و یا ابزار شناخت محدود بشر) ایمان می آورند».

و به بهانه این که از واقعیت آنها آگاهی ندارند، به انکار آن برنمی خیزند. (۱)

حاصل این نظریه این است که مقصود از «متشابه» آن گونه از موضوعاتی است که عقل بشر نمی تواند به ماهیت آنها پی ببرد و از محیط علم انسان کاملاً بیرون می باشد و اطلاعات انسان از آنها به همان اندازه است که خدا در قرآن فرموده است. (۲)

ص : ۳۷۸

۱- [۱] المنار: ۱/۱۶۷؛ اتقان سیوطی: ۳/۱.

۲- [۲] تفسیر آیات مشکله.

این نظریه که بیشتر مورد توجه ابن تیمیه (۱) و پیروان مکتب او است از جهاتی مردود است با ظاهر آیه قرآن تطبیق نمی کند.

۱. «متشابه» در لغت عرب به دو چیز همشکل و هم‌رنگ و به اصطلاح شبیه هم می گویند، و به خاطر قدر مشترک هایی که میان دو شیء موجود است انسان به دشواری می تواند آن دو را از یکدیگر جدا سازد اگر به خاطر داشته باشید قرآن درختهای «زیتون» و «انار» را متشابه خواند زیرا این دو درخت در حالی که از نظر میوه کاملاً متمایز می باشند ولی از نظر ساختمان درخت، کاملاً متشابه و هم رنگ و هم شکل هستند و همچنین است دیگر موارد استعمالات لفظ متشابه.

بنابراین، تفسیر «متشابهات» به «مجهولات» و موضوعاتی که درک آنها از حیثه عقل و خرد انسان بیرون است یک نوع تفسیر به رأیی است که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم، مسلمانان را از آن باز داشته است زیرا دو شیء «متشابه» بایی است، مجهول و نامعلوم بودن یک شیء باب دیگری است و حقیقت ذات خدا، و کیفیت علم و قدرت او، و واقعیت فرشته و پری و یا برزخ و قیامت از قبیل اشیای مجهول و نامعلوم است نه از امور «متشابه»، واقعیت «تشابه» مربوط به دو چیز است که به عللی به یکدیگر ملتبس و مشتبه می شوند در حالی که حقایق مجهول و نامعلوم و خارج از افق ذهن انسان خاکی، خود به خود مجهول و نامعلوم هستند بدون این که پای مقایسه و مشابهتی به میان آید.

ص : ۳۷۹

۱- [۱] ابن تیمیه احمد بن عبدالحلیم حرانی دمشقی رساله ای پیرامون «محکم و متشابه» دارد که به نام «الاکلیل» در ۲۱ صفحه ضمن «الرسائل الکبری» چاپ شده است وی در این رساله به گونه ای مشوش پیرامون «متشابه» سخن گفته است که سرانجام روشن نیست که نظریه واقعی او چیست؟

۲. صریح آیه این است که «محکّمات» اساس و ریشه و به اصطلاح خود آیه «آمّ الکتاب» است و مقتضای آن این است که مشکل متشابهات از طریق مراجعه به «آمّ الکتاب» حل می شود و هر نوع اشتباه به وسیله آیات محکم، از آیات متشابه برطرف می گردد و سرانجام انسان از طریق ارجاع متشابه به محکم از مفاد واقعی آن، آگاه می گردد. نه این که متشابهات برای ابد در محاق ابهام باقی می ماند و هیچ گاه خرد انسان به واقعیت آن نمی رسد. چنان که جریان در این نظریه چنین است.

۳. صریح آیه این است که افراد منحرف، پیوسته از آیات «متشابه» پیروی می کنند چنان که می فرماید: (فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ) از متشابهات کتاب پیروی می کنند، لازمه پیروی از «متشابه» این است که آیات متشابه باید از ظهور خاصی هر چند به صورت متزلزل و لرزان برخوردار باشد که افراد منحرف بتوانند از آن پیروی کنند و سرانجام به مقاصد پلید خود که همان فتنه انگیزی است، برسند و اگر مقصود از آیات متشابه، همان موضوعات خارج از حیطه فکر و خرد انسان باشد این گونه از موضوعات فاقد ظهور بوده و در نتیجه امکان پیروی ندارند.

۴. اگر آیات متشابه را با ذات خدا، و ملک و جن و روح تفسیر کنیم، در این صورت این نوع از متشابهات «مفرداتی» خواهند بود که واقعیت آنها برای ما مجهول است نه «آیه» مجهول و نامعلوم.

به دیگر سخن: قرآن می فرماید: (وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٍ) : یعنی بخشی از آن، آیات متشابه است بنابراین، باید «متشابه» آیه متشابه باشد نه مفرد و آیه از مفردات و روابط خاصی تشکیل می گردد و تمام آنچه را که طرفداران این نظریه، آنها را از متشابهات می خوانند همگی یک رشته موضوعات هستند که نمی توان آنها را آیه خواند مگر با تأویل.

۵. آیه به روشنی یادآور می شود که آیات متشابه دست آویز فتنه انگیزان می باشد و با تأویل آنها طبق هوی و هوسهای خود، فتنه هابریا می کنند. اکنون باید دید چه نوع آیات در عصر رسول گرامی صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و پس از او، مایه فتنه انگیزی بوده است و این گروه با تأویلات باطل خود، چه فسادهایی در جامعه پدید آورده اند آیا موضوعاتی که طرفداران این نظریه آنها را از مصادیق «متشابهات» می دانند دستاویز فتنه انگیزان بوده است؟

پاسخ این پرسش نیاز به غور در تاریخ ملل اسلامی دارد، آیا طرفداران این نظریه می توانند موردی را ارائه دهند که در تاریخ اسلام این نوع از موضوعات که در قرآن آمده است دستاویز فتنه انگیزان بوده است نگارنده تاکنون به چنین موردی برخورد کرده است و نه شأن نزول آیه آن را تأیید می نماید.

بنابراین، نظریه این گروه که درباره آن پافشاری می کنند، بر ظاهر خود آیه منطبق نیست و اکنون باید دیگر نظریه ها را مورد بررسی قرار داد.

دو نظریه دیگر درباره «متشابه»

با نظریه نخست درباره معنی «متشابه» کاملاً آشنا شدیم، اکنون شایسته است با دیگر نظریه ها نیز آشنا شویم:

ب: متشابه: حروف مقطعه آغاز سوره ها

مقصود از «محکم» آن رشته از آیاتی است که دلالت آنها بر مقاصد خود روشن و واضح باشد همچنان که این مطلب را در آیات سه گانه (۱) سوره انعام آیه های ۱۵۱-۱۵۳ به روشنی درک می کنیم ولی مقصود از «متشابه» حروف

ص : ۳۸۱

۱- [۱] این سه آیه به عنوان مثال مطرح شده است نه به عنوان حصر و مقصود، آیات (قُلْ تَعَالُوا أَتُلُّ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا...).

مقطعه ای است که در آغاز برخی از سوره ها وارد شده که مفاد واقعی آن، بر گروهی از عصر رسول خدا مانند «یهود» مشتبّه گردید و در این مورد آیه مورد بحث نازل شد. و در این مورد طبری می گوید:

ابویاسر فرزند اخطب عبور می کرد و رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم آغاز سوره بقره را تلاوت می نمود در این موقع نزد برادر دانشمند خود «حیی بن اخطب» آمد و گفت: شنیدم که محمد چنین آیه ای تلاوت می کرد: (الم * ذلِكَ الْكِتَابُ) «حیی» گفت: آیا تو شخصاً شنیدی؟ گفت آری آنگاه «حیی» با گروهی نزد پیامبر آمد و گفت: آیا بر شما چنین آیه ای نازل شده است؟ پیامبر فرمود آری. «حیی» گفت: لفظ (الم) در آیه بیانگر مدت نبوت شما است که به حساب ابجد هفتاد و یک سال می باشد، آنگاه رو به همفکران خود کرد و گفت: به آیین کسی وارد می شوید که مدت نبوت آن هفتاد و یک سال است سپس رو به پیامبر کرد و گفت: آیا غیر از این نیز با شما هست پیامبر فرمود: چرا، خدایم (المص) را فرستاده است آن مرد یهودی گفت بنابراین، مدت دوران رسالت تو صد و شصت و یک سال است، باز از پیامبر خواست که بگوید آیا غیر از این دو نیز هست؟ پیامبر گفت: چرا خدایم (الر) و (الم) را نیز نازل کرده است آن مرد یهودی محاسبه کرد و گفت بنابر اولی دوران رسالت شما دویست و سی و یک و بنابر دومی دوران رسالت شما دویست و هفتاد و یک می باشد آنگاه رو به پیامبر کرد و گفت: حقیقت بر ما ملتبس و مشتبّه شده و معلوم نیست که آیامدت رسالت تو کم است یا زیاد سپس به این جمع اعداد پرداختند و دیدند که حاصل جمع همه ۷۳۴ سال می باشد دوباره گفتند که حقیقت بر ما مشتبّه شده است، در این موقع آیه مورد بحث نازل گردید. (۱)

ص : ۳۸۲

۱- [۱] تفسیر طبری: ۱/۷۲ و خلاصه آن را در ج ۳، ص ۱۸۱ نیز نقل کرده است.

این نظریه از جهاتی قابل بحث است:

۱. ناقل این نظریه «ابو جعفر طبری» است و آن را در تفسیر خود به سندی که در آن «سلمه بن الفضل رازی» قرار دارد، نقل کرده است و خود «سلمه» هر چند شخصاً در علم رجال توثیق شده است ولی «ابوحاتم» رازی رجال شناس معروف از استاد خود «عبدالرحمان» درباره او چنین نقل می کند:

«فی حدیثه انکاراً لیس بقوی، لا یمکن أن اطلق لسانی فیه بأکثر من هذا یکتب حدیثه ولا یحتج به».^(۱)

«در احادیث او چیزهای قابل انکار و غیر صحیح وجود دارد، نمی توانم بیش از این درباره او زبانم را باز کنم، حدیث او نوشته می شود، اما نمی توان با آن احتجاج کرد».

آیا می توان با چنین حدیث و با این سند، آیه را تفسیر نمود و به آن اعتماد کرد؟

۲. ظاهر آیه این است که خداوند درباره کسانی سخن می گوید که اصل کتاب آسمانی (قرآن) را به طور اجمال پذیرفته ولی در مقام پیروی بر دو گروه تقسیم شده اند، گروهی به نام (وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم زَيْغٌ) و گروه دیگر به نام (وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ) در حالی که گروه یهود تا چه رسد «حیی بن اخطب» لجوج و دشمن پیامبر، نه به نبوت او ایمان آورده بودند و نه به او اعتقاد داشتند تا بخشی را ولو ظاهراً بپذیرند و بخشی دیگر را رد کنند.

۳. ظاهر آیه این است که گروه منحرف عملاً از متشابه پیروی می کنند

ص: ۳۸۳

۱- [۱] الجرح والتعديل: ۴/۱۶۹، طبع حیدرآباد هند، نگارش ابوحاتم «رازی» متوفای سال ۳۲۷.

درحالی که گروه یهود حتی از «متشابه» نیز پیروی نکردند زیرا وقتی بخشی از حروف «مقطعه» قرآن را میان خود جمع کردند دیدند حاصل جمع آنها به ۷۳۴ می‌رسد، گفتند: کار این مرد بر ما مشتبه شده همچنان که این سخن را نزد خود پیامبر نیز گفتند.

۴. آیا درست است که عالم یهودی حروف مقطعه را نزد پیامبر دلخواهانه تفسیر کند و پیامبر در برابر او سکوت کند و اغوای او را نادیده بگیرد؟

شکی نیست که این حروف ناظر بر مدت رسالت پیامبر نیست و او مدت رسالت خود را در سوره احزاب آیه ۴۰ بیان کرده و خود را «خاتم پیامبران» معرفی کرده است در این صورت، پیامبر باید دست رد بر سینه چنین فرد نامحرم به اسرار قرآن بزند، و او را از اغوا در نزد مردم یهود باز دارد.

خلاصه هرگز نمی‌توان با چنین متن و سندی آیه مورد نظر را تفسیر کرد.

ب. نظریه معروف

شکی نیست که این آیه که آیات قرآن را بر دو نوع تقسیم می‌کند یکی از آیات محکم و به اصطلاح از آیات «ام الکتاب» می‌باشد و اگر خود این آیه از آیات متشابه باشد تقسیم آیات قرآن بر «محکم» و «متشابه» بی‌فایده می‌شود و در نتیجه همه آیات قرآن رنگ «متشابه» به خود می‌گیرد از این جهت در فهم آیه باید تمام پیشداوری‌ها را کنار گذارد، و بیشتر روی کلمات آیه تکیه کرد.

هر آیه ای از آیات قرآن بر مفاد خود نوعی دلالت دارد، ولی دلالت هر آیه در هر مورد به یک پایه و اندازه و یک نواخت نیست قسمتی از آیات آن چنان بر مقاصد خود دلالت روشنی دارند که ذهن صاف و مستقیم در دلالت آنها بر

مقاصد خود شک و تردید نمی کند مانند آیات سه گانه ای (۱) که ابن عباس به عنوان نمونه از آنها یاد کرده و یا مانند نصایح حکیمانه ای که در سوره اسراء در ضمن آیات ۲۲_۳۹ نازل گردیده است.

ولی در این میان یک رشته آیاتی است که در عین دلالت بر یک معنی، دلالت آنها آن چنان محکم و استوار نیست که احتمال و یا احتمالات دیگری به آن راه پیدا نکند، در این صورت است که معنی واقعی در محاق ابهام و تشابه قرار می گیرد و مقصود واقعی به غیر واقعی مشتبه می گردد.

در این میان افراد واقع گرا تشابه این نوع از آیات را با ارجاع به «امّ الكتاب» که اساس و ریشه های قرآن است، برطرف می کنند و تشابه و تردید را از چهره مراد برمیدارند و سرانجام خود «متشابه» از آیات محکم می گردد که پس از ارجاع، هیچ نوع احتمالی به آن راه پیدا نمی کند.

این گروه که قرآن آنها را همچنان که بعداً خواهیم گفت «راسخان در علم» می خواند در عین ایمان به هر دو «متشابه» را به محکم ارجاع می دهند و در رفع تشابه از آنها کمک می گیرند.

در مقابل این گروه افراد منحرف و پیشداوری هستند که فقط از آیات متشابه تبعیت و پیروی می کنند، و هدفی جز فتنه انگیزی و تأویل آیه بر طبق هوی و هوس خود، ندارند.

اینک نمونه هایی از «متشابه» را که می تواند روشنگر مقصود باشد در اینجا می آوریم:

۱. انسان در نخستین بار که آیه (الرَّحْمَانُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى)

ص : ۳۸۵

(طه/۵) را می شنود روی انسی که با لفظ «استوی» در محاورات عربی دارد آیه را به نحوی معنی می کند که مفاد آن این می شود که خدا جسم است و بر تخت خود (عرش) قرار دارد، این معنی در صورتی رسوخ پیدا می کند که ملاحظه می شود که لفظ «استوی» در قرآن به معنی «قرار گرفتن» نیز به کار رفته است مانند (...وَأَشْيَتُوا عَلَى الْجُودَى...) (هود/۴۴): «کشتی نوح بر روی کوه «جودی» مستقر گردید».

در حالی که در کنار این معنی احتمال دیگری نیز در کار است و آن این که «استوا» به معنی «استیلا» و «تسلط» بوده و این جمله کنایه از استیلاى خدا بر آسمانها و زمین می باشد همچنان که استیلاى امرا بر تخت خود، کنایه از استیلاى آنان بر کشور خود می باشد و این معنی با توجه به این که این لفظ در معنی «استیلا» در قرآن (۱) و در لغت عرب (۲) نیز به کار رفته است، در صورتی تجلی بیشتری پیدا می کند که توجه کنیم که ماقبل و مابعد آیه پیرامون آفرینش آسمانها و زمین سخن می گوید، و هدف این است که خدا پس از خلقت آنها، زمام قدرت و تدبیر زمین و آسمان را در دست گرفت و تدبیر آنها را به «اله» و یا «الهه» واگذار نکرد.

اکنون در تعیین یکی از دو، باید به «ام الكتاب» مراجعه کرد یعنی آیه ای که آنچنان از صراحت برخوردار باشد که هر نوع نفوذ تردید را از خود براند، وقتی به چنین آیاتی مراجعه می کنیم می بینیم خدا خود را چنین توصیف می کند: (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) (شوری/۱۱): «برای او نظیر ومانندی نیست» طبعاً

ص : ۳۸۶

۱- [۱] مؤمنون/۲۸.

۲- [۲] وقد استوی بشر علی العراق م_ن غی_ر سی_ف ودم مه_راق

چیزی که نظیر ومانند ندارد، نمی تواند موجود جسمانی باشد و بر روی تخت قرار بگیرد، ناچار باید گفت، معنی دوم متعین است ولی گروه منحرف و پیشداور، این نوع آیات را دست آویز کرده و به فتنه جویی پرداخته و آنرا طبق هوی و هوس خود و به غیر مقصود واقعی ارجاع (تأویل) می کنند.

۲. انسان در نخستین برخورد با آیه های (وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ * إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ) (قیامت/۲۲_۲۳): «چهره هایی آن روز شاداب است و به سوی پروردگار خود می نگرند»، تصور می کند که خدا در روز قیامت مجسم می گردد و بندگان مؤمن به او می نگرند ولی در عین حال در جمله (إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ) احتمال دیگری نیز هست و آن این که این گروه به لطف و رحمت حق می نگرند همچنان که در محاورات خود می گوئیم فلانی به دست تو می نگرد تعیین یکی از دو معنی، گذشته از قرینه روشن که در خود آیه است (۱)، به وسیله «امّ الكتاب» انجام می گیرد زیرا قرآن به روشنی، هر نوع امکان رؤیت خدا را نفی کرده و می گوید:

(لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ...) (انعام/۱۰۳).

«چشمها آن را نمی بینند و او چشمها را می بیند».

با توجه به چنین آیه به روشنی می توان هر نوع تشابه را از اطراف آیه برطرف کرد و گفت مقصود، نگاه به خود پروردگار نیست بلکه نگاه به رحمت و لطف خدا است.

ص : ۳۸۷

۱- [۱] گذشته از این که جمله «ناظره» در معنی انتظار لطف و رحمت به کار می رود چنان که شاعر عرب می گوید: اَنَّىٰ إِلَيْكَ لَمَّا وَعَدْت لَنَاظِرًا *** *نظر الفقير إلى الغنى الموسر «من به وعده هایی که تو داده ای به تو می نگرم بسان نگاه فقیر به فرد متمکن و ثروتمند». در ما قبل خود آیه گواه روشنی است که مقصود از این جمله انتظار لطف و احسان خود پروردگار است توضیح این قسمت را در محل خود متذکر شده ایم.

شما می توانید با این دو نمونه، دیگر موارد آیات متشابه را به روشنی تشخیص دهید.

کسانی که با کلام خدا انس دارند به روشنی می دانند که تمام آیات قرآن به نوعی بر مضمون و معنایی دلالت دارند، چیزی که هست برخی از نظر دلالت به پایه ای هستند که در آنها یک احتمال بیش وجود ندارد، و برخی دیگر دارای احتمالاتی است که مراد واقعی در ضمن آن احتمالات، روشن نیست و به طور مسلم مراد واقعی از آیات متشابه با اصول مسلم قرآن در زمینه های معارف و اصول و اخلاق مخالفتی ندارد هر چند پیش از رجوع به محکمت برخی از احتمالات با اصول مسلم قرآن سازگار نمی باشد در این صورت باید به کمک آیات «محکم» که در برگیرنده اصول مسلم قرآن است تشابه و التباس را از این نوع آیات برطرف کرد و با شناخت «ام الكتاب» ابهام را از چهره شاخه آن (متشابه) زدود.

دقت در مضمون آیه به روشنی می رساند که مقصود از آیات محکم، آیاتی است که متضمن اصول اسلام بوده و محورهای آیات الهی را تشکیل می دهند در حالی که مقصود از «متشابه» که مفاد واقعی آنها با مراجعه به این اصول روشن می گردد، آن گونه آیاتی می باشد که مقصود واقعی در میان احتمالات به غیر مراد شبیه بوده و به هم ملتبس شده اند.

قرآن پیوسته یک رشته معارف بزرگ را در سطح افهام عادی تنزل می دهد تا همگان با چنین معارفی آشنا گردند تنزل دادن این گونه از معارف در سطح افهام همگانی و پوشانیدن لباس حس بر مسایل عقلی مایه پیدایش یک رشته احتمالات در مفاد آیه می گردد که برخی با اصول مسلم قرآن سازگار نیست مثلاً قرآن در بیان احاطه و سلطه خود بر ظالمان و ستمگران و این که هیچ یک از

آنان را قدرت فرار از سلطه او نیست چنین می فرماید:

(إِنَّ رَبَّكَ لَبَلَمْرِصَادٍ) (فجر/۱۴).

«به راستی خدای تو در کمین گاه است.»

و یا در تشریح ظهور هیبت و عظمت خدا در روز رستاخیز چنین می گوید:

(وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا) (فجر/۲۲).

«روز قیامت در حالی که فرشتگان صف کشان ایستاده اند، پروردگار تو می آید.»

در حالی که هدف آیات ترسیم مفاهیم عقلی در لباس مسایل محسوس است در این میان حقیقت برای برخی از اذهان «مشتبه» شده و معنی واقعی آیه «تشابه» والتباس پیدا می کند، و برای تعیین مراد واقعی آیه، راهی جز رجوع به آیات محکم که به روشنی هر نوع رایحه مادی و جسمانی بودن را از ساحت خدا نفی می کند، وجود ندارد و در این مورد است که متشابهات از طریق رجوع به محکمت روشن شده و حقایق، تجلی بیشتری پیدا می کنند.

در این موقع مردم بر دو دسته اند:

الف. گروهی که در قلب آنان میل به انحراف از حقیقت است واضطراب و طیش در دل دارند، به این نوع از آیات گرویده و تنها به همین آیات متشابه می چسبند (فیتبعون ما تشابه) و سه نوع بهره برداری نامشروع از آنها می کنند.

۱. بدون مراجعه به محکمت عملاً (نه قلباً) از متشابهات پیروی می کنند چنان که می فرماید: (فیتبعون ما تشابه منه) .

۲. هدف از پیروی از خصوص آیات متشابه «فتنه انگیزی» است چنان که می فرماید: (ابتغاء الفتنة) .

۳. از روی هوی و هوس به تأویل آیات متشابه پرداخته و به عقیده خود ریشه‌ها و مآل آنها را به دست می‌آورند. چنان که می‌فرماید: (وابتغاء تأویلها). گروه دوم کسانی هستند که با آگاهی راسخ و قلب مطمئن هر دو گروه را محترم می‌شمارند و به هر دو ایمان می‌آورند و می‌گویند که هر دو نوع از طرف پروردگار آنها است و از خدا می‌خواهند که قلوب آنها را از حق، به باطل منحرف نسازد چنان که می‌فرماید:

...وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ * رَبَّنَا لَا تَجْعَلْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا... .

«راسخان در علم می‌گویند: ما به متشابه ایمان داریم همگی از جانب پروردگار ما است خداوند قلب ما را پس از هدایت به سوی باطل متمایل مساز.»

و ایمان به نزول هر دو، مانع از آن نمی‌شود که «تشابه» آیات متشابه را با ارجاع به محکّمات برطرف کنند، چنان که بعداً در این باره سخن خواهیم گفت: اگر بنا است که آیات «متشابه» با همان حالت «تشابه» و التباس بمانند، و به بهانه این که عقل و خرد بشر به مدالیل آنها نمی‌رسد، تأکید بر این که محکّمات «امّ الکتاب» هستند، بی‌جهت خواهد بود، زیرا چگونه می‌توان، گفت که آیات محکم اساس و ریشه قرآن می‌باشند امّا نمی‌توان به وسیله آنها، تشابه را از شاخه‌ای که از تنه «امّ الکتاب» روییده است برطرف نمود.

با توجه به این بیان مفاد آیه و معنی محکم و متشابه روشن می‌گردد و تشریح دیگر نظریه‌ها که برخی در برخی قابل ادغام است، چندان لزومی ندارد.

آیات موضوع:

۱. (...وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ) (آل عمران/۷)

۲. (لَكِنَّ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ وَمَا أَنْزَلَ مِنْ قَبْلِكَ وَالْمُقِيمِينَ الصَّلَاةَ وَالْمُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالْمُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أُولَئِكَ سَنُؤْتِيهِمْ أَجْرًا عَظِيمًا) (نساء/۱۶۲)

۳. (وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ...) (روم/۵۶)

ترجمه آیات:

۱. «تأویل آن کس جز خدا نداند و اهل دانش گویند ما به همه آن کتاب گرویدیم که همه محکم و متشابه قرآن از جانب پروردگار ما آمده و بر این دانش و

بر این معنی (که آیات قرآن همه از جانب خداست) تنها خردمندان عالم آگاهند».

۲. «آن گروه از یهود که استوار در علمند و افراد با ایمان به تمام آنچه که بر تو نازل شده و آنچه که پیش از تو نازل گردیده ایمان می آورند و آنها که نماز را برپا می دارند و زکات می پردازند و آنها که به روز رستاخیز ایمان آورده اند، به همگان پاداش بزرگ خواهیم داد».

۳. «آنان که به آنها دانش و ایمان داده شده است گفتند».

تفسیر آیات:

اشاره

در ذیل آیه مربوط به تقسیم آیات قرآن به محکم و متشابه که به صورت گسترده در فصل گذشته از آن بحث نمودیم چنین می فرماید:

(وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ) (آل عمران/۷).

بحث درباره جمله (والراسخون فی العلم) است که آیا عطف بر لفظ «الله» است و در نتیجه راسخان در علم به تعلیم الهی از تأویل متشابه آگاهند، یا جمله مستأنفه است که فقط به حقانیت و نزول آن از جانب خدا بسان محکم ایمان دارند و به دیگر سخن: آیا «واو» عاطفه است یا نه. اینک تشریح این قسمت:

رسوخ در لغت عرب به معنی «ثبوت» و «نفوذ» است و مقصود از آن این است که علم و آگاهی انسان ریشه و اصالت داشته باشد و به همین مناسبت قرآن برخی از دانشمندان یهود را که اطلاعات وسیعی پیرامون آیین خود دارند «راسخ فی العلم» توصیف کرده و درباره آنها چنین می فرماید:

(لكن الراسخون في العلم منهم والمؤمنون يؤمنون بما انزل

إِلَيْكَ وَمَا أَنْزَلَ مِنْ قَبْلِكَ وَالْمُقِيمِينَ الصَّلَاةَ وَالْمُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالْمُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أُولَئِكَ سَنُؤْتِيهِمْ أَجْرًا عَظِيمًا (نساء/۱۶۲).

«آن گروه از یهود که استوار در علمند و افراد با ایمان به تمام آنچه که بر تو نازل شده و آنچه که پیش از تو نازل گردیده ایمان می آورند و آنها که نماز را برپا می دارند و زکات می پردازند و آنها که به روز رستاخیز ایمان آورده اند، به همگان پاداش بزرگ خواهیم داد».

در این آیه، آن گروهی که علم وسیع و گسترده ای درباره تورات دارند و نشانه پیامبر خاتم را در آن می بینند، «راسخ در علم» خوانده شده اند.

استعمال این جمله درباره دانشمندان یهود حاکی از این است که این جمله از یک مفهوم وسیعی برخوردار است که همه متفکران و دانشمندان را که در رشته ای از علوم قدم راسخ و آگاهی اصیل و عمیق دارند، دربر می گیرد.

و اگر پیشوایان معصوم در برخی از روایات خود را راسخ در علم خوانده اند، از باب تطبیق کلی بر افراد ممتازی که از درخشندگی خاصی برخوردارند، می باشد.

و ما در این جا به عنوان نمونه روایتی را متذکر می شویم و علاقمندان می توانند، مجموع روایات را از کتابهای یاد شده در زیر (۱) به دست آورند.

امام صادق علیه السلام فرمود: «نحن الراسخون في العلم ونحن نعلم تأويله» (۲).

«ما راسخان در علم می باشیم و ما از تأویل «متشابه» یا قرآن آگاهیم».

کسانی که با روش پیشوایان در تفسیر آیات قرآنی آشنا هستند، به خوبی

ص : ۳۹۳

۱- [۱] کافی: ۱/۲۱۳؛ تفسیر برهان: ۱/۲۷۰ _ ۲۷۱؛ تفسیر نور الثقلین: ۱/۲۶۰ _ ۲۶۵.

۲- [۲] کافی: ۱/۲۱۳.

می دانند که روش آنان تطبیق مفاهیم کلی به مصادیق ممتاز و یا فراموش و نادیده گرفته شده است، البته آن هم نه از باب انحصار بلکه از باب تطبیق کلی بر مصادیق ممتاز و درخشنده خود. و آگاهی از این روش بسیاری از مشکلات احادیث را برطرف می کند.

پیشوایان ما آیه (صراط الذین أنعمت علیهم) را به «صراط علی» تفسیر کرده و یادآور شده اند که مقصود راه و روش امام علی علیه السلام و سایر پیشوایان است. (۱)

به طور مسلم این لفظ از مفهوم وسیع و کلی برخوردار است و مقصود راه آن بندگان خدا است که پیوسته مورد احسان نعمت الهی بوده و مورد خشم قرار نگرفته و گمراه نشده اند و راه و روش علی علیه السلام که به حکم گفتار پیامبر پیوسته با حق است و حق بر محور وجود او می گردد نمونه (۲) کامل و مصداق ممتاز آن می باشد.

ناآشنایی برخی با روش اهل بیت در تفسیر آیات سبب شده است که به طرح روایاتی که «راسخان در علم» را بر پیشوایان معصوم تطبیق می کند، دست زنند در صورتی که یک چنین روایات، جنبه تطبیقی داشته و در مقام بیان فرد کامل از مفهوم وسیع و کلی می باشند.

حتی اگر در برخی از روایات راسخان در علم تنها به اهل بیت تفسیر شده است این حصر به خاطر کم فروع بودن دیگر مصادیق آن در برابر علوم آنها است و یک چنین حصر در قرآن نیز موجود است از باب نمونه:

ص : ۳۹۴

۱- [۱] مجمع البیان: ۱/۲۸؛ تفسیر برهان: ۱/۵۰، حدیث ۲۲.

۲- [۲] علی مع الحق والحق مع علی یدور حیث ما دار، برای آگاهی از اسناد این حدیث به «الغدیر»: ۲/۱۵۵ _ ۱۵۹ و غایه المرام، ص ۵۳۸ _ ۵۴۱ مراجعه فرماید.

انبیا و پیامبران با عظمت آنگاه که علم خود را با علم الهی می‌سنجند، علم خود را در برابر علم بی‌نهایت خدا ناچیز دیده و چنین می‌گویند:

(... لَا عِلْمَ لَنَا إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ) (مائده/۱۰۹).

«ما آگاهی نداریم تو دانای پشت پرده هستی».

راسخان در علم و آگاهی از تأویل

اشاره

آیا راسخان در علم از تأویل «متشابه» و یا «قرآن» آگاه می‌باشند یا نه؟

قرآن در این مورد می‌فرماید: (وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ) هرگاه «واو» در جمله (وَالرَّاسِخُونَ) عاطفه باشد، طبعاً به حکم «واو عاطفه» آنها نیز از تأویل قرآن آگاه خواهند بود، و اگر «واو» مستأنفه باشد، قهراً، علم به تأویل در انحصار خدا بوده و وظیفه «راسخان» فقط ایمان به انتساب هر دو گروه از محکم و متشابه، به خدا خواهد بود.

در این مورد مفسران بر دو گروهند گروهی آن را عاطفه و گروه دیگر آن را مستأنفه اندیشیده‌اند و بحث‌های گسترده‌ای در این مورد انجام داده‌اند ولی حق این است که «واو» عاطفه است نه مستأنفه و راسخان در علم در پرتو ارجاع متشابه به محکم از تأویل آیات متشابه آگاه می‌باشند و مطالب یاد شده در زیر این حقیقت را ثابت می‌کند:

الف. رسوخ در علم، نشانه آگاهی از تأویل است

«مناسبت حکم با موضوع» در فهم سخن متکلم نقش اساسی دارد در آیه مورد بحث، جمله (وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ) وارد شده است و اکنون نمی‌دانیم که آیا این جمله، معطوف بر لفظ «اللَّهُ» در جمله پیشین (إِلَّا اللَّهُ)

است تا آنان نیز از علم تأویل بهره داشته باشند، و یا این جمله بریده از جمله قبلی است و این گروه دارای چنین علمی نمی باشند.

در این مورد قرآن در توصیف این گروه لفظ (الراسخون فی العلم) رابه کار گرفته و بر آن تکیه کرده است.

اتخاذ چنین عنوانی (استواری در دانش) برای موضوع با آگاهی از تأویل مناسب است نه با ناآگاهی و فقط ایمان به صحت انتساب آیه متشابه به خدا.

اگر وظیفه این گروه فقط اعتقاد به صحت آیات خدا باشد، در این صورت، معرفی آنان به صورت (الراسخون فی العلم) چندان زیبا نمی باشد.

همگی دیدیم که قرآن دانشمندان یهود را که آگاهی کامل از تورات و نشانه های پیامبر خاتم داشتند (الراسخون فی العلم) نامید و این به خاطر این است که آنها از حقانیت دعوت پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم کاملاً آگاه بودند.

برخی به خاطر پیشداوری در معنی «متشابه» و این که متشابه آن رشته حقایقی است که درک آنها برای انسان ممکن نیست ناچار شده که نظر دهند که «الراسخون» از تأویل متشابه آگاهی ندارند.

در این موقع در برابر این سؤال قرار گرفته است که هرگاه «راسخان» آگاهی از تأویل متشابه ندارند و تنها وظیفه آنان «ایمان» به صحت و استواری آنها است، پس چرا به آنان «راسخان فی العلم» گفته شده است، بلکه شایسته بود که این گروه را «راسخان» در ایمان بنامد آنگاه در صدد پاسخ برآمده و می گوید:

«عالم از نظر قرآن عبارت از مؤمن حقیقی، و منظور از جاهل، کافر و گنهکار است و راسخون در علم کسانی است که ایمان آنها ثابت و محکم باشد».

شکی نیست که نجات و رستگاری از آن دانشمندان با ایمان و عاملان به

فرایض الهی است و علم منهای ایمان و عمل، نتیجه بخش نیست ولی ادعای این که «علم» در قرآن به معنی «ایمان» است بر خلاف آیات قرآنی است که علم و ایمان را دو چیز متغایر دانسته و می گوید:

(وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ...)(روم/۵۶).

«آنان که به آنها دانش و ایمان داده شده است گفتند».

در این آیه به حکم عطف «ایمان» بر «علم» هر یک، مغایر دیگری معرفی شده است.

نه تنها این آیه است که علم و ایمان را مغایر یکدیگر می شمارد، بلکه در آیات دیگر نیز بر این مطلب اشاره هایی هست مانند:

(أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ...)(جاثیه/۲۳).

«آیا نمی بینی آن کس را که هوای نفس خود را خدای خود اتخاذ کرده (و به جای پرستش خدا، آن را می پرستد) و خود را با داشتن علم و آگاهی (بر بی پایگی مسلک خود) گمراه کرده است».

در این آیه، فرد، «عالم»، «ضال»، «گمراه»، «فاسق» و گنهکار معرفی شده است با این وضع چگونه می توان گفت: که عالم و علم در قرآن به معنی مؤمن و ایمان است.

حق این است که باید گفت تعبیر از گروه دوم به «راسخان در علم» می رساند که این گروه به خاطر استواری در دانش، از تأویل متشابه آگاه می باشند.

ب. معنی متشابه، گواه بر آگاهی راسخان است

در بحث بیست و ششم، معنی «متشابه» را روشن کردیم، و معلوم شد که مقصود از متشابه، آیاتی است که دلالت آنها بر مقاصد واقعی، ثابت و

استوار نبوده و باید از طریق مراجعه به «محکم» که «ام الکتاب» می باشند، ابهام متشابه را برطرف کرد.

هرگاه معنی متشابه همان است که برگزیده شد، طبعاً راسخان در علم از تأویل و م آل چنین آیات آگاه بودند و همه آیات قرآن برای آنها مفهوم خواهد بود و هرگز صحیح نیست که تأویل چنین آیات در انحصار خدا باشد زیرا فرض این است که خدا قرآن را برای هدایت بشر و بهره گیری از معارف و مطالب آن فرستاده است و لازمه چنین کار این است که سراسر قرآن برای انسان های آماده به بهره گیری معلوم و مفهوم باشد چیزی که هست بخش اعظم قرآن (آیات محکم) بدون واسطه و بخش دیگر آن که آیات متشابه است به وسیله محکمت آن مفهوم می باشند.

آری آن گروه که متشابه را به معنی خارج از حیطه فکر و اندیشه انسان تفسیر می کنند، طبعاً باید «واو» را مستأنفه بگیرند و بر سر کلمه **الّا الله** وقف نمایند.

ج. روایات متواتر بر آگاهی راسخان از تأویل شهادت می دهد

روایات متواتری از پیشوایان شیعه پیرامون همین آیه وارد شده و همگی حاکی است که جمله (الراسخون فی العلم) عطف بر لفظ جلاله «الله» است و راسخان در علم از تأویل متشابه آگاه می باشند و در یکی از این احادیث امام چنین می فرماید: شأن خدا نیست که چیزی را نازل کند آنگاه تأویل آن را نیاموزد. و مجموع این روایات در تفسیرهای «برهان» و «نورالثقلین» گرد آمده است. و همگی حاکی است که راسخان در علم از تأویل «متشابه» و مجموع «قرآن» آگاه می باشند. (۱)

ص : ۳۹۸

۱- [۱] نور الثقلین: ۱/۲۶۲- ۲۶۴ و تفسیر برهان: ۱/۲۷۰- ۲۷۱.

با توجه به این بخش از روایات یک فرد مؤمن به عصمت پیشوایان، نمی تواند، جز این بگوید که راسخان در علم از تأویل «متشابه» آگاه می باشند.

تنها حدیث مخالف

در این مورد یک حدیث مخالف وارد شده و حاکی است که راسخان در علم از «تأویل متشابه» آگاه نبوده و فقط وظیفه آنان ایمان به صدور هر نوع آیه از جانب خدا است این حدیث در نهج البلاغه و تفسیر برهان و نورالثقلین و دیگر کتابهای حدیثی با اختلاف مختصری در متن وارد شده است اینک ما آن را مطابق «نهج البلاغه» نقل می کنیم.

«واعلم انّ الراسخين في العلم هم الذين أغناهم الله عن اقتحام السدد المضروبه دون الغيوب، الاقرار بجمله ما جهلوا تفسيره من الغيب المحجوب فمدح الله اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم يحيطوا به علماً و سمى تركهم التعمق فيما لم يكلفهم البحث عن كنهه رسوخاً»^(۱).

«راسخان در علم کسانی هستند که اعتراف به عجز در برابر اسرار غیبی و آنچه از تفسیر آن عاجزند آنان را از کاوش پیرامون آنها بی نیاز ساخته است، خداوند اعتراف آنان را به ناتوانی از درک چیزی که به آن علم ندارند ستایش کرده و ترک ژرف گرایی آنها درباره موضوعی که مکلف به غور در آنها نکرده است «رسوخ» نامیده است».

پاسخ: این حدیث نمی تواند از صحت نظریه نخست بکاهد زیرا:

اولاً: مضمون این حدیث با دیگر احادیثی که از آن حضرت در این مورد

ص : ۳۹۹

۱- [۱] نهج البلاغه، چاپ عبده، خطبه شماره ۹۰، تفسیر برهان: ۱/۲۷۱، حدیث ۱۲، نور الثقلین: ۱/۲۶۴، حدیث ۴۱.

نقل شده است کاملاً تفاوت دارد، زیرا خود امام علی علیه السلام در روایات دیگر تصریح کرده است که راسخان در علم از تأویل قرآن و یا تأویل «متشابه» آگاه می باشند در این صورت چگونه می توان آن همه احادیث را رد کرد و تنها این حدیث را گرفت. (۱)

و ثانیاً: گروهی از مفسران و محدثان اسلامی به توجیه این بخش از خطبه برخاسته و در این مورد توجیهاتی را یادآور شده اند (۲) هر چند غالب و با همه آنها با متن حدیث چندان وفق نمی دهد آنچه می توان گفت این است که این بخش از خطبه از طریق قطعی به دست ما نرسیده و نمی تواند در مقابل این همه روایات حجت و حدیث اطمینان بخش باشد.

این تنها روایات شیعه نیست که گواهی می دهند که راسخان در علم از تأویل متشابه آگاهند بلکه روایات اهل تسنن نیز در این مورد با روایات شیعه هماهنگ است اینک برخی را در این جا می آوریم.

ابن عباس می گوید:

۱. «وانا ممن یعرف تأویله»: «من از گروهی هستم که تأویل قرآن را می داند».

پیامبر در حدیثی در باره «ابن عباس» چنین دعا کرد:

۲. «اللهم اعط ابن عباس الحکمه و علمه التأویل»: «خدایا به ابن عباس حکمت بده و تأویل قرآن را به او بیاموز».

۳. «اللهم فقهه فی الدین و علمه التأویل»: «خدایا دین را به او تفهیم کن و

ص : ۴۰۰

۱- [۱] به تفسیر برهان: ۱/۲۷۰، به حدیث شماره ۶ و نور الثقلین: ۱/۲۶۰ حدیث شماره ۱۸، ۲۵، ۲۶، ۴۳ و ۴۵ و در حدیث ۲۶، چنین می فرماید: «و أعطانا و حرّمهم»: به ما (تأویل متشابه را) داد و آنان را محروم ساخته است.

۲- [۲] بحار: ۴/۲۵۷ و المیزان: ۲/۲۸ و ۶۹.

هرگاه تأویل متشابه، در انحصار خدا باشد یک چنین دعاها را چه معنی می تواند داشته باشد و اگر مقصود تأویل قرآن باشد، تأویل متشابه نیز در آن داخل است.

هرگاه این احادیث نیز ثابت نباشد باز می تواند در این مورد مفید باشند زیرا به روشنی دلالت دارند که علم به «تأویل متشابه» در آن روز در نظر مسلمین در انحصار خدا نبود و گرنه جاعلان این احادیث، مطلبی را که بر خلاف نظریه معروف میان مسلمانان باشد، جعل نمی کردند.

رسول گرامی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می فرماید: «اعملوا بكتاب الله في ما اشتهه عليكم فاسألوا عنه أهل العلم يخبرونكم» (۲) «به کتاب خدا عمل کنید، آنچه بر شما مشتبه گردید از دانشمندان پرسید تا شما را آگاه سازند».

خلاصه با توجه به این که در آیه، روی علم و دانش راسخان تکیه می کند، و با توجه به یک رشته روایات متواتر باید گفت: راسخان در علم، از تأویل متشابه آگاه بوده و می توانند با توجه به محکّمات ابهام تشابه را رفع کنند.

اعراب آیه

در آیه مورد بحث خدا می فرماید:

(...وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ

ص: ۴۰۱

۱- [۱] کنز العمال، کتاب فضائل: ۱۱/۷۳۱، سیوطی در کتاب «الدر المنثور» به این بخش در روایات توجه نکرده و غالباً به پیروی از طبری سنگینی بحث حدیثی را روی عدم آگاهی «راسخان» نهاده است.

۲- [۲] مستدرک حاکم.

هر گاه «واو» را در جمله «والراسخون» مستأنفه بدانیم، طبعاً جمله یاد شده «مبتدا» بوده و جمله «يقولون» خبر آن خواهد بود ولی اگر «واو» را عاطفه بدانیم جمله «يقولون» به تقدیر کلمه «قائلین» جمله حالیه خواهد بود.

گاهی دیده می شود که برخی بر اثر بی اطلاعی از قواعد ادبی، استبعاد می کنند که جمله «يقولون» جمله حالیه باشد در حالی که نظیر آن در قرآن هست، قرآن در سوره حشر آنگاه که در باره «فی» سخن می گوید، آن را از آن خدا و رسول و وابستگان پیامبر و یتیمان و مساکین و در راه ماندگان می داند و چنین می فرماید:

(...فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ...) (حشر/۷).

آنگاه در آیه های هشتم و نهم و دهم به تفصیل موارد مصرف «فی» که در آیه قبل به اجمال برگزار شده است می پردازد و می فرماید: «فی» از آن سه گروه است:

الف. (لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ...) (حشر/۸).

«مهاجران فقیر که از خانه و زندگی اخراج شده اند».

ب. (وَالَّذِينَ تَبَوَّأُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ...) (حشر/۹).

«آنان که در مدینه سکنی گزیده اند و پیش از انصار (در عقبه منی) ایمان آورده اند».

ج. (وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ...) (حشر/۱۰).

«آنان که پس از این گروه آمده اند، و ایمان آورده اند».

در این موقع حال و وضع گروه سوم را چنین بیان می کند:

(...يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلَاخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ... (حشر/۱۰).

«این گروه که پس از مهاجر و انصار پدید می آیند، حال و وضع آنان این است که می گوید: خدایا برادرانی ایمانی ما را که در ایمان بر ما سبقت گرفته اند، بیامرز.»

در این جا جمله (يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ) حال از جمله (وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ) است که با واو عاطفه بر گروه های نخست عطف شده است.

بنابراین مانع ندارد که (وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ) جمله معطوفه باشد، و جمله «يقولون» جمله حالیه و بیانگر حال «والراسخون» گردد. (۱)

پاسخ به یک سؤال

هرگاه راسخان در علم از تأویل متشابه آگاهند، پس چرا می گویند «آمنابه» ما به متشابه ایمان آوردیم در حالی که مناسب این است که بگویند: «واعلمنا تأویله» ما را به تأویل آن آشنا ساخته اند.

پاسخ این سؤال روشن است، راسخان در علم در برابر گروهی قرار گرفته اند که ابداً به متشابه ایمان ندارند و اگر هم از آن پیروی می کنند فقط به خاطر فتنه انگیزی است چنان که می فرماید:

(فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ) در این صورت راسخان در علم برای اظهار مخالفت با این گروه می گویند: «ما به متشابه ایمان داریم نه تنها به متشابه ایمان داریم، بلکه به محکم و متشابه هر

ص: ۴۰۳

دو ایمان داریم چنان که می فرماید:

(كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا) .

خلاصه هدف از این تعبیر (آمنا به) انتقاد از روش گروه معاند است که با فتنه انگیزی در مقام طعن به آیه متشابه می باشند تو گویی اصلاً به آن ایمان ندارند، آنان برای نقد نظریه آنها، می گویند: (آمنا به) گواه روشن بر این که ایمان به صحت متشابه مانع از آگاهی انسان از تأویل آن نیست این است که این گروه همان طور که به «متشابه» ایمان دارند، به محکم نیز «ایمان» دارند چنان که می گویند: (آمنا به کُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا) اگر ایمان به محکم مانع از آگاهی از مفاد آن نیست، طبعاً ایمان به متشابه نیز مانع از علم به تأویل آن نخواهد بود.

پاسخ به سؤال دیگر

در آیه مورد بحث پاسخ به یک سؤال باقی است و آن این که لفظ «اما» در جمله (فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ) ، «اما» ی تفصیلی است و چنین «اما» به خاطر انجام تفصیل باید تکرار شود اکنون سؤال می شود که لنگه دوم آن چیست؟

پاسخ

همان طور که در سؤال یادآوری شد این «اما» برای تفصیل است یعنی به تفصیل سخن قبلی می پردازد و به اصطلاح تشقیق شقوق می کند.

ولی در زبان عرب گاهی همه شقوق را در کلام می آورند و گاهی یکی از

ص: ۴۰۴

شقوق را می گویند و دیگری را به خاطر روشن بودن ذکر نمی کنند مانند:

(قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا * فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ وَفَضْلٍ...)
(نساء/۱۷۵).

« به سوی شما حجت و گواهی از جانب پروردگارتان آمده است و به سوی شما نور آشکاری فرستاده ایم اما آنان که ایمان به خدا آورده اند و به کتاب او چنگ زده اند به زودی آنها را در رحمت و کرم خود وارد می سازد».

در این جا شق دوم این کلام به خاطر روشنی حذف شده است و آن این که: آنان که کفر ورزیده اند و به کتاب الهی چنگ نزده اند، آنها را در عذاب خود وارد می سازند.

در آیه مورد بحث نیز جریان از این قبیل است، شق دوم به خاطر روشنی در عبارت نیامده است و آن این که افرادی که در قلوب آنان انحراف نیست، هرگز طعن به متشابه نمی زنند و از آن به صورت فتنه انگیزی پیروی نمی کنند، بلکه به محکم و متشابه ایمان می آورند و جز حقیقت جویی (نه فتنه انگیزی) هدف دیگری ندارند.

ص : ۴۰۵

آیات موضوع:

۱. (...وَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ...)(آل عمران/۱۵۴)
۲. (وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَنْتُمْ أَكْفَرُ إِنَّهُمْ لَا إِيمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ)(توبه/۱۲)
۳. (...وَمَا يَغْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ)(آل عمران/۷)
۴. (لكن الراسخون في العلم منهم والمؤمنون يؤمنون بما أنزل إليك وما أنزل من قبلك والمقيمين الصلاة والمؤتون الزكاة

ص: ۴۰۷

۱- [۱] در بخش چهاردهم پیرامون «تأویل آیات متشابه» به صورت گسترده سخن گفتیم، و در بخش هیجدهم پیرامون «آیات محکم و متشابه» و در بخش نوزدهم درباره «آگاهی راسخان در علم» از مفاد آیات متشابه به نوعی بحث کردیم، اینک در این بخش درباره «تأویل در مقابل تنزیل» که در احادیث اسلامی وارد شده است به بحث می پردازیم.

وَالْمُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أُولَئِكَ سَنُؤْتِيهِمْ أَجْرًا عَظِيمًا (نساء/۱۶۲)

۵. (وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ...) (روم/۵۶)

ترجمه آیات:

۱. «گروهی که به فکر خویشتن بودند و درباره خدا گمانهای ناحق، گمان جاهلیت می بردند، و می گفتند: آیا برای ما چاره ای هست؟».

۲. «اگر آنان سوگندهای خود را شکستند و به آیین شما طعنه زدند با سران کفر نبرد کنید برای آنان پیمانی نیست شاید آنان باز داشته شوند».

۳. «تاویل آن کس جز خدا نداند و اهل دانش گویند ما به همه آن کتاب گرویدیم که همه محکم و متشابه قرآن از جانب پروردگار ما آمده و بر این دانش و بر این مع (که آیات قرآن همه از جانب خداست) تنها خردمندان عالم آگاهند».

۴. «آن گروه از یهود که استوار در علمند و افراد با ایمان به تمام آنچه که بر تو نازل شده و آنچه که پیش از تو نازل گردیده ایمان می آورند و آنها که نماز را برپا می دارند و زکات می پردازند و آنها که به روز رستاخیز ایمان آورده اند، به همگان پاداش بزرگ خواهیم داد».

۵. «آنان که به آنها دانش و ایمان داده شده است گفتند».

مفاهیم کلی که در قرآن وارد شده بر دو نوعند، گاهی مصادیق روشن و گاهی مصادیق مخفی و پنهان دارند، تطبیق آیه بر مصادیق روشن «تنزیل» آن و تطبیق آن بر مصادیق مخفی و بالأخص مصادیقی که در طول زمان پدید می آیند، و در زمان نزول وجود نداشته اند، «تأویل» آن است.

و به دیگر سخن: تطبیق مفهوم کلی آیه بر مصادیق موجود در زمان نزول آن، «تنزیل» و تطبیق آن بر مصادیقی که به مرور زمان پدید می آیند، «تأویل» آن می باشد.

استفاده از مباحث اجتماعی قرآن و بهره برداری مستمر از آن بر این اساس استوار است و هرگز صحیح نیست که در بهره گیری از قرآن بر مصادیق موجود در عصر نزول آیه و یا بر مصادیق واضح اکتفا ورزید.

امام صادق علیه السلام در حدیثی قرآن را چنین توصیف می کند:

«ظهره تنزیله و بطنه تأویله منه ما مضی و منه ما لم یجئ بعد، یجری کما تجری الشمس والقمر».(۱)

«برون قرآن «تنزیل» آن و درون آن «تأویل» آن می باشد قسمتی از تأویل قرآن گذشته و برخی

ص : ۴۰۹

دیگر هنوز نیامده است قرآن مانند خورشید و ماه در حال جریان می باشد (همان طور که خورشید و ماه در انحصار منطقه ای نیست) همچنین قرآن نیز در انحصار افراد خاصی نمی باشد».

در این حدیث «تأویل» در مقابل «تنزیل» وارد شده و تأویل به معنی تطبیق مفاهیم کلی بر افرادی گرفته شده که بخشی از آنها در گذشته بوده و بخشی دیگر در آینده تحقق می پذیرند.

امام صادق علیه السلام در حدیثی می فرماید:

«إذا نزلت آیه علی رجل ثم مات ذلك الرجل ماتت الآیه من الكتاب ولكنّه حی یجری فی من یأتی کما یجری فی من مضی».^(۱)

«اگر آیه ای درباره کسی نازل گردید آنگاه که آن شخص بمیرد (مفاد آیه به صورت قانون کلی باقی می ماند) و اگر با از بین رفتن آن شخص آیه نیز از بین برود قرآن نیز به تدریج از بین می رود بلکه قرآن زنده است درباره آینده همان را حکم می کند که درباره گذشته آنرا حکم می کرد».

تنها این دو حدیث نیست که قرآن در آنها به آفتاب و ماه تشبیه شده باشد بلکه در این مورد احادیثی وارد شده که همگی حاکی از آن است که قرآن پیوسته زنده و در هر زمان تر و تازه است و ابداً مندرس و کهنه نمی گردد.^(۲)

حیات و تحرک قرآن در سایه همین تأویل در مقابل تنزیل است و هرگز نباید مفاهیم کلی قرآن را در انحصار گروهی دانست بلکه باید آن را بر آیندگان به نحوی تطبیق کرد که بر گذشتگان تطبیق می گشت.

قرآن مجید در سوره «رعد» آیه هفتم چنین می فرماید:

(...إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ).

ص : ۴۱۰

۱- [۱] نور الثقلین: ۲/۴۸۸.

۲- [۲] در این باره به کتاب «القرآن فی احادیث النبی و آله»، ص ۱۶۰-۱۶۲ مراجعه بشود و قسمتی از این احادیث در آنجا گردآوری شده است.

«تو ای پیامبر بیم دهنده ای و برای هر گروهی هدایت کننده ای است».

خود پیامبر گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ طبق روایات متواتر جمله (ولكل قوم هاد) را بر امیرمؤمنان تطبیق کرد و فرمود: «أنا المنذر وعلی الهادی إلی أمری»^(۱): «من بیم دهنده و علی هدایت کننده به دستورهای من است».

به طور مسلم پس از امیرمؤمنان علیه السَّلام این آیه، مصادیقی نیز دارد که به مرور زمان بر آن منطبق می باشد. بخشی از تحرک و روشنگری قرآن در این است که به مرور زمان بر مصادیق آن تطبیق گردد از این جهت امام باقر علیه السَّلام فرمود: «رسول الله المنذر وعلی الهادی وکل إمام هاد للقرن الذی هو فیه».

«پیامبر خدا بیم دهنده و علی هدایت کننده و هر امام هادی مردم آن عصری است که در آن زندگی می کنند»^(۲).

یادآور شدیم که مقصود از تأویل در مقابل «تنزیل» آن رشته از مصادیق آیه و یا آیات است که هنگام نزول قرآن نبوده و بعدها تحقق پذیرفته است و اگر هم در زمان نزول وجود داشته، مصادیق مخفی بود و نیاز به تذکر داشت اکنون برای هر دو، مثالی را یادآور می شویم:

۱. در جنگ جمل سپاه امام در برابر سپاه پیمان شکن «طلحه» و «زبیر» که بیعت خود را با امام شکستند، قرار گرفت پیش از آغاز جنگ امام به مردم بصره چنین خطاب کرد: مردم بصره! آیا از من در داوری ستم دیده اید. آیا در تقسیم مال مرتکب ظلم شده ام، آیا مالی را بر خود و اهل بیت خود اختصاص داده ام و شما را از آن محروم ساخته ام آیا حدود الهی را در حق شما اجرا کرده ام

ص: ۴۱۱

۱- [۱] در این باره به کتاب نور الثقلین: ۲/۴۸۲ _ ۴۸۵ مراجعه شود.

۲- [۲] همان مدرک.

و درباره دیگران تعطیل کرده ام تا به خاطر این امور و یا یکی از آنها پیمان خود را با من می شکنید آنان در پاسخ گفتند: نه هیچ کدام از این کارها انجام نگرفته است، در این موقع که امام حجت را برآنان تمام نمود، به تنظیم صفوف سربازان خود پرداخت و این آیه را تلاوت کرد:

(وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعْنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَنْتُمْ أَكْفَرُ إِنَّهُمْ لَا إِيمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ) (توبه/۱۲).

«اگر آنان سوگندهای خود را شکستند و به آیین شما طعنه زدند با سران کفر نبرد کنید برای آنان پیمانی نیست شاید آنان باز داشته شوند».

آنگاه امام افزود به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید و محمد را برای نبوت برگزید آنان مورد این آیه هستند و از روز نزول این آیه با پیمان شکنان نبرد نشده است. (۱)

تطبیق این آیه بر این گروه تأویل آن و بیان مصداقی است که در روز نزول آیه وجود نداشته است.

۲. در روز «صفین» سپاه علی علیه السلام که در میان آنان «عمار یاسر» نیز بود در برابر سپاه معاویه قرار گرفت سپاه اسلام با حزب اموی که در رأس آنان ابوسفیان و بعد معاویه قرار داشت دوبار نبرد کرده است.

الف. در زمان رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم آنگاه که ابوسفیان نبردهای «بدر» و «احزاب» را رهبری می کرد.

ب. در زمان علی بن ابی طالب علیه السلام که فرزند ابوسفیان زمام امور را به

ص: ۴۱۲

۱- [۱] این حدیث به صورت مستفیض در مجامع حدیثی وارد شده است به کتاب نور الثقلین: ۲/۱۸۸ _ ۱۹۰ و تفسیر برهان: ۲/۱۰۶ _ ۱۰۷ مراجعه شود.

دست گرفت و حزب اموی را به صورت یک حزب زیرزمینی هدایت می کرد عمار در این جنگ به سپاه معاویه حمله کرد و رجزی خواند که نخستین بیت آن این است:

نحن ضربناکم علی تنزیلِ هـ *** فالیوم نصر بکم علی تأویلہ (۱)

در گذشته با شما بر اساس تنزیل قرآن نبرد می کردیم و امروز با شما بر اساس تأویل آن نبرد می نمایم.

در این شعر «تأویل» در مقابل «تنزیل» قرار گرفته است و تطبیق آیه (جاهد الکفار) بر حزب اموی که در زمان پیامبر آشکارا کافر بودند، تنزیل قرآن و تطبیق آن بر آن حزب در زمان علی علیه السلام که در باطن کافر بودند و تظاهر به اسلام می کردند «تأویل» قرآن معرفی شده است.

این بیان می رساند که تأویل در مقابل تنزیل جز تطبیق آیه بر مصادیق مخفی و یا مصادیقی که پس از نزول آیه تحقق می پذیرند چیز دیگری نیست.

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم به خود امیرمؤمنان خطاب می کند و می فرماید:

«فتقاتل علی تأویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله ثم تقتل شهیداً تخضب لحیتک من دم رأسک» (۲).

«تو بر تأویل قرآن (با کافران: ناکثین، قاسطین، مارقین) نبرد می کنی، همچنان که در کنار من بر تنزیل آن نبرد کردی، آنگاه محاسن تو با خون سرت خضاب می گردد».

ملاحظه این روایات این مطلب را به ثبوت می رساند که «تأویل» در برابر

ص: ۴۱۳

۱- [۱] الاستیعاب: ۱/۴۷۲ (حاشیه «الاصابه»).

۲- [۲] بحار الأنوار: ۴۰/۱ نقل از کتاب سلیم بن قیس و مناقب ابن شهر آشوب: ۳/۲۱۸ و برخی سخن پیامبر را به نظم در آورده‌اند در این مورد گفته است: علی، علی التأویل لا شک قاتل *** کفت لی علی تنزیل هـ ک ل مج ر م

«تنزیل» همان تطبیق مفاهیم و احکام کلی بر مصادیق مخفی و پنهان، و یا مصادیق موجود در روز نزول قرآن است. و اگر آن را «تأویل در مقابل تفسیر» بنامیم بر خلاف ظهور این روایات، نام گذاری کرده ایم، بلکه این نوع تأویل، تأویل در مقابل «تنزیل» است.

تأویل صحیح و باطل

تأویل آیه و تطبیق آن بر مصادیق مخفی و پنهان و یا بر حوادثی که پس از نزول آیه پدید می آید کار هر فردی نیست، فرد بصیر و لایق و در عین حال متقی، و پاکدامن می تواند از تحریک قرآن بهره بگیرد و کلیات آن را بر موارد آن تطبیق نماید.

ابن عباس تربیت یافته مکتب امام امیرمؤمنان، با تطبیق آیاتی که درباره زمامداران صالح و ناصالح وارد شده، بر حکومت علی علیه السّلام و معاویه قلوب افراد متقی را به امام جذب و از دستگاه معاویه متنفر می ساخت و آن را «تأویل» قرآن می نامید.

به خاطر زیان هایی که این گونه از تأویل ها بر حزب اموی وارد می ساخت معاویه به ابن عباس گفت: ما طی بخش نامه ای مردم را از بازگویی مناقب علی علیه السّلام بازداشته ایم تو نیز از گفتن فضایل علی خودداری کن ابن عباس گفت: آیا ما را از خواندن قرآن باز می داری؟! گفت نه، گفت آیا از تأویل آن باز می داری؟! گفت آری گفت آیا بخوانیم و از اهداف آن نپرسیم گفت چرا بپرس اما از غیر خانواده خود، گفت چگونه از دیگران بپرسم در حالی که قرآن در خانه ما نازل شده است. (۱)

ص: ۴۱۴

فقط «خليفة دوم» این بهره گیری از قرآن را تفسیر می نامد و به عللی سیاسی که بر همگان روشن است از تفسیر آیه جلوگیری می کرد زیرا در این شرایط موقعیت شخصیت های صالحی که به مراتب بر او برتری داشتند روشن می گردید و برای همین جهت می گفت:

«جردوا القرآن ولا تفسروه واقلوا الروایه عن رسول الله». (۱)

«از هر نوع اظهار نظر درباره قرآن خودداری کنید و از پیامبر گرامی کمتر حدیث نقل نمایید».

سرانجام معاویه در برابر تأویل های صحیح و استوار امثال ابن عباس و برای عقیم ساختن این نوع روشنگری ها، ناچار شد دست به مقابله به مثل بزند از این جهت مرد تبهکار تاریخ به نام «سمره بن جندب» را با دادن چهار صد هزار درهم وادار کرد که دست به تأویل باطل بزند، و آیه ای را که درباره ایثارگری امام در «لیله المبيت» سخن می گوید، بر عبدالرحمان بن ملجم تطبیق کند و بگوید این آیه در حق او فرود آمده است.

همچنین آیه ای را که بیانگر نشانه های برخی از منافقان است بر امام تطبیق نماید و بگوید که مقصود از آن علی بن ابی طالب است.

اکنون هر دو آیه را که «سمره» به طور ناروا تأویل کرد در این جا می آوریم:

(وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ) (بقره/۲۰۷).

«برخی از مردم جان خود را برای تحصیل رضای خدا می فروشند خداوند به بندگان

ص : ۴۱۵

۱- [۱] شرح حدیدی : ۳/۱۲۰؛ الغدیر: ۶/۲۷۹، ط نجف.

خود مهربان است».

(وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ اللَّهُ الْخَصَامُ) (بقره/۲۰۴).

«گفتار برخی از مردم در زندگی تو را به شگفت و می دارد و خدا را بر ایمان قلبی خود گواه می گیرد و او از لجوج ترین دشمنان است».(۱)

تا این جا حقیقت تأویل در مقابل «تنزیل» روشن گردید و حق این است که تأویل آیات قرآن، و تطبیق کبریات آن بر صغریات و تبیین حقایق نوظهور آن، در حالی که از اهمیت بیشتری برخوردار است و موجب تجدید حیات اسلامی و تداوم فیض بخش قرآن می باشد، ولی خالی از خطر نیست و چه بسا افراد نااهل روی اغراض فاسد، دست به چنین تأویل ها زده، و مایه انحراف هایی شده اند.

معاویه برای توجیه خروج و جبهه گیری خود با امام، خود را صاحب خون عثمان و به اصطلاح «ولی الدم» می نامید و این آیه را بر خود تطبیق می کرد.

(وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا...) (اسراء/۳۳).

«هر کس به ناحق کشته شود ما به ولی او قدرت انتقام داده ایم».

به طور مسلم با بودن فرزندان عثمان و دیگر خویشاوندان نزدیکتر او هرگز معاویه ولی الدم عثمان نیست ولی او برای توجیه جبهه گیری خود در مقابل امام این آیه را به ناحق بر خود تطبیق می کرد و خود را مصداق آن می دانست. از این جهت امیرمؤمنان در یکی از نامه های خود به او نوشت :

«فغدوت علی طلب الدنيا بتأویل القرآن» (نهج البلاغه، نامه ۵۵).

ص : ۴۱۶

۱- [۱] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۱۴/۷۳.

«برای طلب مقام دست به تأویل قرآن زدی».

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم در حدیثی پیرامون این نوع تأویلهای باطل یادآور می شود که خداوند در هر قرن و زمانی گروهی را برمی انگیزد که آثار شوم تأویل باطل گرایان و تحریف غالیان و گرایش های جاهلان را از چهره این دین، پاک سازند.^(۱)

البته این نوع تأویل بر همه آیات قرآن حاکم نیست، بلکه بخشی از آیات تحمل این نوع تأویل را داشته، در حالی که بر بخشی از آیات آن فقط «تنزیل» حاکم است نه «تأویل».

ص: ۴۱۷

۱- [۱] رجال کشی: ۴، شماره ۵.

آیات موضوع:

۱. (وَالَّذِينَ ابْتَوُوا مِنِّي مِن الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) (توبه/۱۰۰)

۲. (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا) (فتح/۱۸)

۳. (لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ) (حشر/۶)

ترجمه آیات:

۱. «خداوند از آن گروه از مهاجر و انصار که پیش از دیگران به اسلام گرویدند و

از کسانی که به نیکی از آنان پیروی نموده اند، خوشنود گردیده و آنان نیز از خداوند راضی شدند و برای آنان بهشتی جاویدان که زیر درختان آن، آب جاری می شود فراهم ساخته است و این است کامیابی بزرگ».

۲. «خداوند از افراد با ایمان هنگامی که با تو زیر درخت بیعت نمودند، خوشنود گردید و از آنچه در دل‌های آنان بود، آگاه شد و آرامش خاصی بر آنان فرو فرستاد، و پیروزی نزدیکی را پاداش آنان قرار داد».

۳. («این غنایم) متعلق است به فقراى مهاجر که از خانه و اموال خود بیرون شده اند و کرم و رضای خدا را می جویند، خدا و رسول او را کمک می کنند آنان راستگو می باشند».

تفسیر آیات:

اشاره

در میان دانشمندان اهل تسنن، اصل مسلمی است به نام «عداله الصحابه» و مفاد آن این است که کسی که مصاحبت پیامبر را درک کرده است، او عادل و دادگر می باشد.

این اصل از جهات مختلفی قابل مطالعه است، زیرا مصاحبت پیامبر «اکسیری» نبوده که افراد را هر چند هم ناشایست باشند، قلب ماهیت کند و در جرگه عادلان و دادگران قرار دهد.

تاریخ نام و نشان دوازده هزار نفر را به عنوان صحابه پیامبر ضبط کرده است و هرگز نمی توان گفت همه آنان عادل و دادگر بودند، بلکه در میان آنان چهره های گوناگونی، از مؤمن و منافق، پرهیزگار و آلوده، دادگر و ستمگر، زاهد و دنیاپرست و... وجود داشت و مصاحبت چند روزه، عاملی نبود که همه این گروه را در صف متقیان و پرهیزگاران قرار دهد.

این حقیقت برای هر فرد واقع بینی که با جامعه های بشری سروکار دارد به

خوبی ملموس است و نیاز به دلیل و برهان ندارد. ما از لمسی می گذریم و به نصوص قرآنی تکیه کرده و اصل «عداله الصحابه» را بررسی می کنیم.

الف: قرآن، صحابه را به گروه هایی تقسیم می کند

قرآن افرادی را که به مصاحبت پیامبر، تشریف یافته اند علاوه بر چهره های نیک و زیبا به گوناگونی تقسیم نموده و آنها را با چهره های مختلفی ترسیم می کند:

۱. منافقان و دو چهره هایی که پیامبر آنان را می شناخت و یک قسمت از آیات قرآن معرف صفات و خصوصیات این گروه می باشد. (۱)

۲. گروهی از منافقان و دو چهره های بیابان نشین و یا اهل مدینه که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آنان را نمی شناخت، ولی خود را در صفوف «صحابه الرسول» جا زده بودند چنان که می فرماید:

(وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النَّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ... (توبه/۱۰۱)).

«برخی از بادیه نشینان در اطراف شما هستند، منافقند، برخی از اهل مدینه در نفاق فرو رفته اند تو آنها را نمی شناسی، ما می شناسیم».

۳. برخی از صحابه پیامبر را گروهی تشکیل می دادند که از نظر روحی بیمار بودند. این گروه، غیر از گروه منافق و دو چهره ها بودند که اصلاً به

ص : ۴۲۱

۱- [۱] بیشتر آیات مربوط به منافقان در سوره براءت و منافقون وارد شده است و نخستین آیه سوره منافقون مربوط به این گروه از منافقین می باشد، و ما در جلد نهم از این کتاب پیرامون «نفاق و منافقون در قرآن» از دیدگاه قرآن سخن گفته ایم.

پیامبر و رسالت او ایمان نداشتند، چنان که می فرماید:

وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا. (احزاب/۱۲).

«هنگامی که منافقان و کسانی که در قلوب آنان بیماری است، می گفتند که وعده های خدا و پیامبر، فریبی بیش نبوده است».

۴. برخی از آنان، افراد دهن بین بودند که به هر بادی می لرزیدند و به هر جهت که باد میوزید، به آن سو متمایل می گردیدند، چنان که می فرماید:

لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَلَا أَوْضَعُوا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمْ الْفِتْنَةَ وَفِيكُمْ سَمَاعُونَ لَهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ (توبه/۴۷).

«اگر منافقان در جهاد با شما بیرون می آمدند در کار شما جز تباهی چیزی نمی افزودند، در صفوف شما به خاطر فتنه جویی وارد می شدند، در میان شما کسانی هستند که گفتار آنان را زود می پذیرند و خدا ستمگران را می شناسد».

این افراد دهن بین به گواه جمله (وفیکم سماعون) جزو مسلمانان بوده و از صفوف منافقان جدا بودند.

۵. برخی بودند که عمل زشت و زیبا را به هم آمیخته در عین حال خود را در معرض رحمت حق قرار می دادند، چنان که می فرماید:

وَآخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (توبه/۱۰۲).

«برخی که به گناهان خود اعتراف کرده اند عمل شایسته را با عمل بد به هم آمیخته اند، شاید خدا توبه آنان را بپذیرد که خدا آمرزنده و مهربان است».

۶. گروهی بودند که تا لب ارتداد پیش رفته و افکار شیطانی را به خود راه داده بودند و این هنگامی بود که ارتش اسلام، پس از پیروزی در جنگ «احد»

به خاطر سرپیچی از دستور پیامبر، سخت شکست خوردند تا آنجا که گروهی تصمیم گرفتند از طریق رئیس منافقان، عبدالله بن ابی، برای خود از ابوسفیان امانی بگیرند، معتقدات دینی آنان دستخوش تزلزل گردیده بود، چنان که می فرماید:

(...وَوَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ... (آلعمران/۱۵۴)

«گروهی که به فکر خویشتن بودند و درباره خدا گمانهای ناحق، گمان جاهلیت می بردند، و می گفتند: آیا برای ما چاره ای هست؟».

دقت در مفاد این آیات، مسأله «عدالت صحابه» را از بیخ و بن می کند و برای این اصل، اساسی باقی نمی گذارد، خصوصاً در آیات قرآن صحابه پیامبر به گروههای دیگری نیز تقسیم شده اند که ما برای اختصار از طرح آنها خودداری می کنیم. (۱)

با توجه به این آیات باید اذعان نمود که صحابی بودن در حالی که یک نوع افتخار است ولی هرگز عدالت آفرین نیست و سبب نمی شود که فرد از گناهی پیراسته گردد و تا پایان عمر در صفوف دادگران و پاکان قرار گیرد.

ب: دلایل تاریخی

دلایل و مصادر تاریخی، بر خلاف این اصل مسلم میان دانشمندان اهل تسنن گواهی می دهند و ما به گونه ای به آنها اشاره می نماییم:

۱. خالد بن ولید، قبیله «بنی جذیمه» را پس از دادن موثیق و پیمانها از

ص: ۴۲۳

۱- [۱] به سوره توبه آیه های ۹۳_۹۸ مراجعه گردد. این آیات مربوط به غیر گروه منافق است.

دم تیغ گذرانید وقتی پیامبر از جنایت هولناک او آگاه گردید، رو به قبله ایستاد و دستها را بالا برد و با حال استغاثه گفت: «اللهم انی ابریء إلیک ممّا صنع خالد بن ولید»: «خدایا من از عمل خالد بن ولید، تبری می جویم».^(۱)

وی در دوران حکومت و خلافت خلیفه نخست، مالک بن نویره را کشت و به زن او تجاوز کرد.^(۲)

شارح حدیدی با این که دست و پای زیادی کرده است که عمل خالد را با مالک و همسرش از طریق خطا و اشتباه توجیه کند، در پایان بحث در مقابل حق زانو می زند و می گوید:

«ولست انزه خالداً عن الخطأ واعلم انه كان جباراً فاتكاً لا يراقب الدين فيما يحمله عليه الغضب وهوى نفسه».^(۳)

«من خالد را از خطا تنزیه نمی کنم، زیرا او ستمگر و خونریز بود و در حالی که غضب او شعلهور می گردید و در مقابل خواهش های نفسانی قرار می گرفت هرگز دین مانع و رادع او نبود».

۲. «حرقوص بن زهیر» رئیس خوارج که در موقع تقسیم غنائم به پیامبر گفت: عدالت را پیشه ساز. پیامبر به او گفت: اگر من عدالت نکنم، چه کسی باید عدالت را رعایت کند؟ سپس فرمود: این مرد پیشوای گروهی می گردد که قرآن از سینه های آنان بالاتر می رود، از دین بیرون می روند، همچنان که تیر از کمان خارج می گردد.^(۴)

۳. «حکم بن عاص» در مکه ایمان آورد، ولی پیامبر او را با فرزندش به

ص: ۴۲۴

۱- [۱] سیره ابن هشام: ۲/۴۳۰.

۲- [۲] تاریخ نویسان، مشروح سرگذشت مالک بن نویره را آورده اند و شارح حدیدی به صورت گسترده درباره آن بحث کرده است. به جلد ۱۷، ص ۲۲۲-۲۱۴ مراجعه گردد.

۳- [۳] مدرک سابق، ص ۲۱۴.

۴- [۴] الناج الجامع للأصول: ۵/۲۸۶.

۴. «عبید الله بن جحش» از سابقین در اسلام که همراه برادران و خواهر خود زینب به «حبشه» مهاجرت کرد و در آن جا به آیین نصرانیت گرایید و مرد. (۲)

روشنتر از همه، جریان طلحه و زبیر و معاویه با امام علی علیه السّلام است. طلحه و زبیر از نخستین گروندگان به پیامبرند و از یاران آن حضرت بشمار می روند.

شکی نیست که هر سه نفر با امام علی علیه السّلام درافتادند و به نبرد خونین تن در دادند و قطعاً یکی از طرفین بر خطا و ضلال بود و طرف دیگر بر حق و هدایت، مع الوصف، چگونه می توان گفت که همه صحابه عادل و دادگر بوده و تا روز مرگ گردی بر دامن آنان ننشست؟

یادآور می شویم که برخی، موضوع اجتهاد را پیش کشیده و می گویند: هر دو طرف در کار خود مجتهد بودند، هر چند یکی بر حق و دیگری بر باطل بوده است و اجتهاد گاهی انسان را به حق و گاهی به باطل می کشاند.

این پوزش گر از یک نکته غفلت ورزیده است و آن این که اجتهاد فردی پذیرفته است که در کار خود به کتاب و سنت تکیه کند و کوشش نماید تا وظیفه خود را از این راه تشخیص دهد. ولی اجتهادی که در مقابل کتاب و سنت (۳) و در برابر تصریحات پیامبر قرار گیرد، کاملاً بی ارزش خواهد بود و اجتهاد این گروه و مانند آنها از قبیل اجتهاد در مقابل نص و در برابر تصریح پیامبر بوده

ص : ۴۲۵

۱- [۱] اسد الغابه: ۲/۳۴.

۲- [۲] اسد الغابه: ۳/۱۳۱ در شرح حال «عبد الله بن جحش».

۳- [۳] نصوص قرآنی و حدیثی درباره علی علیه السّلام بیش از آن است که در این جا یادآور شویم.

است. و اجتهاد به این معنی، از اختراعات جنایتکاران دوران خلفای اموی و عباسی است که از این راه می خواستند بر زشتکاریها و جنایات خود روپوشی به نام اجتهاد بگذارند جنایات معاویه ها و یزیدها و عبدالملک ها و حجاج ها را از این راه توجیه نمایند.

ج. بررسی دلایل عدالت صحابه

اشاره

بحث پیش ما را به این نکته رهبری نمود که هرگز صحابی بودن آفریننده مصونیت از گناه و پیراستگی نیست، بلکه این گروه بسان دیگر گروهها از طبقات مختلف تشکیل یافته و در میان آنان فاسق، عادل، ظالم، پرهیزگار، آلوده و پیراسته، فراوان پیدا می شدند و اندیشه «عدالت صحابه» روپوشی است بر افعال و اعمال بسیاری از زشتکاران آنان که مورد نفرت جامعه بودند در این جا ممکن است که برخی به عدالت و پاکی نخستین گروندگان به آیین اسلام و نیز پاکی کسانی که به خوبی از آنان پیروی کرده اند، با آیات زیر استدلال کنند، اینک آیات:

آیه نخست

(وَالسَّابِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) (توبه/۱۰۰).

«خداوند از آن گروه از مهاجر و انصار که پیش از دیگران به اسلام گرویدند و از کسانی که به نیکی از آنان پیروی نموده اند، خوشنود گردیده و آنان نیز از خداوند راضی شدند و برای آنان بهشتی جاویدان که زیر درختان آن، آب جاری می شود

فراهم ساخته است و این است کامیابی بزرگ».

دو فراز از آیه مورد نظر است:

۱. (رضی الله عنهم): «خداوند از آنان خشنود گشته است». این جمله به روشنی رضایت خداوند را از این سه گروه اعلام می‌دارد.

۲. (وَأَعِيدَ لَهُمْ جَنَّاتٍ): «بهشت را برای آنان آماده ساخته است». این فراز حاکیست که بهشت برای این سه گروه آماده می‌باشد و گروهی را که بهشت برای آنان آماده شده است، نمی‌توان تخطئه کرد، بلکه باید به حکم همین مضمون عمل آنان را تصویب کرد. خلاصه: از این که خداوند از آنان راضی بوده است می‌توان بر صحت تمام کارهای آنان استدلال نمود.

پاسخ: استدلال با این آیه بر تصویب اعمال آنان، بالاخص بر تصحیح کارهایی که پس از درگذشت پیامبر مرتکب شده‌اند، مایه شگفتی و تعجب است. حل مطلب یک چیز است و آن این که بدانیم علت رضایت خداوند از این سه گروه چه بود؟ علت رضایت خداوند از آنان این بود که این سه گروه زودتر از دیگران، به خدا و رسالت پیامبر او ایمان آورده و بر دیگران سبقت جسته و در اقامه پرچم دین و نشر آیین توحید، پیشگام بودند.

علت خشنودی خدا از این سه گروه این است که بسان دیگران دو چهره نبودند و در عداد منافقان قرار نگرفته بودند.

آنان به خاطر ثبات و ایستادگی خود، دارای ایمان و عمل صالح بوده‌اند از این جهت توانسته‌اند رضایت و خشنودی خدا را به سوی خود جلب کنند.

از این بیان روشن می‌شود که:

أولاً: لفظ «من» در جمله (من المهاجرین والأنصار) برای تبعیض

است نه برای تبیین (۱) زیرا به حکم شهادت آیه های پیشین و تاریخ قطعی، یاران پیامبر را دسته های گوناگون و چهره های مختلف تشکیل می دادند و در میان آنان مؤمن و فاسق فراوان بود. قرآن در مورد داوری درباره گروه مؤمن از صحابه پیامبر و فاسق از آنان چنین می فرماید:

(أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ) (سجده/۱۸).

«آیا آن کسی که مؤمن است بسان کسی است که فاسق می باشد؟».

شأن نزول آیه درباره علی علیه السلام و ولید بن عقبه است و به طور گسترده در کتابهای تفسیر بیان شده است. (۲)

قرآن درباره گزارشگر فاسق از صحابه پیامبر می فرماید:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا).

«ای افراد با ایمان اگر گزارشگر فاسقی خبر داد، ایستادگی کنید و به بررسی پردازید».

شأن نزول آیه حاکی است که ولید فاسق، خبر غیر صحیحی درباره طایفه بنی المصطلق آورده بود. (۳)

ثانیاً: هرگاه ملاک رضایت خداوند، ثبات آنان بر ایمان و گرایش به عمل صالح بود، این ملاک همان طور که در گذشته شرط بود، در آینده نیز شرط خواهد بود.

ص : ۴۲۸

۱- [۱] علاوه بر این، بحث آیه به گواهی لفظ (وَالسَّابِقُونَ الْأُولُونَ) درباره خصوص سابقان بر اسلام است، نه همه مهاجر و انصار و نه همه صحابه.

۲- [۲] به تفسیر طبری: ۲۱/۶۲ و ذخائر العقبی، ص ۸۸ مراجعه شود.

۳- [۳] مفسران اتفاق نظر دارند که مقصود از فاسق، در آیه (ولید بن عقبه) است. علاوه بر مفسران، دانشمندان رجالی نیز این مطلب را در ترجمه ولید آورده اند. به اسد الغابه: ۵/۹۰ مراجعه شود.

هرگاه همین گروه که خداوند روز نزول آیه از آنان راضی و خشنود گردیده است، در آینده از ایمان خود باز گردند و یا مرتکب عمل غیر صالح گردند، رضایت پیشین سودی به حال آنان نخواهد داشت.

این رضایت نسبی آنچنان نیست که به آنان برای ابد مصونیت ببخشد، هر چند پس از نزول آیه مرتکب ده ها خلاف و جنایت شوند و بگویند که چون خداوند از ما راضی و خشنود گردیده است، دیگر دست ما در انجام هر عملی هر چند زشت و جنایت باشد، باز است.

بلکه آنان باید علل خشنودی را بسان گذشته رعایت کنند و گام از دایره ایمان و انجام فرایض و پیراستگی از گناهان فراتر نگذارند، زیرا قرآن به روشنی می گوید:

(...فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ) (توبه/۹۶).

(...وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ) (آل عمران/۵۷).

(...مَنْ يَعْمَلْ سُوءً يُجْزَ بِهِ... (نساء/۱۲۳).

(وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ... كُلُّ امْرِيءٍ بِمَا كَسَبَ رَهِيْنٌ) (طور/۲۱).

آیه اخیر به روشنی می رساند که حقیقت پیروی جز این نیست که دارای ایمان باشند، همچنان که جمله آخر آن هر فردی را در گرو عمل خویش معرفی می کند.

قرآن مجید گروهی از یاران حضرت محمد را ستایش می کند که دارای ایمان و عمل صالح می باشند، چنان که می فرماید:

(مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ وَالَّذِيْنَ مَعَهُ اَشِدَّاءُ عَلٰى الْكٰفِرِيْنَ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ...)

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا (فتح/۲۹).

«محمد، پیامبر خداست و آنان که با او هستند، با کافران سخت و با یکدیگر مهربانند... خداوند به آن گروه که دارای ایمان و عمل صالح باشند، مغفرت و پاداش بزرگ وعده داده است.»

این آیات و آیات دیگر شرط نجات در آخرت و نیل به پاداش های اخروی را بقای ایمان و عمل صالح می داند و هرگز نام «مهاجر» و «انصار» یا «تابعی» و یا «ایمان و عمل صالح پیشین» را در صورتی که آینده بسان گذشته نباشد، کافی نمی شمارد.

هیچ گاه گروه سابقان در هجرت و تابعین، بالاتر از پیامبر نخواهند بود و قرآن درباره او چنین می فرماید:

(...لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ) (زمر/۶۵).

«هرگاه شرک ورزی، اعمال تو باطل می شود و جزو زیانکاران خواهی بود.»

خلاصه سخن این که، هیچ گاه رضایت پیشین گواه بر رضایت بعدی نیست، خصوصاً وقتی که دلایل قطعی بر خلاف آن گواهی دهند، همچنان که لفظ «اعد» بیش از این دلالت ندارد که بهشت برای آنان آماده می باشد، ولی این آمادگی مشروط به حفظ علل پیشین است و بر چیزی جز آمادگی مشروط دلالت ندارد.

این لفظ درباره غیر این گروه نیز آمده است مانند:

(إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا) (احزاب/۳۵).

«خدا برای مردان و زنان مسلمان و مؤمن و... آمرزش و پاداش بزرگ آماده کرده

هیچ فردی نمی تواند با ذیل این آیه بر نجات تمام مسلمانان و مؤمنان روی زمین استدلال کند در صورتی که می دانیم گروهی از همین افراد مسلمان و مؤمن، در بخشی از عمر خود چه جنایتها و خلافهایی را مرتکب می شوند.

قرآن درباره زنان پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می فرماید:

(...فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا) (احزاب/۲۹).

«خداوند برای نیکوکاران از شما (زنان پیامبر) پاداش بزرگی فراهم ساخته است.»

حالا اگر یکی از همسران پیامبر در بخشی از عمر خود پاک و متقی باشد و در بخش دیگر از عمر خود واجبات را ترک کند و یا بر امام حق و مفترض الطاعه خروج نماید، هرگز نمی توان به حکم این آیه او را اهل نجات دانست.

آیه دوم

این آیه در ستایش گروهی از مؤمنان که از مهاجر و انصار بودند، وارد شده است اینک متن آیه:

(لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا) (فتح/۱۸).

«خداوند از افراد با ایمان هنگامی که با تو زیر درخت بیعت نمودند، خشنود گردید و از آنچه در دلهای آنان بود، آگاه شد و آرامش خاصی بر آنان فرو فرستاد، و پیروزی نزدیکی را پاداش آنان قرار داد.»

این آیه در «حدیبیه» نازل گردیده و به روشنی رضایت خداوند را از مؤمنان آنان اعلام می دارد، ولی این خشنودی مربوط به همان زمان نزول آیه است و هرگز گواه بر وجود چنین رضایت در اعصار بعدی، خصوصاً پس از در

گذشت پیامبر، نیست.

آری درباره آن گروه که هیچ دلیلی بر انحراف آنان در دست نباشد، می توان به حکم این آیه، آنان را مرضی الهی و بندگان برگزیده خدا دانست و در ظاهر (البته در ظاهر، ولی باطن را، خدا می داند) حکم کرد که عمل آنان بسان گذشته مورد رضایت الهی بوده اند.

دلیل روشن بر این که آیه مربوط به گذشته و موقع اخذ بیعت است، لفظ «إِذْ ظَفِيه» است که در کلمه (إِذْ يُبَايِعُونَكَ) وارد شده است، یعنی خدا از آنان آنگاه که با تو بیعت کرده اند راضی شد، ولی این رضایت همان طور که حدوداً در پرتو ایمان و عمل صالح پدید آمده بود بقاء نیز به این عامل رضایت آفرین، محتاج و نیازمند می باشد.

هرگز این گروه که خداوند رضایت خود را از آنان ابراز می دارد، نمی توانند به اتکای این آیه هر کاری خواستند انجام دهند و از هر روشی که میلشان کشید، پیروی نمایند، بلکه آنان باید در آینده بسان گذشته روی اساس صحیحی، منطبق با موازین اسلامی گام بردارند.

آیه سوم

(لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ) (حشر/۶).

(«این غنایم) متعلق است به فقرای مهاجر که از خانه و اموال خود بیرون شده اند و کرم و رضای خدا را می جویند، خدا و رسول او را کمک می کنند آنان راستگو می باشند».

ص : ۴۳۲

این آیه به روشنی بر راستگویی گروهی که خانه و زندگی و ثروت خود را در راه خدا ترک گفته اند و کرم و رضای خدا را طلبیده و او را کمک می کنند، گواهی می دهد.

علل رستگاری آنان در این آیه به روشنی بیان شده است و آن، ترک خانه و کاشانه و ثروت و مال و جهاد در راه خدا می باشد.

هرگاه آینده آنان نیز بسان گذشته باشد، قطعاً در هر عصری راستگو خواهند بود، ولی اگر در آینده از راه نخست منحرف شدند، هرگز نمی توان شهادت بر گذشته را، گواه بر راستگویی آنان در آینده دانست.

به اصطلاح علمی، صدق و راستگویی آنان همان طور که حدوثاً علت لازم داشت، بقاء نیز علت لازم دارد و شهادت های نسبی فقط در بخشی از زمان می تواند گواه بر رستگاری آنان باشد، نه همیشه.

آیه چهارم

(مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرِيَهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيَّمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ... وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا) (فتح/۲۹).

«محمد پیامبر خداست و کسانی که با او هستند، با کافران سخت و با یکدیگر مهربانند، آنان را در حالت رکوع و سجود می بینی، کرم و رضای خدا را می جویند و در چهره هایشان اثر سجده نمایان است... خداوند به گروهی از آنان که ایمان و عمل صالح داشته باشند، وعده آمرزش و پاداش بزرگ داده است.»

این آیه به شکل زیبایی یاران رسول خدا را می ستاید، اما یارانی که

شرایط زیر را دارا می باشند:

۱. با دشمنان، سخت و با یکدیگر مهربانند.

۲. راکع و ساجدند.

۳. پیوسته کرم و رضایت خدا را می خواهند.

۴. بر پیشانی آنان اثر سجود موجود است.

۵. دارای ایمان و عمل صالح می باشند.

هرگاه گروهی که موقع نزول آیه مشمول این حکم بودند، و تا آخرین لحظه زندگی بر این صفات و اساس باقی بمانند، به طور مسلم مغفرت و پاداش خدا را جلب خواهند کرد. ولی هرگاه پس از نزول این آیه و یا پس از رحلت پیامبر گرامی، مسیر خود را دگرگون سازند، هرگز نمی توان با این آیه آنان را سعادت‌مند و خوش فرجام خواند.

فشرده سخن این که: آیات یاد شده و مشابه آنها از یک رضایت نسبی در ظرف مخصوصی حکایت می کند و هرگز بر آینده افراد گواهی نمی دهد. شاگردی که از آموزگار خود در هفته معینی نمره انضباط خوبی بگیرد، هرگز این کار دلیل نمی شود که تا آخر سال تحصیلی نمره انضباط وی بیست است و اگر احياناً در هفته های آینده وضع خود را دگرگون سازد و نمره سابق دلیل بر آن نمی شود که وی مطلقاً یک شاگرد با انضباطی خواهد بود.

با این آیات نمی توان تمام اعمال مهاجر و انصار را تصحیح کرد و کارهای آنان را مطابق کتاب و سنت خواند، بلکه باید در موقع داوری، اعمال آنان را بر مقیاسهای صحیح داوری عرضه کرد و سپس داوری نمود و این آیات نسبت به اعمال آینده کاملاً ساکت می باشد.

ص : ۴۳۴

آیات موضوع:

۱. (...وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ...) (نحل/۸۹)
۲. (وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِ مَطَرًا فَسَاءَ مَطَرُ الْمُنْذِرِينَ) (شعراء/۱۷۳)
۳. (وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ) (قمر/۱۷)
۴. (فَمَا لَهُمْ عَنِ التَّذْكَرِهِ مُعْرِضِينَ * كَانَتْهُمْ حُمْرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ * فَزَتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ) (مدثر/۴۹ _ ۵۰)

ترجمه آیات:

۱. «قرآن را بیانگر همه چیز برای تو فرو فرستادیم».
۲. «ما بر آنان بارانی فرستادیم چه بد بود باران بیم شدگان».
۳. «ما قرآن را برای پندگیری آسان نمودیم، آیا متذکری هست».
۴. «چه شده است که آنان از قرآن روی گردانند، گویی خران رم کرده اند که از

ص : ۴۳۵

۱- [۱] این بخش به درخواست گروهی از شیفتگان تفسیر قرآن تنظیم گردید، هر چند در موارد دیگر در این باره نیز سخن گفته ایم.

قرن بیستم میلادی و یا چهاردهم اسلامی، با بیداری شرق و شرقیان و بالأخص مسلمانان آغاز گردید، در این قرن، طلسم استعمار تا حدودی درهم شکست، کشورهای مستعمره، به صورت کشور آزاد یا نیمه آزاد درآمدند، مسلمانان و رهبران فکری و علمی آنان در یک سلسله مسائل اساسی اندیشیدند، علل ضعف و عقب افتادگی را مورد مطالعه قرار دادند و در صدد چاره جویی برآمدند.

از مسایلی که بیشتر مورد توجه قرار گرفت، نشر معارف، حقایق و علوم قرآن بود، زیرا در قرون پیشین، فقط طبقه دانشمند از حقایق علمی این کتاب آسمانی بهره می برد و طبقات دیگر مردم فقط به روخوانی اکتفا کرده و بیشتر در روخوانی و تجوید قرآن کوشش می نمودند و کتابهای تفسیر که در آن قرون نوشته می شد، هدف راهنمایی طبقه دانشمند بود و کمتر اتفاق می افتاد که یک مفسر برای راهنمایی طبقات دیگر از مردم به مفاهیم قرآن، تفسیری بنویسد، یا جلسه تفسیری تشکیل دهد، گویا مطلوب، از دانشمندان امعان و تفکر در آیات قرآن بود و مطلوب از سایر طبقات، روخوانی و تجوید و قرائت می باشد.

این طرز تفکر علاوه بر این که ضررهای بی شماری داشت که بعداً دانشمندان به زیان های آن پی بردند با صریح خود قرآن نیز مخالف است زیرا قرآن عموم مردم را به تفکر و غور در معانی آیات قرآن دعوت می نماید و آن را مشعل فروزان، بهترین راهنما و هادی متقیان می خواند، و «تذکره» و وسیله یادآوری قلمداد می کند، افرادی را که از شنیدن قرآن و تدبر در معانی آن روی می گردانند به سخت ترین وجه مذمت می نماید و می فرماید:

(فَمَا لَهُمْ عَنِ التَّذِكْرِ مُعْرِضِينَ * كَانَتْهُمْ حُمْرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ * فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ) (مدثر/۴۹-۵۰).

«چه شده است که آنان از قرآن روی گردانند، گویی خران رم کرده اند که از شیر گریخته باشند».

آیاتی که متقیان و خردمندان، متفکران و هوشمندان را به استماع و فرا گرفتن مفاهیم قرآن دعوت می نماید به اندازه ای است که ما از نقل و ترجمه و تعیین مواضع آنها خودداری می کنیم فقط به نقل و ترجمه یک آیه اکتفا کرده و از این مطلب می گذریم.

(وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ) (قمر/۱۷).

«ما قرآن را برای پندگیری آسان نمودیم، آیا متذکری هست».

این آیه و نظایر آن می رساند که فهم و استفاده از قرآن در گرو طبقه مخصوصی نیست.

نتیجه این که: کنار گذاردن توده مردم از بهره گیری از آیات قرآن با تجربیاتی که در قرون گذشته نتیجه داشته است، با متن خود کتاب آسمانی مخالف است.

از این نظر از جمله تحولاتی که در آغاز قرن چهاردهم هجری درباره تفسیر پدید آمد همگانی شدن جلسات تفسیر، و آشنا ساختن توده مردم با این کتاب بوده است، و در این زمینه در اقطار کشورهای اسلامی (مصر، سوریه، عراق، پاکستان و ایران) تفاسیری نوشته شد و جلساتی تشکیل گردید، که هدف از آنها، آشنا ساختن عموم مردم با قرآن بوده است.

در این جا لازم است به گونه ای راه و روش تفسیر صحیح را ارائه کنیم، تا از این طریق به کمک شیفتگان فهم مفاهیم و معارف به پند قرآن بشتابیم.

تفسیر قرآن به معنی واقعی به نحوی که مفسر در فهم معنی آیه، اجتهاد و کوشش را در پیش گیرد، نه این که به پیروی از دیگران آیه را تفسیر نماید، در گرو تحقق شرایط و رعایت اموری است که هم اکنون به آنها اشاره می کنیم:

۱. آگاهی از قواعد زبان عربی

نخستین پایه برای تفسیر قرآن این است که یک فرد مفسر باید از قواعد زبان عربی کاملاً آگاه باشد تا در سایه آگاهی از آن بتواند فاعل را از مفعول، ظرف را از مضرّف، حال را از ذو الحال، معطوف را از معطوف علیه به خوبی تمیز دهد، این نه تنها قرآن است که به یک چنین کلید نیاز مبرم دارد بلکه استفاده از هر کتابی به هر زبانی نوشته شده باشد در گروه آگاهی از گرامر آن زبان می باشد، چه بسا اشتباهاتی در معنی آیه رخ می دهد که ریشه آن عدم آگاهی از قواعد زبان عربی است.

این شرط آنچنان روشن است که خود را از هر نوع سخن گفتن پیرامون آن، بی نیاز می دانیم.

البته مقصود از آگاهی، تخصص در علوم اشتقاق و صرف و نحو نیست زیرا تفسیر قرآن نیاز به تخصص در این دو علم ندارد بلکه کافی است که بتواند با فراگیری اجمالی، این نوع مسائل را تشخیص دهد و یک چنین تشخیص نیاز به یک دوره آموزش عمومی در زمینه های اشتقاق و صرف و نحو دارد.

۲. آگاهی از معانی مفردات قرآن

آگاهی از معانی مفردات قرآن یکی از پایه های اساسی برای تفسیر قرآن است زیرا فهم مرکب، متفرع بر فهم مفردات آن است، نکته لازم در این شرط این است که هرگز نباید بر مفاهیمی که از مفردات آیه در ذهن ما موجود است تکیه کرد و بر اساس آن، آیه را تفسیر نمود زیرا چه بسا بر اثر مرور زمان در معانی الفاظ، دگرگونی پیدا شده و معانی معروف در عصر رسالت به نوعی تغییر کرده است این جا است که باید به ریشه یابی پرداخت و معانی ریشه ای را به دست آورد آنگاه به تفسیر آیه توجه نمود.

مثلاً لفظ «عصی» و «غوی» در عرف امروز به معنی «گناه کرد» و یا «گمراه شد» می باشد در حالی که معانی ریشه ای این الفاظ غیر آن چیزی است که امروز در اذهان ما جای گرفته است.

گروهی را می بینیم که با آیه (...وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى) (طه/۱۲۱) بر عدم عصمت پیامبران استدلال می کنند و تصور می کنند که معنی «عصی» و «غوی» در عصر رسالت به همان معانی بود که امروز در اذهان ما وجود دارد در حالی که اگر این دو لفظ از نظر معنی، ریشه یابی گردند خواهیم دید که این دو لفظ، دو معنی ریشه ای دارند که آنچه که امروز از این دو لفظ در ذهن

موجود است متطور و مشتق از آن معانی ریشه ای می باشند و هرگز معانی اصیل این دو لفظ، ملازم با معصیت اصطلاحی نیست. (۱)

بهترین کتابی که می تواند راهنمای ما در پیدا کردن معانی ریشه ای الفاظ قرآن باشد همان کتاب «المقاییس» نگارش احمد بن فارس بن زکریا، متوفای سال ۳۹۵ می باشد.

این کتاب در شش جزء در مصر چاپ شده است و تمام سعی مؤلف کتاب، این است که معانی ریشه ای الفاظ را در اختیار ما بگذارد و آنگاه یادآور می شود که معانی دیگر چگونه به تدریج از این ریشه اشتقاق یافته و به ظاهر به صورت معانی مستقلی درآمده است.

شما امروز چه بسا در کتابهای لغت برای برخی از الفاظ ده معنی مشاهده می کنید و انسان تصور می کند که این لفظ برای ده معنا وضع شده و دارای معانی ده گانه است ولی وقتی به کتاب «المقاییس» مراجعه می کند، روشن می گردد که این لفظ یک معنی بیش ندارد و دیگر معانی صورتهای مختلف آن یک معنی اول است که به مرور زمان رنگ تعدد و معنی مستقل به خود گرفته است.

گذشته از این کتاب، یک مفسر واقعی باید در تشخیص معانی مفردات از کتاب های «المفردات فی غریب القرآن» نگارش ابوالقاسم حسین بن محمد معروف به راغب اصفهانی، متوفای سال ۵۰۲ و کتاب «النهایه فی غریب الحدیث والأثر» نگارش مجدالدین ابوالسعادات مبارک بن محمد جزری،

ص : ۴۴۰

۱- [۱] نگارنده در کتاب «تفسیر صحیح آیات مشکله قرآن» پیرامون این آیه به گونه ای بحث کرده و معنی اصیل هر دو را روشن ساخته است.

معروف به این اثر متولد ۵۴۴ و متوفای ۶۰۶ بهره بگیرد و کتاب اخیر در شش جلد در مصر به چاپ رسیده است، هر چند این کتاب پیرامون مفردات احادیث سخن می گوید ولی می تواند در تفسیر قرآن نیز به ما کمک شایانی کند.

۳. تفسیر قرآن به قرآن

قرآن با کمال روشنی خود را بیانگر همه چیز معرفی می کند آنجا که می فرماید:

«...وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ...» (نحل/۸۹).

«قرآن را بیانگر همه چیز برای تو فرو فرستادیم».

هرگاه قرآن بیانگر همه چیز هست طبعاً بیانگر خود نیز می باشد بنابراین اگر در آیه ای ابهامی وجود داشته باشد و طبعاً مصلحت در ابهام گویی بوده است می توان با مراجعه به آیات دیگر که در آن زمینه وارد شده اند از آیه نخست رفع ابهام نمود.

در این جا نمونه ای را به عنوان مثال یادآور می شویم:

خداوند در سوره شعراء آیه ۱۷۳ درباره قوم لوط چنین می فرماید:

«وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَسَاءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ» .

«ما بر آنان بارانی فرستادیم چه بد بود باران بیم شدگان».

این آیه به طور اجمال از فرستادن باران سخن می گوید ولی روشن نیست که این ریزش، از چه مقوله ای بوده است، آیا ریزش، آب بود یا ریزش سنگ ولی آیه دیگر، ابهام آیه مورد نظر را رفع می کند آنجا که می فرماید:

...وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ (حجر/۷۴).

«ما آنان را سنگباران کردیم.»

کلمه «حجاره» روشنگر ابهام آیه نخست می باشد.

برای این که در این مورد به صورت گسترده سخن گفته باشیم نمونه دیگری را نیز می آوریم:

قرآن در موردی می فرماید:

(هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ) (بقره/۲۱۰).

«یهودان انتظار دارند که خدا در سایانهای ابر با فرشتگان به سوی آنها بیاید (در صورتی که) کارها یکسره گردیده است (وسرانجام اشخاص معین شده است) و همه کارها به سوی خدا باز می گردند.»

ظاهر این آیه، خالی از ابهام نیست زیرا آمدن و رفتن از اوصاف جسم است و ذات مقدس خدا از جسم و جسمانیات پیراسته است، در این صورت باید ابهام آیه را از طریق دیگر از بین ببریم، یکی از آن طرق، دقت در آیات مشابه است که مضمون این آیه در آن تکرار شده است، و مشابه آیه فوق، آیه ۳۳ سوره نحل است که آشکارا می رساند که مقصود از آمدن پروردگار، آمدن دستور الهی است، از عذاب و عقاب، از امر و نهی آنجا که می فرماید:

(هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ أَمْرٌ رَبِّكَ كَذَلِكَ فَعَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ مَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسِهِمْ يَظْلِمُونَ) .

«مگر جز این انتظار دارند که فرشتگان به سوی آنها بیایند، یا فرمان پروردگارت بیاید، سیره پیشینیان نیز چنین بوده است خدا آنها را ستم نکرده و آنها خود را ستم نمودند.»

ص : ۴۴۲

این آیه به صراحت از آیه نخست رفع ابهام می نماید و با لفظ (أمر) فاعل واقعی «آمدن» را روشن می سازد.

این روش (تفسیر آیات با آیات) روش محکم و استواری است و شیوه پیشوایان شیعه نیز همین بوده و هم اکنون مفسران محقق از این روش استفاده می نمایند.

تفسیر استاد بزرگ حضرت آقای طباطبایی به نام «المیزان» هم بر این اساس نگارش یافته است.

البته این مسأله غیر از مسأله «توجه به هماهنگی مجموع آیات قرآن» است که بعداً مورد بحث قرار خواهد گرفت، در این جا هدف این است که می توان اجمال آیه ای را به وسیله آیه دیگر برطرف کرد، در حالی که در عنوان بعد هدف چیز دیگری است و آن این که در برداشت خود از یک آیه نباید آیات دیگر قرآن را از نظر دور داشت و هرگز صحیح نیست که در آیه ای هر چند در ظاهر آن، اجمالی نباشد، بدون در نظر گرفتن آیات دیگر که در همان زمینه وارد شده اند، برداشت کرد و مضمون آن را به خدا نسبت داد و میان این دو مطلب تفاوت روشن است.

۴. مراجعه به شأن نزول ها

قرآن مجید در ظرف بیست و سه سال به دنبال یک سلسله سؤالات و پرسشها و یا واقعه ها و رویدادها نازل شده است، آگاهی از شأن نزولها به مفهوم آیه روشنی خاصی می بخشد، این نه به آن معنی است که بدون شأن نزول نمی توان به معنی آیه واقف شد و آن را تفسیر نمود، بلکه آیات قرآن _ به حکم

این که مایه «هدایت»، «بینه» و «فرقان» است چنان که می فرماید:

(...هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَالْفُرْقَانِ... (بقره/۱۸۵)

«قرآن برای هدایت مردم فرستاده شده و در آن نشانه هایی از هدایت و جدایی حق از باطل است».

وباز می فرماید:

(...وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا) (نساء/۱۷۴).

«ما به سوی شما نور روشنی را فرو فرستادیم».

طبعاً مفهوم بوده و بدون مراجعه به شأن نزولها نیز مفهوم خواهد بود ولی با توجه به شأن نزولها، معنی آیه روشتر و بازتر جلوه می کند.

در این جا نمونه ای را یاد آور می شویم که می تواند شاهد گفتار ما باشد در سوره توبه چنین می فرماید:

(وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِفُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَن لَّا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ) (توبه/۱۱۸).

« آن سه نفر را که از جنگ تخلف ورزیده بودند تا آن که زمین با همه پهناوری بر آنها تنگ شد و خود دلتنگ شدند و مطمئن شدند که پناهگاهی جز خدا نیست آنگاه خدا به آنان توفیق داد تا توبه کنند، خدا توبه پذیر و مهربان است».

شکی نیست که معنی آیه روشن است ولی انسان مایل است در معنی این آیه از جهات یاد شده در زیر نیز آگاه شود:

الف. این سه نفر چه کسانی بودند.

ب. چرا تخلف ورزیدند.

ص : ۴۴۴

ج. چگونه زمین بر آنان تنگ شد.

د. چگونه سینه آنان از زندگی تنگ و روح آنان فشرده شد.

ه. چگونه فهمیدند که پناهگاهی جز خدا نیست؟

و. مقصود از توفیق الهی در مورد آنان چیست؟

پاسخ به هر یک از این سؤالات با مراجعه به شأن نزول این آیه به دست می آید.

در این جا از تذکر نکته ای ناگزیریم و آن این که هر شأن نزولی قابل اعتماد نیست باید در اعتماد بر شأن نزولها از موازینی که به وسیله آنها صحیح از غیر صحیح تمیز داده می شود استفاده نمود مخصوصاً در شأن نزول قصص قرآن که مربوط به پیامبران و امتهای پیشین است باید احتیاط را از دست نداد، زیرا بسیاری از این شأن نزولها به وسیله علمای یهود و مسیحیت و دیگر افراد نقل شده است و هرگز نمی توان به چنین نقل های تاریخی اعتماد کرد و بسیاری از تفاسیر این شرط را رعایت نکرده و هر نوع شأن نزولی را از افراد غیر قابل اعتماد نقل کرده اند.

۵. مراجعه به احادیث صحیح

بخشی از آیات قرآن مربوط به آیات احکام است، آیاتی که پیرامون اعمال و افعال مکلفین وارد شده و حکم آنها را بیان می کند.

تعداد این نوع آیات در قرآن کم نیست، تا آنجا که برخی آنها را به پانصد آیه رسانیده اند، هر چند شماره آیه ها از این مقدار کمتر است ولی بهره گیری از این نوع آیات، بدون مراجعه به احادیث صحیح اسلامی امکان پذیر نیست زیرا

غالب این آیات، مطلقاتی هستند که قیود آنها در لسان نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و جانشینان معصوم او وارد شده و یا عموماً می باشند که مخصص آنها بعداً در سنت نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بیان گردیده است و ناگفته پیدا است استدلال به اطلاق مطلق و یا عموم عام، بدون مراجعه به مقیدها و مخصص ها امکان پذیر نیست.

برای این که مسأله به صورت روشن تری بیان گردد در این باره باز سخن می گوئیم:

الف. در قرآن مجید موضوعاتی وارد شده است که هیچ گونه توضیحاتی پیرامون آنها جز در احادیث اسلامی و سیره مسلمین دیده نمی شود، مثلاً قرآن «نماز»، «روزه»، «زکات»، «خمس» و «حج» را واجب کرده در صورتی که پیرامون آنها توضیحاتی نداده است و ما ناچاریم خصوصیات این مجملات را احادیث اسلامی و سیره مسلمین فرا گیریم، و بدون مراجعه به این مراجع، هر نوع تفسیر و توضیح درباره آنها به منزله آرزوی محال است، و روش تمام مسلمانان جهان از نخستین روزهای اسلام تا به امروز، در تفسیر این نوع آیات، همان است که بیان گردید.

ب. در قرآن مجید عموماً و مطلقاتی وارد شده ولی مخصصات و مقیدات آنها فقط در سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و احادیث معصومین علیهم السلام موجود است.

این نه تنها رسم قرآن است که تبصره های قوانین را در کنار آنها یادآور نمی شود بلکه رسم قانون گذاری جهان نیز بر این جاری است، یعنی به مرور زمان بر قوانین جاری کشور، تبصره ها و تخصیص هایی وارد می سازند، تفاوتی که در این مورد، تخصیصها و تقییدهای قرآن با تبصره های قوانین بشری دارد این است که علت جدایی تبصره ها از اصل، در قوانین بشری، همان

محدودیت آگاهی بشر است که سبب می شود که قوانین به مرور زمان، تبصره ها پیدا کند و مواردی از تحت قانون خارج گردد و یا مواردی به آن ملحق شوند در صورتی در دستگاه تشریح الهی مسأله محدودیت مطرح نیست و همه خصوصیات قانون چه آنهایی که بعدها باید از تحت قانون خارج گردند، و چه آنهایی که بعدها باید به قانون ملحق شوند.

برای قانون گذاری مانند «خدا» واضح و روشن است ولی گاهی مصالح اجتماعی ایجاب می کند که خصوصیات قوانین به تدریج بیان گردند، و همه مسایل یک جا مطرح نشوند.

مثلاً قرآن بهره پول را تحریم می کند و می فرماید: (...وَحَرَّمَ الرِّبَا...) (بقره/۲۷۵).

ولی در احادیث اسلامی، در مواردی بهره پول حلال شمرده شده است، مانند ربا میان پدر و پسر و یا شوهر و همسر و مصالح این تحلیل ها کاملاً روشن است، زیرا در این دو مورد به خاطر وحدت «صندوق طرفین» و «التیام هر دو گروه به هم» بهره کشی از پول، رنگ ظالمانه به خود نگرفته و حلال قلمداد گشته است.

ما به حکم آیه (...وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا...) (حشر/۷). باید تمام دستوراتی را که رسول خدا آورده است بگیریم و از کلیه چیزهایی که ارتکاب آنها را تحریم کرده است دوری جویم.

حالا اگر مفسر بخواهد در تفسیر این نوع آیات که تعداد آنها در قرآن کم نیست، به خود قرآن اکتفا ورزد و از هر رجوع به احادیث سرباز زند، با آیه یاد شده در بالا مخالفت کرده و آن را نادیده گرفته است.

نیاز قسمتی از آیات مربوط به احکام (چه از لحاظ اجمال در مفاد و معنی مانند صلات و زکات، و چه از لحاظ مخصص و مقید یعنی تبصره و استثنای قانون) به توضیح و تفسیر از طریق سنت و احادیث اسلامی، فقها را بر آن داشته است که این نوع آیات را به صورت جداگانه تفسیر کنند، و کتاب‌هایی پیرامون خصوص این نوع آیات بنویسند و در این مورد، تفسیر آیات احکام «جصاص»، «فاضل مقداد»، «محقق اردبیلی» و «جزایری» بهترین کتاب‌ها و تفسیرها است.

برای این که خواننده گرامی در این مورد آگاهی بیشتری پیدا کند دو نمونه دیگر، از این موارد را یادآور می‌شویم.

ج. قرآن به طور مطلق، هر نوع داد و ستد را تجویز می‌کند، و یا هر نوع عقد قرارداد، وعهد و پیمان را محترم می‌شمارد و عمل به آن را لازم می‌داند در صورتی که سنت پیامبر و احادیث اسلامی که مورد احترام فریقین است، بخشی از معاملات را غیر صحیح اعلام می‌دارند، مانند خرید و فروش آلات قمار و مایعات مست‌کننده و بیع‌های: منابذه و ملامسه و مانند آنها که تمام خصوصیات آنها در احادیث وارد شده است:

بنابراین تفسیر آیه: (وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ...) (بقره/۲۷۵) بدون مراجعه به این روایات صحیح و پابرجا نیست.

همچنین تفسیر آیه (...أَوْفُوا بِالْعُقُودِ...) (مائده/۱) بدون مراجعه به احادیثی که بخشی از شرط‌ها و پیمان‌ها را لغو و باطل اعلام می‌دارد، صحیح نیست، آنجا که می‌گوید: «إِلَّا شَرْطاً أَحَلَّ حَرَاماً وَحَرَّمَ حَلَالاً» مگر شرطی که حلالی را حرام و یا حرامی را حلال بدارد.

مطلب یاد شده یک حقیقت ملموسی است که هر مفسری آن را از نزدیک لمس می‌کند، و هر انسان واقع‌گرا را قانع می‌سازد. گذشته از این، قرآن به روشنی گواهی می‌دهد که قرآن به بیان رسول گرامی نیاز دارد زیرا پیامبر علاوه بر این که باید قرآن را بر مردم تلاوت کند باید مقاصد آن را نیز تبیین کند. ما در این جا نمونه‌هایی از قرآن را متذکر می‌گردیم و از بسط و تفصیل آن خودداری می‌کنیم:

۱. (وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ) (نحل/۴۴).

«قرآن را به تو فرو فرستادیم تا آنچه را که بر مردم نازل شده است بیان کنی تا آنها بیندیشند».

دلالت آیه بر مقصد ما در صورتی روشن می‌شود که بدانیم که آیه، مأموریت پیامبر را با لفظ «لتبین» بیان می‌کند و مفاد آن غیر از مفاد «لتقرأ» است. یعنی پیامبر دو مأموریت دارد:

۱. آیات قرآن را بخواند.

۲. آیات قرآن را بیان و مقاصد آنها را روشن سازد و هدف این آیه و امثال آنها، همه آیات قرآن نیست بلکه آن قسمت از آیات قرآن است که بدون بیان رسول گرامی و یا جانشینان او اطلاع از مفاد و یا از تمام خصوصیات آنها امکان پذیر نیست مانند آیات مجمل از آیات احکام و یا آیاتی که تبصره و استثنا دارند.

۲. (لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ * إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ * فَإِذَا

قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ * ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ (قیامت/۱۶-۱۹).

«به خاطر عجله در تلاوت قرآن، زبان خود را حرکت مده، بر ما است گردآوری آیات و خواندن آنها هر موقع بر تو تلاوت کردیم از آن پیروی کن، آنگاه بر ما است بیان و روشن کردن مقاصد آن».

خداوند در این آیات، سه چیز را بر عهده می گیرد:

۱. تلاوت قرآن.

۲. گردآوری آیات.

۳. تبیین مفاهیم آن، و ناگفته پیدا است، تبیین مفاهیم قرآن بر پیامبر از طریق وحی، امکان پذیر می باشد، و گرنه هرگز مردم به طور مستقیم مورد وحی قرار نمی گیرند و مضمون وحی الهی بر پیامبر، یا در قرآن و یا در سنت رسول گرامی او منعکس است.

بنابراین در توضیح مفاد آیات باید به هر دو منبع مراجعه کرد و هرگز نباید به یکی اکتفا ورزید.

و به دیگر سخن: خدا در این آیات، پیامبر را از شتاب در قرائت نهی می فرماید سپس جمع آوری و خواندن آن را بر پیامبر، بر عهده خود می گیرد و دستور می دهد که هنگام تلاوت فرشته، از آن پیروی کند، سپس بیان و توضیح (مطالب و مضامین) را بر عهده خود - چنانکه صریح آیه (ثُمَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ) است - می گذارد.

در این جا مقصود از بیانی که خدا بر عهده می گیرد چه بیانی است، تصور نشود که مقصود بیان الفاظ آیات است زیرا این مطلب قبلاً - با جمله (إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ) گفته شده است، دیگر نیازی به تکرار نیست به طور مسلم منظور بیان و توضیح مضامین آیاتی است که احتیاج به بیان الهی دارد و پیامبر

ص : ۴۵۰

و جانشینان به حق او، پس از دریافت آنها از مقام وحی، در اختیار امت می گذارند.

البته هدف این نیست که هر آیه ای از آیات، احتیاج به بیان دارد تا کسی بگوید که آیه (إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) نیاز به بیان دارد، بلکه غرض این است که اجمالاً در آشنایی با مقاصد قرآن، احتیاج به بیان وحی داریم، و فعلاً در کمیت آن بحثی نداریم.

البته همان طور که در مراجعه به شأن نزولها یادآور شدیم هرگز نباید با هر خبر وحدیثی، به تفسیر قرآن برخاست بلکه باید حدیث را از نظر سند و دلالت مورد دقت قرار داد و پس از «جامع الشرایط بودن» از آن کمک گرفت.

۶. توجه به هماهنگی مجموع آیات قرآن

(۱)

آنچه بیان گردید، زیربنای اصل تفسیر قرآن است ولی شرط مهم صحت تفسیر واتقان و استواری آن، این است که مفسر هر آیه را از آیات دیگر آن سوره و از آیه های دیگر سوره ها و سرانجام از مجموع قرآن جدا نداند و مطمئن باشد که مجموع آیات، هدف واحدی را تعقیب می کنند و یا اهدافی را تعقیب می نمایند که همگی در یک هدف وسیع خلاصه می گردند.

بزرگترین لغزشگاه تفسیر این نقطه است یعنی فردی بر اثر آگاهی از گرامر زبان عربی، به تفسیر یک آیه پردازد و از آیات مشابهی که در زمینه همان آیه وارد شده است، غفلت ورزد و همین لغزش در تفسیر، مایه پیدایش

ص : ۴۵۱

۱- [۱] توجه به هماهنگی مجموع آیات قرآن، غیر از لزوم تفسیر آیه به آیه است که به صورت شرط سوم بیان گردید و تفاوت این دو با هم بسیار روشن است.

مذاهب و عقاید مختلف اسلامی گردیده و هرملت و صاحب مذهبی بر عقیده خود از قرآن دلیل و گواه آورده است.

هیچ می دانید که تمام صاحبان مذاهب اعم از: مجبره، معتزله، مشبهه، مجسمه، مرجئه و دیگر دارندگان عقاید و مذاهب هر یک بر عقیده و اندیشه های خود از آیات مختلف قرآن استدلال می کنند و خود را پیرو قرآن می دانند. در صورتی که مجموع این مذاهب یا جز یکی، همگی باطل بوده و از قرآن به دور می باشند.

وقتی در ریشه پیدایش این مذاهب جستجو می کنیم، می بینیم که علت و یا یکی از علل پیدایش فرقه های گوناگون، این است که هر فرقه ای به آیه ای چسبیده و از دیگر آیات که در آن زمینه وارد شده و می تواند بیانگر آیه نخست باشد، غفلت ورزیده است.

شکی نیست که در قرآن آیاتی وارد شده است که اگر به تنهایی مورد بررسی قرار گیرند ما را به اندیشه های گوناگون مانند جبر، اختیار، تشبیه، تنزیه، تجسیم، و... رهبری می کند و هرگز نمی توان گفت که مجموع این عقاید ضد و نقیض، مربوط به وحی الهی است و همگی مقاصد قرآن را تشکیل می دهند در صورتی که خود قرآن می فرماید:

(...وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا) (نساء/۸۲).

«بگو اگر قرآن از جانب غیر خدا بود در آن اختلافات فراوانی پیدا می کردند».

این گره در صورتی گشوده می شود که از هماهنگی آیات و انسجام مجموع آنها با یکدیگر غفلت نورزیم و توجه کنیم که قرآن خود را به دو صفت

یاد شده در زیر توصیف می کند:

۱. متشابهاً، شبیه یکدیگر.

۲. مثانی: مکرر از نظر مضمون.

آنجا که می فرماید:

(...اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَاباً مُتَشَابِهاً مَثَانِي... (زمر/۲۳).

و طبعاً هر شبیهی با شبیه دیگر در حالی که می تواند جهات اختلافی داشته باشد، قطعاً جهات مشترکی نیز دارد و به خاطر همین جهات مشترک است که باید در تفسیر یک آیه همه آیات وارده در زمینه آن آیه را دید، آنگاه از مجموع آنها اتخاذ نظر کرد و همچنین است مضامین مکرر یک جریان.

این جا است که لزوم پی ریزی یک نوع دیگر از تفسیر، و آن به اصطلاح تفسیر «موضوعی قرآن» است، جلوه گر می شود و مقصود از چنین روش این است که مجموع آیات یک موضوع، به اندازه توانایی در یک جا گرد آیند، آنگاه با قرینه قرار دادن و مقایسه آیات با یکدیگر، از مجموع، نظر واحدی اتخاذ گردد.

در حالی که روش دیگر تفسیر قرآن یعنی: تفسیر آیات قرآن به صورت سوره به سوره مفید و سودمند است حتی برای طبقه ای، جز این روش، روش دیگری نمی تواند مفید واقع شود، مع الوصف پرده برداری از مقاصد قرآن به صورت جامع الاطراف، جز از طریق تفسیر موضوعی که روح «هماهنگی آیات قرآن و انسجام آنها با یکدیگر» است، امکان پذیر نیست، و این همان راهی است که نگارنده آن را در این کتاب، «منشور جاوید قرآن» و کتاب «مفاهیم

القرآن» (۱) پیموده است و طبعاً خالی از نقص نبوده و آیندگان به تکمیل این روش خواهند پرداخت.

۷. توجه به سیاق آیات

توجه به سیاق و به اصطلاح ما قبل و بعد آیه، به گونه ای، شاخه ای از شرط ششم یعنی «هماهنگی مجموع آیات قرآن با یکدیگر» است، مثلاً آنجا که قرآن پیرامون موضوعی سخن می گوید و آیاتی را وارد بحث می سازد، در چنین مورد، توجه به یک آیه، و انقطاع از آیات دیگر، جز لغزش و دوری از مقصد قرآن، نتیجه دیگری ندارد.

این نه تنها قرآن است که باید در تفسیر جمله ها و آیه های آن، مجموع آیات ماقبل و مابعد را در نظر گرفت، بلکه تفسیر سخن هر حکیمی، بر این اساس استوار است.

برای روشن شدن موضوع، نمونه ای را وارد بحث می کنیم:

قرآن در سوره اعراف آیه ۳۵ چنین می فرماید:

(یا بَنی آدَمَ اِمْا یأْتینکم رُسلٌ مِنْکم یَقُصُّونَ عَلَیکم آیاتی فَمَنْ اتَّقَى وَ اَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُونَ). (۲)

«ای فرزندان آدم! اگر به سوی شما پیامبرانی از جنس خود شما بیایند و آیه های

ص : ۴۵۴

۱- [۱] تفسیر موضوعی است که به زبان عربی در ده جلد منتشر شده است.

۲- [۲] لفظ «اما» در اصل «ان» «ما» بود و این دو حرف به خاطر نزدیک بودن مخرج «نون» با مخرج «ما» در یکدیگر ادغام شده اند و در حقیقت «إِمْا» در این مورد به معنی شرطیه است و معنی جمله این است: «محققاً اگر به سوی شما پیامبران بیایند».

مرا برای شما بخوانند هر کس از شما (از مخالفت با دستورهای من) بپرهیزد و راه صلاح (نه فساد) را پیشه خود سازد، برای او، ترس و اندوهی نیست».

اگر ما در تفسیر آیه، از «سیاق» صرف نظر کنیم و خود آیه را بریده از ماقبل و مابعد آن، در نظر بگیریم، مفاد آیه این خواهد بود که قرآن از آمدن پیامبرانی پس از رسول گرامی گزارش داده و باب نبوت را مختوم و بسته ندانسته است در صورتی که در آیه دیگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را «نبی خاتم» معرفی می کند و یادآور می شود که باب نبوت به وسیله او، بسته شده تا ابد به روی بشر باز نخواهد بود، چنان که می فرماید:

(مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا) (احزاب/۴۰).

«محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست بلکه رسول خدا و خاتم پیامبران است، خدا به همه چیز عالم و دانا است».

ریشه یک چنین دو برداشت متناقض این است که در تفسیر آیه نخست، از سیاق آیات صرف نظر شده و آیه بریده از ماقبل و مابعد مورد تفسیر قرار گرفته است در صورتی که اگر به خود قرآن مراجعه شود، روشن می گردد که این آیه جزئی از مجموع آیات بیست و شش گانه (آیات ۱۱-۳۶) سوره اعراف است که همگی بیانگر حادثه ای است که در آغاز آفرینش انسان رخ داده است، یعنی مربوط به زمان خلقت آدم و بیرون رفتن او از بهشت و استقرار وی با فرزندانش در روی زمین می باشد.

در چنین موقع است که خدا به فرزندان آدم خطاب می کند و می گوید: ای فرزندان آدم! اگر به سوی شما پیامبرانی بیایند هر کس بپرهیزد گاری را پیشه

خود سازد، و راه اصلاح بیمارید برای او ترس و اندوهی نمی باشد.

شکی نیست که پس از استقرار آدم در روی زمین پیامبران بی شماری برای راهنمایی بشر از سوی خدا آمده اند، و برنامه همگی این بود: (...فَمَنْ اتَّقَى وَأَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) و یک چنین خطاب در سرآغاز خلقت، مانع از آن نیست که پیامبر ما، پیامبر خاتم باشد و به وسیله او باب نبوت که سالیان درازی بود که به روی بشر باز بود، به عللی بسته گردد.

نتیجه این که: قرآن، خطاب آن مقطع از زمان را برای ما نقل و حکایت می کند، نه این که از جریانی که پس از نزول، تحقق خواهد یافت گزارش می کند.

و این حقیقت در صورتی روشن می گردد که بدانیم قرآن در آیات بیست و ششگانه خود، فرزندان آدم را سه بار با جمله (یا بنی آدم) مورد خطاب قرار داده و فرموده است:

۱. (یا بنی آدمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا...) (اعراف/۲۶).

۲. (یا بنی آدمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمُ...) (اعراف/۲۷).

۳. (یا بنی آدمَ اِنَّمَا يَأْتِيَنَّكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ...) (اعراف/۳۵).

و در مورد دیگر، که قرآن از خطابات آغاز آفرینش نیز سخن می گوید، از این لفظ بهره گرفته و می گوید:

(أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ...) (یس/۶۱).

و این نوع خطاب‌ها مربوط به عصر آغاز آفرینش و مناسب با آن است، نه عصر رسول‌گرامی.

با این بیان روشن گردید که خطاب در آیه مورد بحث جزو خطابات نخستین در آغاز آفرینش است، و مفاد آن با «ختم نبوت» ارتباطی ندارد، و ریشه اشتباه نادیده گرفتن سیاق آیه می‌باشد.

سیاق آیات و احادیث متواتر

در حالی که توجه به ما قبل و مابعد آیه، یکی از کلیدهای تفسیر صحیح و استوار است، مع الوصف سیاق آیه تا آنجا معتبر است که استقلال آیه وجدایی آن از ماقبل خود با دلیل قطعی ثابت نشود و در صورت ثبوت نباید «سیاق» آیات را در تفسیر آیه دخالت داد.

مطالعه در آیات قرآن ثابت می‌کند که گاهی (البته گاهی) قرآن پیش از فراغ از موضوعی، به مناسبتی موضوع تازه‌ای را مطرح می‌کند و پس از فراغ از آن، دو مرتبه به تعقیب موضوع نخست می‌پردازد و این یکی از خصوصیات قرآن است و در سخنان افراد بلیغ، کم و بیش نیز نظیر دارد.

البته مقصود این نیست که قرآن در اثنای بحث از موضوعی، بدون هیچ مناسبت، از موضوع جدیدی یاد می‌کند و به اصطلاح آیه و یا آیات مربوط به موضوعی را در میان آیات مربوط به موضوع دیگر «اقحام» می‌کند، بلکه مقصود این است که در عین حفظ تناسب، پیش از پایان یافتن بحث از موضوع نخست، موضوع جدیدی را نیز مطرح می‌کند آنگاه دوباره به تکمیل آیات موضوع نخست می‌پردازد.

قرآن در سوره بقره از آیه ۲۲۱ تا آیه ۲۴۰ پیرامون مسائل مربوط به زن و شوهر و فرزند و طلاق و مرگ شوهر و نظایر آنها سخن می گوید و مجموع آیات این بخش کاملاً یک پارچه و هماهنگ می باشند.

ولی پس از آیه ۲۳۷ در آیه های ۲۳۸ و ۲۳۹، موضوع مراقبت بر نماز و بالاحص نماز «وُسْطی» و و نماز در حال جهاد و جنگ را مطرح می کند، آنگاه دو مرتبه به تعقیب موضوع پیشین می پردازد(۱) حالا وجه تناسب آیات دو موضوع چیست، فعلاً برای ما مطرح نیست، بلکه این یک واقعتی است که ما آن را لمس می کنیم.

از این جهت هرگاه دلایل قطعی مانند خبر متواتر و خبر مقرون به قرائن علم آفرین، بر خلاف سیاق آیات گواهی دادند، باید به حکم حجت بودن این احادیث، از سیاق آیات دست برداشت و از اخبار صحیح پیروی نمود.

ص : ۴۵۸

۱- [۱] خواننده گرامی برای تحقیق بیشتر باید آیات را در خود قرآن مورد بررسی قرار دهد و برای راهنمایی آغاز قسمتی از آیات را می آوریم: الف. (وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ...) (۲۳۷): «اگر آنان را پیش از نزدیکی طلاق دادید». ب. (حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى...) (۲۳۸): «بر نماز و بالاحص نماز وسطی محافظت کنید». پ. (فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا...) (۲۳۹): «اگر ترسیدید پیاده و سواره نماز را بگزارید». ج. (وَالَّذِينَ يَتوفُونَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا...) (۲۴۰): «آنان که می میرند و از خود همسرانی می گذارند». همان طور که ملا-حظه می فرماید آیات بخش نخست و اخیر پیرامون مسائل مربوط به زناشویی سخن می گوید در حالی که در آیات بخش وسط پیرامون محافظت بر نماز و و نماز خوف بحث می کند.

برای نمونه، دو مورد را یادآور می‌شویم:

قرآن در سوره احزاب از آیه ۲۸ تا آیه ۳۵ پیرامون همسران رسول گرامی سخن می‌گوید ولی در ذیل آیه ۳۳ چنین می‌فرماید:

(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً).

سیاق آیات می‌گوید: این آیه مربوط به همسران رسول گرامی است در حالی که اخبار متواتر از فریقین آن را، مربوط به گروه خاصی می‌داند که به زیور عصمت آراسته شده‌اند. در این مورد، احادیث قطعی، بر چنین سیاق مقدم است.

گذشته از این، در خود آیه دو گواه روشن است که آیه مربوط به همسران پیامبر نیست و آن دو گواه، ضمائر مذکر در «عنکم» و «یطهرکم» می‌باشد که ارتباط آیه را به همسران پیامبر غیر صحیح اعلام می‌دارد.^(۱)

حالا مناسب طرح «طهارت اهل بیت» در ضمن بحث از همسران پیامبر چیست فعلاً برای ما مطرح نیست.

۲. قرآن در سوره «مائده» از آیه های ۱ تا ۵ به گونه ای پیرامون لحوم و ملحقات آن بحث می‌کند ولی در نیمه آیه سوم می‌فرماید:

(الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا...).

سیاق آیات حکم می‌کند که آیه را مربوط به روز تحریم محرّماتی مانند

ص : ۴۵۹

۱- [۱] ما در کتاب تفسیر صحیح آیات مشکله قرآن، و کتاب راه سوم، پیرامون آیه به صورت گسترده بحث کرده و سخن گفته ایم و با دلایل قطعی و قراین علم آفرین ثابت کرده ایم که مقصود از «اهل البیت» گروه خاصی است که مشخصات آنها در لسان نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است.

مردار، خون، گوشت خوک، و غیره بدانیم و بگوییم مقصود از «الیوم» روزی است که تحریم این نوع از گوشت ها اعلام شده است. ولی قراین قطعی و روایات متواتر گواهی می دهند که آیه مربوط به روز تحریم این نوع گوشت ها نیست و آیه در روز غدیر، روز تکمیل آیین از طریق تعیین رهبر، نازل شده است و مفسر واقع بین باید، در مقابل آن قراین قطعی و این احادیث از سیاق آیات صرف نظر کند.

باز در این مورد نمونه هایی است که می تواند گواه بر گفتار ما باشد و ما برای فشرده گویی از بازگویی آنها صرف نظر می کنیم.

۸. آگاهی از آرا و نظرات

آگاهی از آرا و نظرات مفسران اسلامی که عمری روی قرآن کار کرده اند و به حق، استاد فن به شمار می روند، از پایه های تفسیر قرآن است.

شکی نیست که روز نزول قرآن، به خاطر آگاهی مردم از قراین و ظروف حاکم بر آن، مفاهیم بسیاری از آیات روشن بود، و در فهم مقاصد قرآن، نیازی به آگاهی از این آرا نبود ولی به خاطر فاصله زمانی و از دست رفتن چنین قراین، باید از این اقوال و آرا که می توانند بیانگر چنین قراین از دست رفته باشند، کمک گرفت و هرگز نباید به تنهایی به تفسیر قرآن پرداخت، زیرا فکر یک جمع، بالاتر از فکر یک فرد است، و احتمال لغزش در فکر فرد بیش از احتمال آن در فکر جمع می باشد.

البته این مطلب غیر از آن است که فکر خود را اسیر افکار دیگران سازیم، و استقلال فکری خود را از دست بدهیم، زیرا یک چنین پیروی جز

انتحار چیز دیگری نیست، بلکه مقصود این است که در تفسیر آیه از دیگر نظریه ها غفلت نوزیم و آنها را نادیده نگیریم، چه بسا ممکن است ما را در اتخاذ نظریه و نتیجه گیری کمک کنند یا ما را به خطاهای خود واقف سازند.

در این جا نکته ای که توجه به آن لازم است این است که مفسر در چه زمان باید به آرا و نظریات موجود در آیه توجه کند. آیا قبلاً باید، نظریه ها و آرا را پیرامون آیه بررسی نماید و پس از آگاهی از آنها، تلاش علمی و فکری را آغاز کند و حق را از باطل جدا نماید، یا این که نخست باید به تلاش تفسیری خود پردازد و در تصمیم نهایی به اقوال و دیگر نظرات آنها مراجعه نماید.

برای یک فرد مبتدی، راه نخست مفیدتر است و در حالی که برای یک فرد محقق، راه دوم متعین می باشد، زیرا چه بسا آگاهی از آرا و نظرات، انسان را از تحقیق و بررسی باز دارد.

۹. پرهیز از هر نوع پیشداوری

بررسی آیات قرآن با موضع گیری های قبلی، آفت بزرگ تفسیر است، فردی که با عقاید پیشین، واندیشه های از پیش ساخته خود، به قرآن بنگرد و هدف این باشد که برای نظریه خود از قرآن دلیلی جستجو کند، یک چنین فرد نمی تواند از مقاصد واقعی قرآن آگاهی پیدا کند و مقصود را به دست آورد.

مفسر باید با کمال بی طرفی و بدون هر نوع عقیده از پیش ساخته به قرآن بنگرد، تا بر مقاصد قرآن دست یابد.

هر نوع موضع گیری قبلی، حجاب عظیمی است میان مفسر و مقاصد قرآن و سبب می گردد که مفسر به جای این که عقیده را بر قرآن عرضه بدارد،

قرآن را بر عقیده تطبیق کند و به جای شاگردی بر قرآن، بر آن استادی کند.

محدثان اسلامی بالاتفاق از رسول گرامی حدیث یاد شده در زیر را نقل کرده اند و آن این که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«من فسر القرآن برأیه فلیتوبأ مقعده من النار».

«هر کس قرآن را با رأی خود (با پیشداوری و اتخاذ موضع گیری های قبلی) تفسیر کند، برای خود جایگاهی از آتش اخذ کند».

مقصود از تفسیر به رأی، جز آنچه که گفته شد نیست.

تأویل یک آیه، به کمک آیه دیگر مانند تأویل آیه متشابه، به کمک آیه محکم، کوچک ترین مانعی ندارد و یک چنین تأویل، تفسیر به رأی نیست، بلکه تأویل قرآن به کمک خود قرآن است، و در بخش «تأویل در قرآن» در این مورد به صورت گسترده سخن گفتیم.

آنچه که ممنوع است این است که بدون استمداد از آیه و حدیث قطعی، به خاطر عقیده قبلی، آیه ای را بر مقصود شخصی خود تطبیق کنیم، به گونه ای که اگر چنین موضع گیری خاصی نداشتیم، هرگز آیه را به آن نحو تفسیر نمی کردیم.

در طول تاریخ گروه باطنیه و برخی از عرفا، و اخیراً فرقه ضالیه، و در زمان ما گروهک ها با آیات قرآن بازی کرده و آنها را مطابق مذاق شخصی خود تفسیر کرده اند، نه تنها خود گمراه شده اند بلکه مایه گمراهی دیگران را هم فراهم آورده اند.

ما در این جا نمونه کوتاهی را می آوریم و تفصیل آن را به وقت دیگری موکول می کنیم.

(مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ * بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ * فَإِذَا آلَاءُ رَبِّكُمَا تُكَذَّبَانِ * يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ) (الرحمن/ ۱۹-۲۲).

«دو دریای مختلف را در کنار هم قرار داد، میان آن دو حایلی است که به یکدیگر تجاوز نمی کنند، کدام یک از نعمت های خدا را تکذیب می کنید، از آن دو دریا، لؤلؤ و مرجان استخراج می شود».

در این آیه از امور یاد شده در زیر گفتگو به عمل آمده است:

۱. دو دریا به هم می رسند.

۲. میان آن دو حایلی است که با هم مخلوط نمی گردند.

۳. از آن دو دریا جواهراتی مانند لؤلؤ و مرجان استخراج می شود.

مقصود از این دو دریا، به قرینه استخراج «لؤلؤ و مرجان» دو نوع آبهای مختلف است که در نقطه ای از جهان به هم می رسند و هرگز آب یکی با آب دیگری مخلوط نمی شود، اختلاف دو دریا، طبعاً به شیرینی و گوارایی و شوری و تلخی و یا زلالی و صافی و تیرگی رنگ آنها خواهد بود. حالا این دو پدیده طبیعی در کجای جهان و در دل کدام یک از دریاها قرار دارند، فعلاً برای ما مطرح نیست.

ابن عربی مستغرق در عرفان و فلسفه، وقتی به تفسیر این آیه می رسد با همان ذهن فلسفی و عرفانی به آیه نگریسته و می گوید:

مقصود از «دریای شور و تلخ»، امور مادی و جسمانی است و مقصود از «دریای شیرین» و گوارا همان روح است که هر دو در وجود انسان تلاقی پیدا کرده و حاجز و فاصل میان آن دو همان «نفس حیوان» است که اگر در صفا و پاکیزگی به پایه روح انسان نمی رسد، ولی در کدورت و تیرگی از اجساد

ص : ۴۶۳

و اجسام بالاتر و برتر می باشد و در عین حال هیچ یک از این دو به مرز دیگری تجاوز نمی کند، نه روح، به بدن مجرد می بخشد و نه بدن روح را تنزل داده و آن را در ردیف مادیات قرار می دهد.^(۱)

این نمونه می تواند ما را به حقیقت «تفسیر به رأی» و این که چگونه پیش داوری ها، در تفسیر اثر می گذارد رهبری کند.

۱۰. آگاهی از بینش های فلسفی و علمی

آگاهی از اندیشه های فلسفی و علمی مایه شکوفایی ذهن و سبب برداشت های ارزنده ای از قرآن می گردد، یعنی در حالی که باید از هر نوع تفسیر به رأی پرهیز نمود، و قرآن را به خاطر تصحیح عقاید قبلی تفسیر نکرد، در عین حال آگاهی از اندیشه های فلاسفه بزرگ اسلام درباره توحید و صفات و افعال خدا، و دیگر مسایل مربوط به مبدأ و معاد، همچنین اطلاع از آنچه که در جهان علم و دانش درباره طبیعت و ماده و انسان می گذرد، سبب شکوفایی بینش انسان می گردد، در نتیجه انسان بهتر می تواند از قرآن بهره بگیرد.

امروز بشر، گام های بس بلندی پیرامون شناخت زمین، کیهان، حیوان و انسان برداشته و افق های بس تازه ای را در روان شناسی و جامعه شناسی کشف کرده است درست است که نمی توان گفت: تمام آنچه را که در این مقوله گفته و ترسیم کرده است صحیح است، ولی آگاهی از چنین کشفیات علمی، سبب تقویت دماغ فلسفی و علمی انسان می گردد و مایه شکوفایی ذهن مفسر

ص : ۴۶۴

۱- [۱] تفسیر ابن عربی: ۲/۲۸۰، این یک نمونه از تفسیر به رأی است و کتاب تفسیر ابن عربی مانند کتاب فصوص الحکم او مملو از این تفسیر به رأی ها است که عقلاً و شرعاً ممنوع می باشد.

می شود، و به او توان خاصی می بخشد که از قرآن به صورت کامل تری بهره بردارد.

اکنون نمونه ای را در این مورد متذکر می شویم:

۱. آیات شش گانه ای که در آغاز سوره «حدید» وارد شده است، روشن ترین گواه این سخن است و ما از میان آن شش آیه تنها به نقل و ترجمه دو آیه می پردازیم.

آنجا که می فرماید:

(هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) .

هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَخْرُجُ فِيهَا وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (حدید/۳-۴).

«او است ازلی و ابدی، نمایان و پنهان، و او به همه چیز دانا است. او است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید، سپس بر عرش خود مستولی گشت، می داند آنچه را در زمین فرو می رود و آنچه از آن بیرون می آید، آنچه که از آسمان فرود می آید و یا به سوی آن می رود، هر کجا باشید با شما است و خدا به کردار شما بینا است».

مسائل فلسفی و عقیدتی که در این دو آیه (و چهار آیه دیگر) نهفته است آنچنان عظیم است که امام سجاد علیه السّلام درباره آنها می فرماید: «نزلت للمتعمقين فی آخر الزمان»، این آیات شش گانه برای افراد متفکر در آخر الزمان نازل شده است.

هیچ مرد با انصافی نمی تواند ادعا کند که در پرتو آگاهی از علوم عربی،

می توان این آیات را تفسیر کرد، زیرا هرگاه ما این آیه ها را به فارسی ترجمه کنیم، باز در آنها حالت اجمال و ابهام باقی خواهد ماند. در حالی که آگاهی از آنچه که محققان اسلامی در مورد احاطه وجودی و علمی مبدأ مطرح کرده اند مایه شکوفایی ذهن می گردد و سبب می شود که مفاد آیه تجلی بهتری کند.

آیا یک نفر درس نخوانده و استاد ندیده، می تواند به عمق جمله (وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ) پی برد؟

آیا یک فرد غیر راسخ در معارف الهی می تواند حقیقت (هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ) را درک کند؟

تکرار می کنم: مقصود این نیست که به کمک فلسفه یونانی و یا اسلامی یا به کمک علوم جدید به تفسیر قرآن پردازیم و قرآن را بر این افکار غیر مصون از خطا تطبیق کنیم، زیرا یک چنین کار جز تفسیر به رأی که عقلاً و شرعاً ممنوع است، نتیجه دیگری ندارد، بلکه مقصود این است که این نوع آگاهی، به ذهن ما قدرت و توان می بخشد که در مفاهیم و مقاصد کتاب آسمانی دقت بیشتری کنیم، و مقاصد آن را بهتر دریابیم.

امروز بحث های روان شناسان و جامعه شناسان درباره انسان و یا بررسی های دانشمندان علوم طبیعی درباره زمین و کیهان، افق های تازه ای را در قرآن گشوده و به انسان معاصر قدرت و توان بخشیده است که به قرآن از دیدگاه های جدیدتری بنگرد.

در این جا عظمت گفتار امام هشتم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام تجلی می کند آنجا که شخصی از حضرتش سؤال می کند: «ما بال قرآن لا یزداد عند النشر والدرس الا غضاضا».

«چرا بحث و بررسی درباره آیات بر طراوت و تازگی آن می افزاید»،

امام در پاسخ فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمْ يَجْعَلْهُ لَزْمَانَ دُونَ زَمَانٍ وَلَا لِنَاسٍ دُونَ نَاسٍ فَهَوَ لِكُلِّ زَمَانٍ جَدِيدٌ وَعِنْدَ كُلِّ قَوْمٍ طَرِيٌّ إِلَيَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» (۱).

«خداوند قرآن را برای مقطع معینی از زمان و یا برای گروهی خاص فرو نفرستاده است، از این جهت قرآن در تمام زمان ها تازه است و در نزد همه ملل جهان تا روز رستاخیز با طراوت می باشد».

و شاید روی همین جهت است که ابن عباس می گوید:

«القرآن يفسره الزمان».

«قرآن را زمان تفسیر می کند».

مقصود از زمان همان اندیشه ها و دانش های نوی است که در زمینه های گوناگون در جامعه انسانی پیدا می شود و به مفسر بینش جدیدی می بخشد و در نتیجه مطالبی از قرآن استخراج می گردد که هرگز در اندیشه مفسران پیشین نمی گنجید.

۱۱. آگاهی از تاریخ صدر اسلام

مقصود از «تاریخ اسلام» رویدادهایی است که پس از بعثت پیامبر و بالأخص بعد از هجرت رخ داده و بخشی از آیات قرآن ناظر به آنها است. در این میان آگاهی از تاریخ «غزوات» و «سریه ها» کمک مؤثری به تفسیر قسمتی از آیات قرآن می کند.

ص : ۴۶۷

در قرآن مجید، آیات فراوانی پیرامون حوادث «بدر»، «احد»، «احزاب»، «بنی مصطلق»، «حدیبه»، «فتح مکه» و گروه «بنی النضیر» از طایفه یهود وارد شده است. آگاهی از تاریخ گسترده این حوادث که قرآن به گونه ای پیرامون آنها بحث می کند، مایه روشنی مفاهیم آیات مربوط به این نوع از «غزوات» و «سریه»ها است و این مسئله برای هر مفسری ملموس و روشن می باشد.

در این مورد، به تاریخ های اصیل که به خامه توانای مورخان بی غرض اسلامی نگارش یافته، باید مراجعه کرد و با اسلوب علمی، تاریخ صحیح را از غیر صحیح باز شناخت.

البته در کتاب های تاریخ و سیره، سخنان بی پایه ای وجود دارد که نه با عقاید اسلامی ما سازگار است و نه با آیات قرآن. ولی فرد محقق، با اصول تاریخ شناسی می تواند حق را از باطل جدا سازد.

در این مورد پیشنهاد می گردد که از کتاب «سیره ابن هشام»، «مروج الذهب» مسعودی و «امتاع الاسماع» مقریزی، و «کامل» ابن اثیر استفاده شود ولی در عین حال نمی توان مطالب و محتویات این کتابها را صد در صد تضمین کرد بلکه چه بسا در آنها، سخنان بی اساس و بی پایه ای وجود دارد که عقل و نقل بر خلاف آنها گواهی می دهد.

از باب نمونه: ابن اثیر در «کامل» وقتی به داستان زید و همسر وی «زینب» می رسد، مطلبی را نقل می کند که جز دشمنان دانا کسی آن را وضع نکرده است. (۱)

و یا درباره حمله سپاه پیل و هلاکت و نابودی آنها به وسیله مرغان

ص : ۴۶۸

«ابابیل» تاریخی را یادآور می‌شود که با نص قرآن مخالف و مابین است. (۱)

سیره ابن هشام، بهترین کتابی است که پیرامون سیره رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم نگارش یافته است و این کتاب تلخیص «سیره ابن اسحاق» است که متأسفانه نسخه ای از آن در دست ما نیست و اگر محققان اسلامی با مراجعه به کتابخانه های جهان، نسخه های آن را گرد آورند و پس از تصحیح و تحقیق به چاپ برسانند محتمل است آفاقی در سیره پیامبر به روی ما گشوده شود که سیره ابن هشام از ارائه آن عاجز و ناتوان می‌باشد بالأخص اگر توجه داشته باشیم که ابن اسحاق شیعه بوده و تلخیص گر، یک فرد سنی و در مسایلی با هم اختلاف عقیده و نظر داشته اند.

۱۲. آگاهی از قصص و تاریخ زندگی پیامبران

بخش عظیمی از آیات قرآن مربوط به تاریخ پیامبران پیشین است که ما را به پای مردی و نحوه مبارزه آنان با مستکبران و جباران زمان خودشان آشنا می‌سازد.

آگاهی از تاریخ زندگانی اقوامی مانند «عاد» و «ثمود» یا اطلاع از قدرت شیطانی جباران «بابل» و «فراعنه مصر»، آیات مربوط به مبارزه های پیامبرانی مانند «هود»، «صالح»، «ابراهیم» و «موسی» را روشن می‌سازد.

اطلاع از زندگانی پیامبران بنی اسرائیل بالاخص «داوود» و «سلیمان» به بسیاری از آیات روشنی خاصی می‌بخشد و با مراجعه به آیات مربوط به این شخصیت ها، صدق گفتار ما روشن می‌گردد.

ص : ۴۶۹

البته در این قسمت باید حزم و احتیاط را از دست نداد و تاریخ صحیح و مطمئن را از غیر صحیح باز شناخت، بالأخص که در مورد پیامبران بنی اسرائیل، جعلیات «اسرائیلی» فراوان است و هرگز نباید بر آنها تکیه کرد.

۱۳. آگاهی از تاریخ محیط نزول قرآن

قرآن در محیطی نازل گردیده که مردم آنجا، از زندگی خاصی برخوردار بودند و آیات قرآن به مناسبت هایی به شیوه زندگی و رسوم و آداب آنها اشاره کرده و سرانجام به نقد آنها پرداخته است. برای یک مفسر لازم است که از وضع زندگی عرب قبل از اسلام و معاصر با آن به گونه ای آگاه باشد تا آیات مربوط به این قسمت را به روشنی درک کند.

مثلاً قرآن درباره موضوعاتی از قبیل «ازلام» (۱) و بت هایی مانند «ود»، «سواع»، «یغوث»، «یعوق» و «نسر» (۲) و آداب و اخلاق عرب مانند «وَأَدْبَانُ» (۳) و نحوه معاشرت های آنان با ایتم و دهها موضوع مربوط به زندگی عرب قبل از اسلام و معاصر با آن، سخن گفته است، و تشریح کامل آیات مربوط به این بخش در گرو آگاهی از وضع زندگی این گروه است که قرآن در محیط آنان نازل گردیده است.

گاهی قرآن از طریق طرح مثل، حقایقی را متذکر می گردد، ولی واقعیت مثل را، کسانی درک می کنند که از زندگی بیابانی اطلاع داشته باشند و یا در سرزمین خشک و لم یزرع به سر ببرند، آنجا که «حقیقت» و «سراب» را مطرح می کند و می فرماید:

(وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً... (نور/۳۹).

ص : ۴۷۰

۱- [۱] مائده/۳ و ۹۰.

۲- [۲] نوح/۲۳.

۳- [۳] تکویر/۸.

«اعمال افرادی که به خدا کفر ورزند بسان تشنه کامی است که در بیابان هموار، «شورزار» را آب می پندارد».

یک فرد بیابانی با آگاهی از زندگی چنین افراد، واقعیت این مثل را بهتر درک می کند و افرادی که پیوسته در سرزمین های لب دریا و سرسبز زندگی می نمایند، واقعیت این مثل برای آنها در مرحله نخست چندان روشن نمی باشد.

۱۴. شناخت آیات مکی از مدنی

آیات قرآن از نظر زمان نزول بر دو بخش تقسیم می گردند، آیاتی که پیش از هجرت فرود آمده و آیاتی که پس از آن نازل شده اند، قسمت نخست را مکی و قسمت دیگر را مدنی می نامند. (۱)

آیات مکی برای خود لحنی دارد، و آیات مدنی برای خود لحنی دیگر، آیات مکی در ظرفی نازل گردیده اند که مسلمانان به صورت یک حزب سری زندگی می کردند و توان مبارزه و مقابله را نداشتند، و شرایط زندگی آنان اجازه تشریح احکام از قبیل نماز، روزه، زکات، خمس و جهاد را نمی داد از این جهت روی سخن در این بخش از آیات، بیشتر با مشرکان است و بیشتر، قرآن به طرح عقاید و معارف بلند، اکتفا میورد.

در حالی که شرایط در مدینه به شکل دیگر بود و مسلمانان پس از مساعد بودن محیط به صورت یک قدرت عظیم درآمده و شرایط تشریح احکام کاملاً فراهم گشته بود از این جهت آیات مربوط به احکام مانند نماز و روزه و

ص : ۴۷۱

۱- [۱] اصطلاح رایج در تفسیر آیات مکی و مدنی همان است که نگارش یافت و در این مورد اصطلاح دیگری نیز هست که بر اهل فن مخفی نیست.

زکات و خمس و جهاد در مدینه نازل گردیده است.

شناخت این دو نوع از آیات، به فهم مقاصد آیات کاملاً کمک می کند.

نویسنده ای بر اثر عدم شناخت صحیح آیات مکی از آیات مدنی می گوید: آیه (إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) درباره خاندان رسالت نازل نگردیده است زیرا این آیه، به خاطر مکی بودن سوره در مکه نازل گردیده و درخواست چنین چیزی در آن زمان مقرون به بلاغت نیست.

در حالی که اگر به کتاب های مربوط به تشخیص آیات مکی از مدنی مراجعه می کرد، برای او روشن می گشت که مکی بودن سوره، گواه بر مکی بودن تمام آیات آن نیست چه بسا آیات مکی در لابلای سوره های مدنی و یا بالعکس قرار دارند.

گذشته از این مفسران که سوره شوری را مکی می دانند، خصوص این آیه و برخی دیگر از آیات این سوره را مدنی می نامند.

این ها پایه های چهارده گانه «روش تفسیر صحیح» قرآن است که برخی از اولویت خاصی برخوردارند. هر چند می توان، برخی از آنها را در برخی دیگر ادغام نمود مانند آگاهی از تاریخ اسلام و قصص پیامبران که می توانند به گونه ای در «شأن نزول» داخل شوند، ولی ما برای روشن گویی، هر یک را جداگانه بررسی نمودیم.

پاسخ به یک پرسش:

تا این جا شرایط و پایه های اساسی تفسیر صحیح، روشن گردید، در این مورد پرسشی مطرح است که هم اکنون به پاسخ آن می پردازیم:

ص : ۴۷۲

مقصود از «عربی مبین» چیست؟

اگر تفسیر قرآن به یک چنین مقدمات نیاز دارد، پس چرا قرآن خود را چنین توصیف می کند:

(...وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ) (نحل/۱۰۳).

«قرآن به زبان عربی آشکار است».

و در مورد دیگر می فرماید:

(نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ) (شعراء/۱۹۵).

«روح الامین، قرآن را بر قلب تو (ای پیامبر) نازل کرده تا از بیم دهندگان باشی و آن به زبان عربی روشن است».

آیا مفاد این دو آیه و نظایر آن این نیست که تفسیر قرآن جز آگاهی از خود «زبان عربی» به چیزی نیاز ندارد؟

پاسخ

از آنجا که مشرکان عرب در مقابل «تحدی» قرآن احساس ناتوانی می کردند، پیوسته در فکر فرو رفته بودند که برای آن مبدأ و منشأی بیندیشند سرانجام گفتند:

پیامبر، قرآن را از دو غلام رومی به نام «جبر» و «یسار» و مانند آنها فرا می گیرد (۱) چنان که ماقبل آیه، آن را حکایت می کند، آنجا که می فرماید:

(وَلَقَدْ نَعَلْنَا أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَ هَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ) (نحل/۱۰۳).

«ما می دانیم که مشرکان می گویند: محمد را بشری آموزش می دهد در حالی که

ص: ۴۷۳

زبان کسی که قرآن را به او نسبت می دهند عجمی است و قرآن زبان عربی آشکار است».

«عجم» در اصل به معنی «ابهام» است و «اعجمی» به کسی گفته می شود که در بیان او نقص باشد خواه عرب باشد یا غیر عرب، از آنجا که عربها از زبان غیر خود، اطلاعاتی نداشتند غیر عرب را عجم می خواندند، زیرا عربی را به درستی نمی فهمد و یا به درستی نمی تواند با آن سخن بگوید.

با توجه به این شأن نزول که نوع مفسران آن را نقل کرده اند می توان گفت که هدف آیه این است که آیا صحیح است که بگویند: «پیامبر» قرآن را از چنین افرادی می گیرد در حالی که قرآن سراسر فصاحت و بلاغت و جذبه و کشش، و عذوبت و شیرینی است، در صورتی که گفتارهای این دو نفر، فاقد این مزیت می باشد، زیرا این دو نفر به خاطر «رومی بودن»، یا جاهل به زبان عربی هستند، و یا اگر هم آشنا باشند به خوبی به آن تکلم نمی کنند و کلمات و سخنان آنها، از تحریف و غلط خالی نیست.

بنابراین مفاد آیه این است که قرآن یک کلام صحیح و یک سخن بلیغ است و از هر گونه غلط و تحریف پیراسته می باشد از این جهت نمی تواند زائیده مغز این دو نفر و یا مانند آنها باشد.

ولی باید توجه نمود که فصیح بودن و بلیغ بودن کلام و یا دور از غلط و تحریف بودن آن، ملازم با این نیست که در تفسیر آن به مقدمات یاد شده نیاز نداشته باشیم و هرگز نیاز به یک چنین مقدمات، با «عربی مبین» بودن منافاتی ندارد.

امروز در تمام کشورهای جهان، کتاب های علمی مربوط به آموزش و پرورش و یا آموزش عالی به نثر بسیار سلیس و دور از اغلاق و پیچیدگی نوشته می شود، مع الوصف همه و یا بسیاری از آنها بی نیاز از معلم و تدریس استاد

نیست.

روشن تر بگوییم: اگر قرآن یک نثر عربی آشکار است، مقصود این است که شیوه گفتن آن، مانند شیوه سخن گفتن ناآگاهان از زبان عربی نیست که یک مشت کلمات مغلوط و محرف را سر هم می کنند و به گمان خود، با زبان عربی سخن می گویند، بلکه این کتابی است که با اسلوب زبان عربی موافق، و از هر نوع تحریف و غلط و از هر نوع مغلق گویی و پیچیده سرایی، دور و پیراسته است.

در این جا دامنه سخن را کوتاه کرده و به بحث خود، با نقل گفتاری از امیر مؤمنان علیه السلام پایان می بخشیم.

امیر مؤمنان علیه السلام ابن عباس را برای احتجاج با خوارج اعزام کرد و این چنین دستور داد:

«لا- تخصمهم بالقرآن فانّ القرآن ذو وجوه وحمال، تقول و تقولون ولكن حاجبهم بالسنة فانهم لم يجدوا عنها محيصاً» (نهج البلاغه، شماره ۷۷).

«ای فرزند عباس هرگز هنگام مذاکره با خوارج با قرآن احتجاج مکن، زیرا آیات قرآن دارای احتمالاتی است، ممکن است تو احتمالی را بگیری و آنان احتمال دیگری را، و در نتیجه بحث و نزاع به درازا بکشد، با آنان با احادیث پیامبر احتجاج کن که در دلالت خود بر مطلوب صریح تر می باشند».

این جمله گرانمایه آشکارا می رساند که برخی از آیات قرآنی احتمالاتی دارد هرگز تعیین یکی از احتمالات بدون طی مقدماتی امکان پذیر نیست و تنها با داشتن اطلاعات ادبی، این سنخ ابهامها، برطرف نمی شود، رفع این گونه ابهام از طرقی است که توضیح داده شد.

این حدیث می رساند که همه آیات قرآن سرتاسر صریح الدلاله نیست و باید در تعیین احتمالات مفاد آیه از مبادی دیگر استفاده نمود.

ص : ۴۷۵

شکر و سپاس بیکران خدای بزرگ را که بر بنده ناتوان خود، منت نهاد که این دانشنامه قرآنی را در چهارده جلد به پایان برساند، و به شیفتگان آن کتاب الهی تقدیم نماید.

تفسیر قرآن به صورت ترتیبی (در عین عظمت) کار بسیار با سابقه ای است که مفسران بزرگ در طول اعصار، مشکلات آن را حل کرده و گره های آن را گشوده اند، در حالی که تفسیر قرآن به صورت موضوعی، کاملاً ابتکاری و یا کم سابقه است، پیمودن این راه پرفراز و نشیب با سختی های فراوانی همراه می باشد، طبعاً فضل و کرم الهی بود که مؤلف را در طرح و نگارش و اتمام آن کمک نمود، و به یکی از دیرین ترین آرزوهای خود جامه عمل پوشانید.

یک چنین کاری، قطعاً از کاستی های فراوانی به دور نخواهد بود، و نباید آن را نتیجه إهمال و سستی مؤلف دانست، بلکه نقص لازمه کار موجود امکانی است که دامنگیر همگان می باشد. امید است آیندگان، بالأخص جوانان عزیز و شیفتگان فهم کتاب الهی با برطرف ساختن کاستی های آن، به نگارش دیگر موضوعات قرآن همت جویند. و به پیمودن این راه پربرکت ادامه دهند و افق های تازه تری از قرآن را کشف نمایند و ثابت کنند که قرآن چشمه فیاض و جوشانی است که هرگز از فیضان و جوشش باز نمی ماند.

اگر در پرتو لطف الهی بر این کار ناچیز، ثواب و پاداشی مترتب گردد، نگارنده آن را به روح پدر و مادر خود اهداء نموده و از خدای بزرگ برای خویش و آنان مغفرت و آمرزش می طلبد.

جعفر سبحانی

قم - مؤسسه امام صادق علیه السّلام

۸ ربیع الأوّل ۱۴۲۱ هـ - ق

برابر با

۱۳۷۹/۳/۲۲ هـ - ش

ص : ۴۷۷

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

